۱۳

صفحه ۲ بقیه مطالب مهم و جالب که در شرح دیوان آورده

فهرست و نمونهٔ از بعضی مطالب که شارح دیوان در شرح و تفسیر و توضیح اشعار خاقانی آورده است و معلومات تاریخی و علمی بسیار مفیدی را شامل است صفحه ۱

داستان دو کفشگر در خراسان که هر هفته سلطان سنجر بزیارت آنان میرفت و نام آنان ۳۵
پیکان دوشاخه که بکارکش معروف ۱۷۴

تعریف ری و کرخ و خوار و تفضیل و برتری خوار وری بقاهره ۱۳۷

ترجمه اقسز و سود الحک از ترکی ۹۳
نام لشکر سقا و اعراب صحیح کلمه ۹۳-۲۲۷
تعریف روز سنگ انداز و کلوخ انداز ۹۵

تعریف قواره گردن جراهن و جامه که در زیان دریا ورده اند و بکار سحر میکنند ۱۹۸
ترتیب ساختن شراب مروق بازگال بید ۱۱۳
ترتیب برداشتن عسل از خانه زنبور ۱۸۱

رسم جلوداران و راهداران که هر جمعه در شهرها فلسی از پیشه وران میگرفته اند ۱۳۲
اشاره برسمی و بیان اگر دیوار منزل دشمن را بارچه گرز نعات سراغ و عذار خانه ۱۷

ترتیب ساختن لخلخه ۹۶ — ترتیب ساختن می راوق ۱۰۵
حکایت شکر بحش تاجر در لانه مور و زر آوردن مور از برای او ۲۶
راجع به دست انبو ۹۶

ترتیب ساختن عرق از شراب ۱۲۹
تعریف گنج گاو خسرو ۲
تعریف حوض ترسا پای ترسا ۲۱۰

تعریف در حنک دانا ۱۱۹
تعریف پنج نوش و اجزاء مرکبه آن ۱۳
ویبروح الصنم ۱۸۱
تعریف مولو و مولوزن و چوخا ۲۷
تعریف و نعره نشره ۱۰۸
تعریف و معنی بادبروا به دریچه سمت ها ۳۰

تعریف تخته منجمان که خاک بر آن پاشیده و صور کواکب و ارقام بر آن رسم میکرده اند ۴۰
تعریف ناخن تراک و نوعی مقراض ۱۷۱
تأثیر نور ماه در رنگ امزی ریاحین و نور آفتاب در رنگ امزی جواهر ۲۳۷

رسم قطع سر قلم برای احترام ممدوح که جز نام او چیز دیگر نوشته نشود ۱۵۲

شرح کار برسمنان و آهن آهالها ۱۶۷
حیله و تدبیر نگارچیان و دره گان جهة گرفتن گوزاد و حروف نام او

رسم جلاجل بستن پاسبانها ۱۷۸
در ریختن لعاب دهان شیر در مغز گوزان ۱۰۹
خاک مرده پاشیدن دزدان بر خانه ها که قفل کشادن ۱۵
دزدی از آنجا دارند

آئین مجلس مغان و خوانچه درست کردن ۱۳۰

راجع به هاء تنقق در خط ثلث و نام خفیة الحكار ۱۷۰ و شرح لام الف که یک قرین و مقایسه باز ...
... بر صحیح مسارداده و تکلم که حیات

تعریف سپید کار به ابله و طرار ۱۸۱ تعریف جود و سخای برمکیان ۱۴۲

رسم زانو زدن با احترام در ماوراء النهر که تا زمان شارح معمول بوده ۱۴۳ ۱۹۸

رسم جامه کاغذی پوشیدن ستمدیدگان و شاکیان ۱۹۱ ماهی گیری کردن جهه یافتن نگین انگشتر

راجع به بازیگران و برگ گندنا ۱۴۱

متحد بودن طالع تبریز و شهری که برج عقرب است ۶۷

صفحه ۲ بقیه مطالب مهم و جالب که در شرح دیوان آورده

صفحه ۱

# فهرست و نمونه ئی از بعضی مطالب که شارح دیوان در شرح و تفسیر و توضیح اشعار خاقانی آورده است و معلومات تاریخی و علمی بسیار مفیدی را شامل است

## بقیه مطالب مهم و جالب که در شرح دیوان آورده

بعضی مطالب از صفحه ۳

در بیشتر جاها که نام خاقانی را ذکر نموده امام خاقانی آورده منجمله در صفحات زیر و موارد متعدد

۵۲ – ۵۹ – ۱۵۶ – ۱۹۹ – ۵۰ – ۵۶ – ۱۰۷ – ۴۱ – ۲۱۱ – ۱۹۹ – ۲۱۱ – ۳۰۷ – ۲۵۶ – ۱۳۲ –

اسامی فرهنگها و کتابها که شارح بمطالب آنها استشهاد کرده و نام آنها را آورده صفحه ۴

۴ بقیه بعض مطالب مورد شرح

اسامی شعرائی که شارح … ۶

## اسامی فرهنگها و کتابها که شارح بمطالب آنها استشهاد کرده و نام آنهارا آورده — صفحه ۴ ۵

| | |
|---|---|
| فرهنگ اصطلاحات صوفیه | ۲۵۶ ۲۱۷/۲۸۳/۲۸۹ |
| فرهنگ میرزا ابراهیم | ۲۵۴ |
| فرهنگ شیخ محمد لاد هندی | ۲۷۷ |
| فرهنگ لغات شاهنامه | ۲۸۸ |
| فرهنگ عبدالرحیم بهاری | ۲۹۴، ۳۱۰/۷ |
| فرهنگ شمس فخری | ۱۹۰، ۹/۲۴۷ |
| فرهنگ سروری | ۱۴۳-۹۸-۱۰۷-۱۸۲ ۱۵۴-۱۹۱-۱۸۲ |
| صراح اللغه | ۹۳-۹ |
| اختیارات بدیعی | ۱۰۲ |
| حاشیه میر سید شریف | ۸۲ |
| کنز اللغه | ۲۲۶-۲۴۳-۲۶۹-۲۶۶ |
| اصطلاحات عبدالرزاق کاشی | ۲۰ |
| صحاح اللغه | ۸۰ |
| دستور اللغه | ۲۸ |
| نصاب الصبیان | ۸۰ |
| ادات الفضلا | ۲۶ |
| تفسیر حسینی | ۱۴-۶ |
| عجائب البلدان در شرح ملک روس | ۷۵ |
| مطول در بیان فن استعاره | ۸۲ |
| اوصاف الاشراف | ۲۰۸ |
| مدخل منظوم | ۱۴۳ |

| | |
|---|---|
| تفسیر بیضاوی | ۵۲ |
| مکاتیب قطب محیی | ۱۲۱ |
| شرفنامه | ۲۶ |
| اصطلاحات عبدالرزاق کاشی مکرر است | ۲۰ |

از خصوصیات انشاء خاقانی کثرت تشبیهاتیست که در طی کلام آورده و شارح باینمعنی متوجه و قف بوده و در موارد متعدد باینموضوع اشاره و انواع تشبیهات را که در کتب فنی هست همه را توضیح داده و روشن کرده مانند تشبیه وصفی، تشبیه صوری، تشبیه کیفی و کمی و حالی و انواع دیگر ۹۶

چیز دیگر که از شرح بر سایر اطلاعات کافی شارح است از علم نجوم چه هرجا که مناسبتی موجود بوده و نام ستاره آمده است شارح باشاره مختصر برگزار نکرده بلکه توضیحات کامل داده مانند صفحه ۲۲۷ و غیره

جا … / ابن … / ح … / ابن … / بحث … / شیخ … / شمس …

## اسامی شعرا انکه شارح باشعار انها استناد کرده

شکر و ماست هر دو شیرینند    گیوه و میوه هر دو بچینند

این بیت را که شارح در صفحه ۹۰ بمناسبتی آورده ایهام وضعی دارد
یعنی شکر شیرینیست و ماست هم از همه اصناف شیر است
میوه را از درخت بچینند و گیوه یعنی رویه گیوه را نیز می چینند با سوزن و نخ دانه دانه

بسم الله الرحمن الرحیم

خاقانی کشور سخن وری و سلطانی ملک بلاغت گستری سزاوار اقلیم گیر بلاغت و براعتیست که شیخ بیدریغ زبانرا از نیام ان بیان بسحر ادیست معجز آثار فصاحت آخته در جهان حمد و ثنای جهان کشائی عالم لاهوت و فرمان فرمای بقعه ناسوت علم سازد و ماسجه علم قلم گوهرنگار را خورشید وار بر اوج فلک ستایش و اعلای آسمان نیایش بحسن اورنگ سجودی و صاحب تمکین اریکه معبودی بر افرازد و اگرچه درین هوا پرزدن همای اندیشه در پرواز کاه عقاب طیران ننموده و به نیروی پر مگس بال زرین افلاک آهنگ سیر گردون لیکن بقبضه قوت همت و زور دوراحله طلب رخش عزیمت را تازیانه سعی بر انگیخته در فضای حمد و ثنای دادار جهان بجای زبان فصاحت و فلک فرسای بیان بلاغت راه و تاختن زد و مسافت بردار بسکر دامن که راه و طریق وشق مجاهدت و سلوک سیدای کنه کمالش ارباب بینش را اعتراف بعجز و قصور گردانیده منزل مقصود رسیدن و سعی در آینه شهود دیدنست و انانی که در دایره وسیعه و فسحت پرطول و عرض عوالم خلق و امر فقط نسبت موهوم و مکتوم و مکشوفات حکمت با هر اساس خارج از طوق احاطه و ادراکات و فهوم الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ای دلیل و عدلی





بقیه مقدمه

خلاصه اینکه شرح حاضر غیر از شرح شادی ابادی است که در مجلد ۲ ص ۴۹۲ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ذکر آن رفته است و برای مزید توضیح دیباچه آن نسخه را عینا نقل مینمایم در بانسخه حاضر مقابله مضافا باینکه از اغلاطی که در شرح شادی ابادی هست در این نسخه نیست بلکه مطالب همه متقن و صحیح و هیچ موضوعی ناسنجیده و غیر مطابق دیده نمیشود

اینک عین دیباچه نسخه مجلس شورای ملی

بعد از بسمله : جواهر زواهر سپاس بیقیاس ثنا و حضرت صمدیه جلت قدرته سزاوار است

... رضا خواهش اشاره بسوی شکستن و پامال کردن هوا و برکندن ریش و مبتدی تخجیل خود است به تقاضای همت عالی مراجون دعوت عیسی عیدی از زمان در دل و لم قربان عید فقر ذبح گاو قربانیش در اصطلاح اهل عرفان فقر بمعنی فنا است که در آن احتیاج اصلاح بحجی گنجه و دعوت عیسی که با ستدعای حواریان از خوان بیدریغ انعام منعم حقیقی طلب شده فرموده کما قال الله تعالی قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین و در باب کنج گاو نقلست که در زمان خسرو پرویز دهقانی در ایام شیار نمودن زمین گنجی یافت مشکل شکل گاو که مجوف بود و جوف آن از جواهر

واشته

مراسمت چو خورشید است شاهنشاه زمان استا که چرخش زیر است و عیسی بر اتش
زنده استا شرح زمراست و زند کتابیست که ابراهیم زردشت دارد کیش آتش پرستی
املا نموده و آتش تسلیم ابراهیم اودون نور است و خورشید چون صاحب نور است و پرتو
نور از آتش آبیاء وارد و خورشید را شاهنشاه زنده استا فرموده و مصرع
بلی خود همت او رش چون خورشید کنایه شعر است بر انکه غرض از شاهنشاه
زنده استا خورشید است همت چو دریا واسطه فرموده میانه سر عیسی و [illegible] برج حمل
بر عیسی نافع است و منشا از حرارت آن گشته و نظر اعلات فالوق قادر خضری [illegible]
ران درآورد و ن ستی کنایه از سواری بر است و در محاورات جاریست که فلان بر اسب
امر سوار است یعنی کمال قدرت بر پشت آن دارد و حاصل معنی آنکه اعلی و اشغل
از من و همت من منتفع و بهره مند اند و بهره ور بودن فلک [illegible] سبب فخر است
با آنکه نفع اشغل امنظور مداریم و مقصد نفع یافتن اعلی باشد و نظر با اشغل
اظهار علو مرتبه خویش یعنی با کمال علو مرتبه ظاهری در عالم باطن الکمال داریم که
عیسی که احیاء اموات از معجزات اوست بر زبان من داده و دارس اجرا و فیض
مسامد [illegible] رهی خضر سکندر دل ما لحت و [illegible] تابش خوی [illegible] عاقل جان نعارن
رضا خواهش اشاره بهشت [illegible] پامال کردن هوا و بر سر داشتن و ملبدی
بخشید خیر [illegible] به تقاضای همت عالی مراجون دعوت عیسی عیدی [illegible] دل
و علم قربان عید فقر و گنج گاو و قربانش در اصطلاح اهل عرفان و نفس بنامت
که در ان احتیاج [illegible] گنجه و دعوت عیسی آنکه باستد [illegible] ان خوان
بعد ربیع انعام [illegible] فرموده کما قال الله تعالی قال عیسی ابن مریم اللهم
ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر
الرازقین و در باب گنج گاو نقلست که در زمان خسرو پرویز دهقانی در هنگام
شیار نمودن زمین گنجی یافت مشکل گاو که مجوف بود و جوف آن از جواهر

واشه

[illegible] و طریق دقیق مجاهدات در راه سلوک سیدای کنه کمالش [illegible]
نتوان داعتراف بعجز و قصور کرد از اسباب منزل مقصود [illegible]
سلی در آئینه شهود دیدنست و انانیت [illegible] دایره وسیعه [illegible]
فسحت بر طول و عرض عوالم خلق و امر [illegible] موهوم و مکتوم و
مکشوفات حکمت با هر آنش خارج از طوق حاطه ادراکات و
مفهوم الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین [illegible]

نفیسه مملو بود این گنج در نظر خسرو در آمد آنرا موسوم بگنج گاو ساخت و بر دست دیگر اگه گنج بر
خسرو ظاهر شد که صورتی گاو داشت و بر بالای آن الحمد بود و آنرا مسمی بگنج گاو فرمود
و نیز نام نوائی از جمله سی لحن باربد چنانکه شیخ نظامی فرموده چو گنج گاو را کردی نوا سنج
برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج و در مقام مغزی اول مقصود است درین خان ازینجا که بر داده
درین سفر که دارد بوی عنبت خونکاری و اسباب خونکاری آرد که حاله او را هر گونه
باشد ایراد و اعتماد درین سفر کنایت است از قبل آن چاه که ضرب حضرت عیسی علیه السلام
نسبت بسیار شهید بسیار کم بوده و تمام ایره که از آن خون نگار حاصل شد و درین وقت
آن ظاهر است و مقصود از سفر فلک و از نان ریزه کواکب است نعیم مال سلیمان
چو گرد دالکو دیبا رد که زمرم از آب ابینه سنگ اراز آب و بستان سنگ حاجرا و در
کیفیت احوال آن حضرت میفرماید که آنچه میدهید کشیده در قدر و آب است عبارت مانند جاده
مال و مثل آن چه هر یک مستلزم چندین رذایل و امور ناشایست است و آنچه میلیر و لطیف
و نفیس و غیر آن و نعمت منش حیات و قوی و نظایر آن و در تجلیات شرم از آب و دست
میکند یعنی از عزت دستی که برای این داد و ستد میکند و مقصود از آب و بستان عالم
میکند یعنی آن عزت که او را از مکر و مقدور حیله حاصل است و بستان معنی که درینجا است
دو رتا پیدا این مدعی میفرماید درینجا کاش من آنکه در نجم چه افزاید رنج کیش
خوردن خون دیگران و خون جگر خویش که کنایت از شکم و معده است که آنچه از آن
رنجش بقدر و نابود میکرد و مانند آنکه سوخته شود و آن از آن خون بدان شرب
مراد است و از خون حیوان که غرض حیوان غنیمت باشد و مکان متصلین که کاش حج دانستی
که آنچه از وی با بنیاد دیگر کار رسد و تصویر یافته کرده میدهد چه حاصل دارد و چون
لذت داد و بنیاد بمقدار در گام گذشت کو زد این بیان کرد از کل حالا در زرگ عادت های بالکل
ترغیب میفرماید که نا میکرد بر کت سنگ و آری و حصه هم سنگ از آن بروان
در گرد دو نو هم کاسه گرد آتش از سنگ نقش خواسته و از حصه دنیا دنیا که فقیهان آن

حفظ

وازهم



واز هم کاسه غربت عیتهار و دیده پس بودن و شنیدات آن بسبب کردن مراد است
یعنی آنچه حرص و رعایت نفس در آن منسوب باشد با او شرکت و سلامت مکن چو جان
کار فرمای آیت ساخ که کوش خواهد شد خواهش گاه کی در ضمن آن بگذارد و بر ما بس
چون همگی اصطلاح کارکنی مستغرق اند گویا که همه را یک تن تصور کرده و انتها لاجرم جمع
ضمیر مفرد ساخته نگو بود که شاهنشه غربت سوی ملک آمد تمام خامه گان
در بند داد و فارغ در ایوانش و در تاریخ سابق فرموده میفرماید که چون سر
را از احسان شاهی بپر دارد در خدمت شاهنشه جان در راه فرق سر نعیم جاود دانی قادر
توانند شد زخاک پای مردان کمین چو خوب حاجبان باشد ورکن تاج زر ریشه تجنه سر مای
در درد و سنان نه در دین است هر کو تاج سلطانی بخشد ساعه که در روش آنکه
سلطانی و در دین سنان ... مراد در حال سبحانه که حساب معتادی در اجرام افلاک
و حرکات آن مانند احساد مراد است در نظام و حقوق معنوی و سعتی در حالات کواکب ربیع خیر
نظرات نجوم و تبعیت حرکات افلاک قد رسیده در دی تخم می باشد و در تمامت بیان
رسم کرده حکم جاری میدارند و چون درین لحاظ شک که بر صفحه افلاک اعلامی نجوم واقع است
گویا که تاج آن محمد است و بغیه یا قیس مهمله و غین معجمه درین مقام معنی آن از روست دیگر
صف خاص و مرجعی در ان درویش سلطان دل که خاکپای او مقیم تاج سلطان باشد
یعنی اگر صف مقربان درگاه الهی را جستن با بی جای در درویش سلطان دل یعنی جای در بر
بلند مرتبه عالی همت را در آن جستن و آن درویش را این مرتبه است که خاکپای او بر
در نظر او تاج سلطانیت است چون مرتبه درویش که تراز شریعت نبوی بر لباس طریقت
و حقیقت داشته آن را اظهار فرموده و شان سلطان فقرا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که
مسند نشین او رنگ ترک و تجرید و سرافراز به تسمیه شاهی الفقر فخری است مذکور میسازد
و علو مرتبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را اشتها و اورده و مفاد آن مدعا را در حیطه تحریر
در آورده میفرماید نه خود سلطان دین خاص احمد مرسل که از نون القلم خط است بر منشور او

برسم بستان طغرای پادشاهان حرفی بوده بخط آن نبغ بالقلم را از جهت طغرای منشور فرمان
فرموده چه خطاب طریق سوال است ره بر آر بیکویی باید تو عدو رش از خویش
که معذور است مارا یر نست چون نحل از عسل شاد نشش مراد است که
مرچه از اعیان ممکنات بظهور میرسد از اقتضای سرشت و مقتضای طبیع
اوست و شان طبایع عسل و خانه زنبور عسل را مکرکوینه اگرچه نحل وحی او نش
بار و نیش هم دارد توان مکرکه او وحی از بک کند وحی در شانش این
بیت اشاره بمسیله بطول انجامیده در تکرار آن میکوشد و معنی ظاهر است که
اهل روزگار فرقه تمام شرارت اند و گروه خیر و شر را باهم آمیخته اند از فرقه
اول اینجا مطلب و از گروه ثانی در همه باب و همه حال خیر محض کریم مدار
اگر بری که مردن بطبع چرا میبند جهد است که طفل اگه که زادن حق شید گریانش اشغال
سرای عقبی نزد عارفان تولد دیگر است و معنی دیگر آنکه هر کا طفل بجهت اعتبارهای
دینی و کمال معصیتی که از و بظهور رسیده و او را موجب عذاب عقاب اخروی خواهد
ساخت در هنگام تولد گریان است زیرا که عدم بقای دنیا باعتبار کونی بوضوح پیوسته
و ضلالت و معاصی از تو بظهور رسید چرا در وقت مردن که هنگام ادراک جزای
اعمال است خندانی چون در بی اعتباری دنیا و مرتبه پادشاهان ملک بی بقای
جهان چند بیت در سلک نظم کشیده فرمود رهی دولت که امکان است آیا رفت خاقانی
کنون صدطبعی فلسفی بیرون ز دبیرستان امکان است از امکان است استعداد که آن خواسته
که آن سلوک است در طریق حقیقت بضبط شریعت غرا و شاه راه این معنی آنکه در مصرع ثانی
تعریض بطبقه فلاسفه نموده و باز و رد ایشان باید آن میفرماید که توای خاقانی اگر طفلی که
استاد تو و بهتر چه جای اسد است باز رشت خبر ازاش زنده و استاد
دوکتابست که خویش ابراهیم را رشت و حرّان الفتح مع النشه مرده نام
شهرتی است در جزیره که مسکن زرادشت حکیم مصنف زند و استا است نمازی

گرچه هفت دریا امروز درون دارد کسی کامروز بیرون آتش هست هفت اندام کسالش تفصیل
هفت اندام موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پاست
نمازی گز علم آرد فلاطون بیرزد نامیر که یکدم چار رکعت کرد و حاصل شد
دو خنیداش از نماز افلاطون یا ضبط و عادت او کواسته در فکر و نقل
علوم ریاضی و طبیعی و الهی یعنی نمازی بنیت نمازی که افلاطون از علم آورد
و نماز بیرزن را مشاهده کن که چون بموافق شریعت در یکدم چهار رکعت میگذارد و تحصیل
هشت بهشت میکند فقیهی به ز افلاطون که آن کش حسن چشم در دآید کی کجال کابل
به رصد عطار کرمانش چون کابل مقدمه کوهستانست و اهل آن کحالی و داروگر
و قلت دانش اند و عطاران بر پایه در کرمان میباشند اسم کابل و کرمان را مکرر
ساخت و مقصد آنکه طبیب دانی و او دون اهل شرایع رجحان دارند بر طایفه عطار
فلاسفه عروس عافیت آنکه قبول کرد مرا که عمر من بها
دادمش شیر بها بجز محبت اخرت بروز من مقابس فضلات مقابلش بحث
ارباب حقایق و معارف گنج عافیت را در کنج ترک و تجرید و قناعت یافته اند یعنی
عافیت مراد قبول کرد و از تردد و تشویشات و سالوس نفس خلاص داد که
عمر گرامی را بملک آن دادم یعنی مرا اختیار در نقد عمر نماند که بوقت شیر بها
نمایم و لفظ قبول و شیر بها که مذکور است بجهت اظهار استعاره چنین عروس است استعاره و تشبیه
دار خصایص است که عروس در بالین مرعا میفرماید که خروس کنگره عقل چو بر
چو دید که در شب امل مرسفید شد پیدا مقرر است که خروس در هنگام صبح
که مستعد شدن صفیر میشود اول پر بر یکدیگر میزند و بعد از آن صفیر میکشد پس استعاره
مکنی دیگر لازم که بر کو فرش است کشوده و الا ده جو آمدن خروس مع دو بعضی عقل را روزی
شوق و ذوق چون مرا طلب فریب وقت بانگ بر آورد چو ماه شب با جبر
نا خبر شده خیال غرور چو روز بر زده شب کمال با ضیا در تحقیق ارباب تنجیم

قرار یافته که روز در طول از پانزده ساعت افزون نمی‌شود و از روز رسیدن آفتاب [illegible] دیگر
روزها اطول است و حقیقت این مدعا آنکه چون شروان در وسط اقلیم پنجم است بقول
اهل علوم ریاضی مقرر است که غایت طول روز که عبارت از هنگام تحویل آفتاب
برطان است در نواحی آن از پانزده ساعت تجاوز نمیکند رمز عرار [illegible]

دل مرا است خبر که همچو مسیح خبر دار دز مزاج کیمیا چون مرتبه اعلای اطباء از جمله
اعجاز انحضرت بوده که کیمیاشناسی و خواص الاشیا از جمله صفت طبیب حاذق است از آنجهت
فرموده که همچو مسیح خبر داده و از مزاج کیمیا یعنی بر وجه اتم و اکمل و باز میفرماید که چه خبر
این مرام مجهول الخبا امید مرا شهنه وحدت زدامگاه جرد بنشیب [illegible]
دعوت همیکند که بیا شب بانگ پاهای عرب بطریق تو امام تبسّم است در شعر
زمانه در فرهنگ عبدالرحیم بهار عجمی تازیانه نیز آمده و مقرعه تازیانه است چنانکه
شمس فخری گوید بارت شاهی که باشد که شرق و غرب کامی بود مباش دو شب
بر درکشیده واشارها دو شاهان بتازیانه بعنوان طلب در اکثر معتبر النقات است
و طلب شاهنشه وحدت او را از دامگاه خرد و عقل اشارت با صحاب نقل و هوش
و ازار با عقل و برهان بستن بوی نفس کم خاک گهر کردن چو گرد
زنجیر مسجد اقصی بوی نقیم زاجه و امید و محبت و طمع دوزی و پیروی و در آنجا علی امید
و محبت تواند بود و در مسجد الاقصی زنجیری آویخته و از غیب ظاهر شده بود که خلق آنرا
ماده قسم و اشتهای با برین شد و بر تحصیل غایت شد و حقیقت آن بود که آنحضرت سلیمان
بطریق خیانت بود آنحضرت این آن و چه را در میان جمع محو و گذاشته در هنگام
قسم عصا را اجتناب مال سپرده قسم خورد چون وجه در تقسیم در تقدیم جنگ ملال
بود قسم تا نیز نگرد از آنجهت آن زنجیر غایب شد به هر که کوکب عمر خضر دارد که
تو بار ماند چو موسی به تیه حوت و دجا این بیت در شرح ارباب عملیات و عوایق است
و قصه خضر و موسی علیهما السلام مشهور است و در تفاسیر و تواریخ مفصلاً مسطور است که چه
درلعد

۸

پایا بار از اکونید و در اصطلاح پایانی که در مدت چهل سال موسی علیه السلام با اسباط در الحجا
بود و قصه آن نیز مشهور است و دران مدت من و سلوی که ترنجبین و مرغ سپید خورد و بیاب
رنگ معیشت میکرد و آن را از انجا تجاوز میسر نبود و باز در همین معنی میفرماید پرار
نوبت حج بود و حمد خواهد سوز از بین سعی عرفات چشم روز فردا زیارت
موقف عرفات یکروز قبل از طواف میت الله است مقصد آنکه وقت از دست رفته
دوتیا طلب سوز گرفتار بند آمال است و گمان آن دارد که با وجود جلدم و فوت
به تلافی و تدارک ما فات تواند کوشید چو حجی که بر موسم و وقت حج گذارد ان
او با شد و او از عرفات نا گذشته چشم دارد که فردا حج گذارد برفت و روز بودن
خرم آزری نشاط طفل ندارد گر بود عذرا عذرای با لقیح در بن مقام معنی انکار است
حاصل معنی آنکه خرمی عمر از دست داده را انجو شخالی توبو عصر اطفال کسب نمیکرد دانند
که روزی را از عمر عزیز تا جریب ساخته و یا بت جهل لهو و لعب فرحان و مسرور اند
چو عمر داد و دنیا مده که هوش بود بصد خزینه مبذر جا کم استغفا مبذر
پراکنده کردن مال و اسراف لقال لبحل شد الذی ببذر ماله و نفیده لحماقه
الصراح و قوله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ما حصل این معنی آنکه عمر از تو
رفته در نگهداری دنیا کوشش چه ثمره که صد خزانه را از دست داده یا بد مخفی
امساک نمودن او مستحسن نیست بیجا باچه افروعمر دهجان تقصد قصد چه بر
ماه در جوزا اگر ماه خوانده شود چنین جوزا برج بادلیت بمقتضای طبایع مسموحیست و اگر مهر
خوانده شود بجهت حرارت هوا فصد مناسب نخواهد بود حاصل معنی اظهار علوم و قوت
در فرصت است و این که هر کار را در وقت خود بفصل باید رسانید دور بماند و
روز و سپهر بوقلمون پر زعمر تو ای زبور زنگ و بها بوقلمون قماشیست که بعضب
رنگ ظاهر میشود و جانوریکه هر ساعت برنگی در نظر آید و مرغ را گوینده که برنگ دارد
که پر او هر ساعت برنگی ظاهر میگردد چه جای راحت و امنیت دهر چگونه چه اوز

بانه وصید است دو بزرگی گفت بالفتح خواجه رسنا و درسته بی نکیا بالفتح بادی تیز که
که از اطراف مختلف وزد و دوائره وصیه خانور سقعدر آست ملوکه در مرکجا چون جهود که
میت و بانش بدین است که ز و من زشت مست کیا او چنین به بیت که با آن
در قدیم جنگ میکرده اند و بالکاف تازی پهلوان و معنی آهن بر آمده است و کسا
بکاف تازی همین معنا و معنی مقدم دانا فرزانه آمده و بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر
طبایع اربع را گویند هر دو معنی شمس فخری گوید سکوی تخت کیان وارث ممالک جم
که تاج و تخت کیا نرانشهنشه است و کیا جهان پناه شاهی که مثل او عالم را نفرا
نجوم و زامتزاج کیا مبارز عنبر کیا هر دم است مطیع جهان بخور کرفس بر کردم
است بوم و مرا خاصیت کرفس که بقله است که اگر کژدم اورا خورده باشد و مسموم
کژدم شود هلاک میکرده و بوم تیر شیار نا کرده باشد که ضد مرکب است و نیز نام مرغیست
که در شب بر آواز نماید و شمس فخری هر دو معنی گوید هست در حکم شیخ ابو اسحق
هرچه آن نام بوم و بر دارد الخیال کشف عمل او که بروز برده از پیش بوم بردار د
مراد افزون مثبت زیاد و بازر شان که برز نامیاز بر نشسته مرگوا زیاد دیگر بخشیده
که هر رسالت شاه محمدی صلی الله علیه و آله را متهم و است که برز ن تیم عاشق است
وحال آنکه حکم از دواج زن زید بنا بر آن بود که در احکام شریعت سانید برادر خوانده
تفرقه شود سخن بیت که ماند ز ما و مقررت که یادگار هم سما نگو ز آسمان اسما
زمینی که معشوقه سعد بوده و دختری که بسته از خود و جهت ترا آن تیز نسوشوم با کالو ده
ترا میان برای که رسد که داری ز خون جلو تو حاکمه نقل ما مقصود آنکه
سری و سروری وقتی میسر است که ذات شخص قابل باشد و دوری نزدیکی و صغیر و کبیر
تعبد و استعداد او از دست شود چنانچه بزرگی میفرماید بزرگی بایدت دل
در سخا بند سر کیسه به بند کند نا بند و مردن این صفت در سانید اتمانی و کار
سرافرازی محض دعوا است و حاصل معنی این مصرع که ز خون جلو تو حاکم نقل ما

زن مح

هشتاد و شیر دیگری

الکـ

آنست که در امور سهل بقدر تراد و رفع رستاخیز بسبب چنانچه چو گی که از جلو تو می آید دام خشت
آن لازم است بهر قدر استفاع که خاک او ان رنگ سرخ نمانده در رفع آن خود را میدادر
و بار میگرداند پس چگونه آن صفت حمیده تا شایسته تابانند عروج بر فلک و سروری همواره
مقام صفتی که طلب کند بقیمت شمار دو یک شمار و اگرچه دو شش نبود عدد را بدانکه
در اصطلاح اهل قمار ندب تقبیح حسن آنرا گردن بازی برداشت که چنین بازی حرف شود
و مرتبه افزونی کرده بعشر رسید او را ندب گویند و چون از صعب شمار ده رسد که با خشت
افزونی باز نیست گویند قریه برد و آنرا تمامی ندب باشد و اگر دو در دو یا زده
ندب برد گویند که عذرا برد و ایراد عذرا در مقام تحقیه مناسب است و در عرفی هم
تشخیص کرد و قمار و نشان جرات و شلکه است و چون اطلاع بر اصطلاح حاصل
شود معنی شعری چنان باشد که در تحصیل معرفت توحید مقام صفت اش بسیار راه علت
کمی صفت دار همچنانکه مقام دو شش را دوازده تعبیر میکنند و صفت دو سی را
بجهت قلت تعریف آن عدد و سیه اند و مجلا هر که طالب معرفت الله سلیح سبیل خود را هم حسد
کثیر باید قبیل دانند و عذرا بمعنی ظاهر است یعنی نقش دو شش که ظاهر رسد و عدد دو که
عبارت از دو مست تعبیر نماید سواد اعظم اینکه بیین مقام خود جهاد اکبر اینکه
بدان مصاحب هوا هوا بمعنی آرزو است و در اصطلاح ارباب سلوک هوا میل نفس است
بمشتهیات طبع و اعراض از توجه بعلویات و میل و رغبت بجانب سفلیات بیان
خاک چه بازی سفال کودک وار سرای خاک بخاک بیاز مرد آسا از کل خاک بیاز دو تغر
قصد میتوان کرد یا آنکه سرای خاک را به بیت فطرت که ذات او تقاضای طلب دنیا کند
مرده ار بحثیت که سرای اوست و در صورت لفظ باز اشارت بحرص و خواهش انگس موصوف
که ساعی است در برون آن در تحصیل مطلب آن امر اگرچه اختیاری او باشد و معنی دیگر آنکه
سرای خاک را به هیچ باز بغیر قدری آن قرار مده به بند دهر چه مانند مانی که
ظطر از دیا این بنه شنه زنند را اشارت بمضمون حدیث صحیح موتوا قبل ان تموتوا و قته ظطر

مشهور است که خود را بر کرانه کشید و از نقش تجارت یافت چنانکه حضرت مولوی معنوی قدس سره در مثنوی نظم فرموده

چه خوش حیات و چه با خوش جوان است تجارت
چو جعد ساده چه پرچم چه تجارت نوا

در اصطلاح عرفانی علم موسیقی از جعد ساده مراد از ساده خوانی و سواد خالیست و از جعد پرچم مقصد مبالغه در آن است دلاور و سکمیل الحق نغمه پردازی

نخواب دایم بخسپیم و در زمین بین که زر به مرتب و سیم حلقه غنا
در تغییر خواب زر و سیم ستلزم رنج و فنای [illegible] خواهد است

مجرد آی و برین [illegible] زحمت شوری ای عندی اینجا نزول کن اینجا

چه مجرد از علایق نفسانی و قلندر ای [illegible] و تجرید یعنی مشتهیات طبع را باطل و خواهش او را که ذات موجود ذیات تبدیل نمود او ز بنا بر حسن در روز باز خواست و موقف نگاه چه باشد و جیب قدس ما عنوان رجوع الی حضرت کریم کارساز زهر که از ال طبع علیه الوجود منسوب داشته و بر سایر انواع انسان امتیاز داده نگاه خود طلب خواهد فرمود مضمون این بیت مفاد تحریص آن مرتبه

قصوی است

ز چار ارکان مگر در پنج ارکان چو بر که هست فایده این پنج پنج گونه لا

از چهار ارکان مراد چهار ارکان دنیایست یا چهار عنصر که خمیر مایه وجود حیاتست و از پنج ارکان مراد اصول دین که آن توحید و عدل و نبوت و امامت و معادست و از پنج گونه لا اینکه کلمه لا که در لا اله الا الله است مقصد نفی ماسوی ذات معبود مطلق است و در هر اعتقاد که آن مغز ستون یا صلوة خمسه که اهم عباداتست کان کرده در دار الملک بنده باد عبادت و بجای کاری اوست و فایده راه نمائست و وجه راه نمائست و وجه راه نمایی اکه هر گاه در سایر ذات واجب این مرتبه حاصل شد اقرار دین پنج ارکان از لوازم آن اعتقاد و هست

زده خوان کرده بیرون شو بگوی صفات که هست حاصل این شش باغ بقا

خواهر ده است پنج از آن ظاهر است که باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه است و پنج باطن حافظه و حس مشترک خیال و فکر و وهم و شش صفات معرفت الذات توحید و عدل و علم و [illegible]

وجان

[margin: مطلب]



حال در رضا بقضا از ما و صبر در بلا و قلت رزق و تعظیم لامر الله و الشفقت علی خلق الله

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ای

بیچ نوبه گوفه در دار ملک لا لا در چهار باش و صدارت کشید را

چه کلمه لا که در کلمه لا اله الا الله است نفی ماسوی سکند بنده باید که ای اگه در دار الملک توحید بیچ نوبه کارگاه باش کم لا که باعث اقتضای نسبت چه آن مراد است که ترا بمرتبه فقر و فنا که محل غیر از خیر و دولت رسانده چهار بالش اشارت بکمال خوبی و دلبندی آرامگاه است و بیت حسن مطلع تا بعد این مرحلت

ازعشق ساز بر که سر الجم نور عشق

از نیه لا لا منزل الا الله اندر آ

عشق مالک الفتح از حد در گذشتن دوستی و شیفته شدن و دو خواهش از غایت دوستی در اصطلاح صوفیه عشق محبت کاملی را گویند که در یک ذات باشد و این کمال حر خود را بود و شیخ محی الدین عربی عشق را ذات احدیت مطلق دانسته و اکثر متأخرین صوفیه بر این اعتقاد و دیگر جهان شد ن تکبیر کردن و بیابان که باعث سرگردانی مردم باشد و سابق که حضرت موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بوده در آن بیابان مدت چهل سال حایر و هایم بودند و سبط بالکسر فرزند و فرزند زاده مقصد اکه مراد مرتبه عشق از بیابان نفی خود را معمور کرد انبساط و حدانیت ذات معبود مطلق بران لا

حاصلیست زمرد الماس حسن نقیم کوا لمعان مردی را میز نیز حفقا

اینقدر بهشت سکون که دوا از نظیر نیندم شود

بهر اینجا طلب که راحت از اینجا شود در وا

تفار و تن کنایه از مشبه باشد است بدل بیت تا نه و مراد از این دم دم بر آوردنست در نفی ما سوی الله چه در حقیقت انبساط ذات واجب که موجود است کامد بن نفی ما سوا متحقق شود و معنی لا اله الا الله است که نیست الحق موجود غیر از خدا و کلمه در ذات اقدس تعالی نه باشی معنی آ کم بر کثیر من محله الحقیقه ما مشوق الحقیقه صادق آید چنانچه در کتب کلامی حکمت و مطالب صوفیه مشروحا مذکور است و چیزی ایراد آن از ماخذ مذهب در شرح و تفصیل آن اندر آن [illegible]

[margin: قصه زهره]

[margin: در تعریف عشق]

[margin: اثبات ...]

بنی جمال حضرت عین الله زبان کآینهٔ دل تو شود صاف دل صفا مراد مرتبهٔ جمع الجمع است
که بشاهد آثار باهر سالک آن خیال و بعیت روی رسیده که گویا عین ذات در
نظر او ظهور جلی نموده است در چار سوی ظهور را تا در روی تو دف دراز هیچ کوکب
سلامت کنی دوا هیچ کوشش عجب ازین راکب که مرکب او آب و آتش و باد
و خاک و بهم آمده و طبع بشدی با قوت کجای هم آن گرفته و این ترکیب از مال آتش
موسومست به نجاه است یعنی هیچ آنجهات و الجهات ترکیب اطباعی کرس صحیح شده
جوارش خبث الحدید و هیچ کوشش موصوفست و معرب آن هیچ کوشش است
واصل در اش خبث الحدید مدبر کرده است کی بروم بکار عقل جواهر [illegible]
مال مباش از سر هوا این موعظه است بر کمال و صاحبه قال الله تعالی والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم
فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
آدم از دبیر صبح محبت بغنوده شیطان از دو چشم یا شیطان [illegible]
با آدم اذان داده که در حضرت آدم علیه السلام برده محبت و عفو و اغماض کرده شوند
و در کنف رحمت در آورند و شیطان را لطانچه حرمان از خود دور ساخته [illegible]
شیطان را لسته بر دور کردن او از سر منزل حرمت عبادت حضرت عاشقی که بجبر [illegible]
ظلمانی دیو رست بس آسمان کو بر کس حرم کعب [illegible] کار [illegible] مصطفی را
علی العرش استوی در لغت استوی بمعنی غلبه و استیلا و استوی نیز آمده
و استوی الی السماء ای قصد کرد استوی علیه ای اقبل استوی ای استولی علیه الظهر
کاف القراح آنچه متا عقبش کی در اوریس رفت از پا متا عقبش کی در ساعت
ازین کی مراد کی اطلاق که در شب معراج متابعت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
واله نموده از نجم چیست در شان احمد واحد [illegible] و حسل و کمی واحد و حصب
متابعت سگ آنکه در شب معراج حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه واله از مکه معظمه [illegible]





نزول فرموده و ارواح انبیا تمامی در آنجا حاضر شده با حضرت رسول صلی الله علیه واله دو رکعت نماز
گذارده و از آنجا بعروج بعالم بالا نموده است که مشهور است [illegible]
بر خاست وهمین حضرت بکلمهٔ قف الکلام فرموده بهمان جا که رسیده بود ایستاده حالا
مشهور و دیوار زیر آن سنگ برداشته اند فاما بین مشهود که آن سنگ جدا از دیوار ایستاده
است و بعض لفظ ترکیب بمعنی رفتار [illegible] مراد دو کرده جای او آب
آتش و خاک یا سموم آمده [illegible] بمعنی که شعر ربع حلقات است میانه عناصر
سفیده وجه که شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله [illegible] او زده
روز نامه دولت است [illegible] سوره النجم اذا هوا ضمیر [illegible]
بر وز نامه دولت در سوره والنجم قسم است که ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی در تفسیر حسینی آورده که اهل شرک خاطر کرده که محمد گمراه شده و از
دین پدران تجاوز کرده حق تعالی فرموده بنجم یعنی ستاره اذا هوی چون
طلوع نماید یا غروب کند مراد ستاره [illegible] باشد
که در زمان ولادت آنحضرت زیر آمد [illegible] که رجم کنند شیاطین را در زمان
استراق سمع و بعضی نجم ریاست [illegible] و گفته اند که مراد از نجوم سور هزار
و آیات قرآنند وهوی بمعنی نزول یعنی سوگند بسور و آیات قرآن چون فرود آید و قول
بعضی نجم ثریاست که از [illegible] هوی بمعنی سقط و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که مراد ستاره وجود محمد است که فرود آمده در شب معراج و در شب [illegible]
میگویند که مراد همان حضرت است چون [illegible] معراج از هوا [illegible] بمعنی قصد [illegible]
کرد و نزد محققان آنست که سوگند یاد کرد به ستاره جمال محمد مصطفی صلی الله علیه واله که بر
فلک توحید منقطع از ما سوی شد [illegible] یاد کرد که ما ضل صاحبکم گمراه نشد
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه واله [illegible] که صاحب او صلی الله علیه واله [illegible] بود
صحبت [illegible] دعوت [illegible] خطا کرد [illegible]

میگوید حسن الهوی از هوای نفس خود آنرا نفس خود مغز باطل تکلم میکنند و اصل معنی آنست که نطق و نفس آن
از هوا اصل او میشان هوا انچه رو ناطق شود الا وحی یوحی که روحی که فرود آمده
میشود بدین بمهر چاره در این بحر وز عمر شوال خلاص فرا این شکسته فنا
از شکسته فنا عالم جسته او جان محل کنی و کمالات تا بیحد آن ورای جهان پس کردند
و برین تقدیر مغز جان باشد که بمهر آن جارش از این شکسته فنا اسباب خلاص حاصل شود
تا آنکه مهرا نها از این شکسته فنا از انواع منفرد و خوار خلاص سوال آن الفاظ و بحر
مفارق هم آن اوست مکتوب و مخفی و طفل امهور کهوار فنا مرد آن زمان نوبی که نور
از همه جهان دنیا را گهوار فنا نبوده و دو کسته آنکه گهوار حوالگاه طفل آن
و دنیا خوابگاه ما الفاظ قبل بیجا که در گهواره آسا بمعد لک اطفال الهاست و در دنیا
نیز لوازم تعلق و تنبه و اشکال ان جهان آماده است خوش حال آن عارف که پای آن
تعلقات نگردد و زمانه خود را از ان دستگاه وا رهاند بر برده علم زفرزهر آ
از آنکه بردانش بهره و رود این نوا یعنی طلوع آفتاب وجود امکان را اعتبار کن
که کلها را محبت غروب کردن در او عدم نیست در نجمه مرداز الحرب که از من عاشق جرار
که بردشها این نوا الهه نبرد و دست از بیگم نه که چو کمر فرا زند در دل آن شخص سر بر
همان بها ار اسحق ال منطق کمی فرمود همه سال دارد تنظیم را ح و شنیت برای عالم
مرا و زر در نوقه جبا در معرفت کمی باری جهان کرد را اصحاب شرایط و داخلات
که بکشت چون اهل کنز از مرتبه که در اسم و تحقیق در الحاد توان بود و باز نما که و در
هر قالب لوح با دنیا حقیر استعداد این مانند قبیل که چون هر کس را رسد و آستاد
دست صنعت کرد و شرس کار و جلوه جانک از انحوان حال از برای تنظیم باید شاه
هم سال صورت دهد آن تحیت استعداد که بافته است قابل توجه باید شاه کردد امر فر
سکر ساز که دل دار فرقت است چیز از ان روا هند نشود نقد تو روا چون نقش طره در بر
ن همجا ورت مین که کلات سیاه دیهمین عرض سعی سعی کرده دشتا عبر محل حصیل

دل



نیست بلکه مقام ادراک نتیجه اعمال و افعالست بار شمعود که امروز چون وجود اکنه ترکم دل دار التقریب
تست بغیر تکمیل ده دل از ان در ابرالقرب فرمود که از مبدا اتوماطبت حال منظر جمال احد
واز دل سایر اعضا و جوارح و قوی و در رسیم اعمال و اقوال انچه مرال ساید لف
و جمیع محسوس و غیر محسوس ان میسر میگردد عشق آتش است که آن عشق غذای اوست پس حال
روزه دار نور در دوزخ هوا مفاد ظاهر این سیده کمال و حضرت و اصل مطلب کمالات حاصل
آتش دوزخ را غذای آتش عشق فرموده که عشق مستلزم توجه دل است بحضرت حق و آن توجه مشاهده
غفلت است از غیر و التفات بان غیر که توجه بان ضد توجه مطلب حق باشد هر که مستلزم غفلت
از ما عدای او خواهد بود که آن مطلوب بیزوال است و این مرتبه است بالای ترک
و کدام آتش دوزخ از این سوزش تر تواند بود بنا بر این عشق مستلزم منع و انعدام
علت آن سوختن خواهد بود و در این دو کسب ابیت و اراده سبب عشق سبب احقاق
آتش دوزخ را که آن التهاب است بجانب حرارت عشق ولنوار الحل و او فعیست و هر که
مخاطب در دوزخ هوا باشد عشق روی داد خواهد بود جلوه انظار عشق اس در حق و کمال
خود باید نسمایه بگرجه با خلعت سپری گرد وجود تو دار الخلافه پدر سب ایرمان تو در ایرمان
افسوس و دریغ و آنچه عاریتی با شد در مقام ایمان بر ایمن خانه عاریتی جنانکه خلاق المعانی
گوید ای تحرج سپهر که است از حیات تو اقبال هر کجا که بود ایمان بود و بنا از خانه
عاریتی ابر باطل چنانچه فرموده که اعمال صالحه مستلزم قدر دل اوست از وطن بر سر
و آنچه درین خانه معرفت که از فوت بغل آید هر کس آن میشود مانند نخل که عمارت
در جاده ساکن وانطور و ربانست و بحبل الحبیب اکمال تمرین بسر و ار د کشف مجید از در مهر
منور است در کشف سور اهست بود جای از دها ار در ریالفتح و دادی معجب که بکون
رای ملحه بحر لا تق و سزاوار است و صورت نام ضحاک است و اژدها داگر سو رنظام
فارسی یعنی ده هزار آیت بوده جنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید سپه بود و سوز سوگوار زار
که بیور بود در عدد ده هزار جایز البحر از فراز جات دعا اما اکنه خوش سر اس اعرابی غریب
بین در این نوا از فضر او مرتبه فنا فی الله است و آن مقام محل الطرق جواد سواد بود

کاران است در عالم جزا خواهد بود و در این مصرع که عنان اختیار از قبضه اقتدار همه برون است
اراده آنحضرت بهوای مطلوب و با مور بجهول خواهد رسید   در بحر رمل مثمن مقصور
بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و ... فاعلن و فاعلات هم جایز است چون
صورت بیرون کش در صف مردان را   دل طلب کرد از ملک دل الوان شد باد دست
یعنی از وجود حقی ... [illegible] ... که مهبط انوار الهی و مورد فتوحات نامتناهیست طلب کن
و شرح حقیقت دل در بنا و ل ... [illegible]   حکیم سنایی ... [illegible]
کعبه را هم ... [illegible] ... حکیم سنایی ... [illegible] ... جای فرمایند
ما علای ذات ... [illegible] ... وجود ... [illegible] ... آن
موجودات را بالا نسبت داد   و ... [illegible] ... احمد داده است   کاند رین ... [illegible]
مصطفی   حکیم ... [illegible] ... حرکت و تردد ... [illegible] ... می اندازد که قابر
و در شمای دست و ... [illegible] ... نسبت داد ... [illegible] ... از طریق ...
قدم اراده است بیرون می نهد و بهیچ وجه با وجود آن ... [illegible] ... مقصود
رسید این ... [illegible] ... آنحضرت را ... [illegible] ... فرموده   او است
مختار خدا و ... [illegible] ... ارواح و حواس ... [illegible]
حمله ... [illegible] ... شش جهات و پنج حس   چار ارکان و سه ارواح و دو لون
از یکی خدا   صنعت در این بیت آنست که از عدد شش تا سه بعد دیگر آمده
و مراد از چار ارکان ... [illegible] ... عناصر است ... [illegible] ... ارواح که انسان و روح
حیوانی و انسانی و نباتیست   ... [illegible] ... در ... [illegible]
شب ... [illegible]   صبح آخر ... [illegible] ... چنان شد که ... در صبح اول ... [illegible]
چنان شد کم بقا   در هر دو مصرع کلمه ... [illegible] ... استفهام ... [illegible]
که صبح آخر ... [illegible] ... ظاهر شده ... [illegible] ... احوال
مرا کاشف ... [illegible] ... اعدا و حزن و الم احبا شود و روز ما ... صبح اول

که ادّام الله ... [illegible] ... را گویند   ... [illegible] ... که هرگز
سراب ... [illegible]   ... [illegible] ... قریب ... [illegible] ... آب در ... [illegible]
قریب بالکر است   در ... [illegible] ... چون   ... [illegible]
قمر ... [illegible] ... که بعد از ... [illegible] ... داور
و ... [illegible] ... مطلوب توجه تمام است در تحصیل مقصد ... [illegible] ... توجه
در آوردن ... [illegible] ... که مطلوب اوست می نماید ... [illegible]
... [illegible] ... اعتبار کردن ... [illegible]
در بازی ... [illegible] ... فرسوده ... [illegible]
جهان را ... [illegible] ... اشارت ... [illegible]
کثرت ... [illegible] ... حاصل میشود ... [illegible] ... مجاز ... [illegible]
... [illegible] ... مناسبت ... [illegible]
کنند تا در دهر ... [illegible] ... جانوران ظاهر گشتند ... [illegible] ... شعبد
روزگار   ... [illegible] ... کلاه
... [illegible] ... از دل ... [illegible] ... تاج و کلاه ... [illegible]
و ... [illegible] ... دارد چنانچه معمایان ... [illegible] ... وصل ... [illegible]
ذکر کنند ... [illegible] ... خوانند و ... [illegible] ... آنحضرت است   ... [illegible]
در ... [illegible]   ... [illegible] عالم جزا   ... [illegible] ... آیه کریمه انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا   ... [illegible] ... علوم ... [illegible] ... در فطرت ... [illegible] ... قبول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... قرعه فال ... [illegible] ... زدند   ... [illegible]
را در عالم جزا عامل ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

کاران

برستوای که این کم لطافت و ازو و چون از روشنی لازم دارد و در شعر عام قیمت مراد بود
مثل جمیع گیاه که کاهاییه [illegible] گیاهان بر روی سند و گربه و زردان را بعضی گیاه را که
مرغ خانگی [illegible] اگر [illegible] از مجلس نزول بیرون [illegible] کنند و گربه را [illegible] که طلب
طعمه نماید و از غذای آنکه پیدا اند   در بحر هزج سالم بر وزن مفعول فاعلات مفعول
فاعلن   عشق [illegible] بر غلط [illegible] بر [illegible] ما را از ما غلط در اصل لغت
بمعنی [illegible] از دو شطرنج و لفظ [illegible] بمعنی [illegible] آمده است و لفظ [illegible] مصدر آن
و گفت و در اصطلاح این معنی [illegible] و محمل [illegible] کنند   در [illegible] مردان [illegible] معنی آنکه در
صورتست مردم و مردم گیا   حاصل معنی آنکه از صورت [illegible] بازای باد [illegible] اگر
نام مردم گیا را [illegible] مردم گیا گیاهیست که در حدود چین بصورت آدمی بر آید که
او را از بیخ بر آرد هلاک گردد و در وقت حاجت [illegible] سگی را [illegible] بر آن [illegible]
و سر دیگر را بر آن گیا [illegible] و رسن [illegible] چون سگ بکوشد [illegible]
آن گیا از جای کنده شود و سگ هلاک گردد و [illegible] آن گیا [illegible] الصنم
گویند و سگ کش نیز نام دارد   [illegible] ساخته [illegible] [illegible]
دو [illegible]   بعضی [illegible] عاشقان [illegible] حال [illegible]
زاهدان [illegible] اکثر [illegible] بیابان [illegible] ازرق
پوش [illegible]   خرقه [illegible] راه [illegible] بر سر [illegible]
مراد از آن [illegible] ارواح [illegible] دهانه [illegible] و کاسه [illegible]
کشیده [illegible] بعضی [illegible] و [illegible]
تیر و زبان [illegible] زبان [illegible] حلم کوش
سینه [illegible] چهره بمعنی شجاع و دلاور و مردانه بوده است و در این مقام [illegible]
قال الله تعالی [illegible] بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی   بعضی [illegible] که [illegible] فرزندان آدم را از پشت [illegible]

ایشان



ایشان فرزندان ایشان را و گواه گردانید ایشان را بر نفسهای ایشان و اقرار گرفت که
یا بعضی را بعضی گواه ساخت و گفت الست بربکم یعنی نیستم پروردگار شما قالوا بلی تو
پروردگار مایی و در مدارک میگوید که جمهور مفسران بر آنند که میثاق بعد از خلق آدم
و قبل از دخول بهشت بوده در فضای که برون بهشت است و عرض آن [illegible] را
حق تعالی از ذریت آدم را از صلب او [illegible] در [illegible] جهانی [illegible] و حیات [illegible] و نطق [illegible]
در ایشان [illegible] ابراز ان عرض کرد و ایشان قبول نموده گفته شهدنا
یعنی گواه باشید گفته شهدنا یعنی گواه باشید و بعضی دیگر فرموده اند که
[illegible] از خود و ملایکه بر اقرار شما گواه [illegible] اقرار نموده [illegible]
باشند   ای صف الف تو غارت ایمان ما   عشق جهان سوز تو بر دل ما باد غارت
ایما از صف [illegible] اشارت سالبه است مانند زید عدل [illegible] عشق او [illegible]
صفت فرموده پادشاهی او را عالم دل منحط بر که شعر را [illegible] ایراد کرده ۳
تو طرف زر است بر کمر آفتاب   وصل تو مهر [illegible] طرف کلیچه کمر را
گویند و مهر [illegible] که رفع [illegible] و هرگاه [illegible] باشد تحصیل آن
نهایت [illegible] بلکه [illegible] استحاله [illegible] باشد
از [illegible] فرموده که [illegible] تو طرف زر است بر کمر آفتاب و بنا بر آنکه طلا اکثر [illegible]
سرخی تعریف کرده اند لعل [illegible] زر کمر   نافه آهوی [illegible]
زیبی از صبا   عقد [illegible] است [illegible] صبا بالفتح باد [illegible]
که از طرف مشرق آید و دبور بادی که از جانب مغرب آید و [illegible]
مذکور است که صبا بادیست که از تحت عرش خیزد و آن وقت صبح وزیدن
گیرد که باعث [illegible] گردد و در اصطلاحات عبدالرزاق کاشی صبا نفحات
روحانیه گویند که از مشرق روحانیت آید   [illegible] صبا [illegible]
بر آید   خوش نسیمی که از شرق جان بر آید   [illegible]

عطارد است و بزبان تازی او را اجور اما منهد و معرب دبیر کاله آمده است و چون ساکر
باغ از اشجار و ریاحین صورت پذیرد از شجرت او را امده بیکل نسبت کرده است و از جهة
شکوفه باغ را که مرد بیکر که چو ابتدای اوج زهره وجهست و از هر ستاره است طرسناک
و سازنده فلک از سه جهت بیکر باغ را عقد و بیکر فرموده باشند که از غایت حسن
مانند عقد و بیکر اوج شادمی فرح مخصوص است و ازین وجه بتحقیق نسبت
بر قد لاله قمر و حسب فشار زشی حسک نقطی نهاد بر برحمن قبا لعطی حقه
لغات و از لفظ سر فوق یحسه سرش و از حسک نعل مراد برگ سبز است
که لباس برگ درون لاله می باشد و از حسک معصفر و تر برجا است و از نیجه کلام ا برگ
سبز به است چیکه نعل کنایه است نگاه ضرورت شعر باش لفظ ایراد نموده
در مضمون معنی خان شعر که حسک نعل که کنایه از بوستس سبز علیحده است بر قسمبر
که مرتب الف اضافه قبای حسنی که اشاره بیرک روی لاله است شده و ریش عنبر
در خشنت و ترم باران است و د مراد و نگارماش در جفا با که نتوانم نمود دلش ازینجا
هوفا در صفت مالش و مالش است که در محاربی کند کرد را آورده در
سرم الخند چرخ با که بسیار من برلبم آورد جان برگشاد از غم در سرم الخند
یعنی مرا بر در الوحشت حاصل معنی آنکه درین وقایع کیست که حفظ حال کنند و سیار
برستن بگوری می نهاید و غما معنی بحبت ازانکه جاذ نمات بحبت که دلم
بسته خیانم که هست این حمل از ابو العلا ابوالعلا استاد و مربی خاقانی در خلال
احوال کارش ان بابت و علاوه انجا سید ریخ دلم اسب کردی کش ایام منت
فضل یک غرچه است فتح خروستا یک غرچه یک صحرا اشیان کم در غار تر
تر نا گوره و کیک معروفست و غرچه بخت و ناداز را نیز گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید
در کند رزین براز غرچه زیب در کنار زرین باطرد خوار دو در مقام مطر اول
مقصود است و فتح نقطه اول سکون دوم عیب کردن طعنه زدن و کنش و از خر

روستا



روستا انجا خرما کش و صحامس است ابوالعلا را بیک غرچه بیک گردان اشاره بان است
که فضل بیک غرچه مدح روستا نه مدح بسخنی که در تتبع و تعالم منسوب بامثال شد
و در فیض بخشی بهشت مثال و انجالت شعر او در انعکاس شعر با وهم رسید دریا
بدهان سگ نگرد و مردار و بهشت از وجود وی مرغی خر خراب و ویران نگر
ماند از سه جهت مسخر مایه خود با بولوخ سگ الجحیم بگرد و بخس خود بوجود خری
خلد سایه وبا و لوخ دهن بتهادن بیک است نعقب خوردن و وبا مالیدو تعفر
مرگ عام که آن را مرگ گویند و مرض عام آنچه بکس سکند چون سخن را عجز ورج
فتح سکندر شده دین را تماما یعنی آن یک و این خر لطافت دین حسن آنکه منسوبه
منسوبه به دانش کیست درین امر و رحجان نسبت در این کدام نسبت به جلال حسن و کرم نسبت
دین را عجز و بی شود تمام زد و در حالت بر مصلحی که مذکور شد نسبت بو العلا است
و نسبته الخ مذکور است پس شکل حسن عنکبوت در آن در جار با یکدیگر شده چهار
در پس این جا بجا سار مرعیت سبا که چون گذرد سیم ملخ زود در موقع فتح
تا ورد ان الحیان باشد که سار را آب که از چشمه خاص که معروف است بچشمه
آب سار آورند و از آنجمله در ولایت اصفهان چشمه ایست که ملخ کثرت نموده زود
دفع ملخ کرده انجا مکان خود باز آمدی و در هنگامی که آن آب را در شیشها ظروف
کرده برند سار در عقب بر مدد آب تا مکانی که ملخ کثرت نموده رفته دفع ملخ
کرده انجا مکان خود باز آید یارب خاقان با یکی بر جبرئیل خانه و کاشانه
شان یاد چون شهر سبا سبا شهری است که والیان بلقیس بوده و در زمان حضرت سلیمان
علیه السلام فتح آن شد و بخت نازها که در خلق آن شهر ظهور رسیده حضرت جبرئیل علیه السلام بجف
آن شهر مأمور گشته ازل بمبارکان ان زد و آنرا خسف کرد و خسف فرو رفتن است و عار
خود را با یک جبرئیل هم نشین کرده و کاشانه بد خواه را انشهر سبا تشبیه داده
سهوست آبی خانه و کاشانه مدعیان هست حضرت جبرئیل علیه السلام دنوار در خسف حسنا بود

هم نماید چنین هم بود از قدر صدر در دو در از اختلاط و رنج و از ابدا الخطاط بشب
بالکسر افتادن و فرود آمدن نرخ جبر و کم کردن نرخ کسی عار زمانی هم یابد از وی حاجت
عیبی و اجاد ولیت داده هم رنج اعار زمام تحیت که کافر مرده بوده و بود از قرنها
مدعای حضرت رسول علیه السلام زنگی شده و ایمان آورده باز متوقف شد بر محک رغبتم
مپش مرز [illegible] که روشن عالم القلب که دستها بغیر عیار وجود مراد محک رغبت
غیر مسبب و پیش از این امتحان عیب نسبت بجواهر مکر وجود دجال من متوجه شده بحب
بجمیع اعراض خاص علم و عالمیان مراد کرده اند و تعلیمی هم داشته شهر و اشتر
باد خاک شبستان او موقع عظیم موضع مرکب مجاز خسف نزول فرو رفتن مقصد
اینکه شهر و شبستان شمس محل وقوع نزول فرو بردن و مرکب مجاز باد در بحر رمل مثمن
مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات نیست [illegible] انجم [illegible] تا بهر از من [illegible] در
ملک سخن از من مسلم شد مرا رنگ نظم مر خورد جان [illegible] الجر [illegible] در
سحبان وایل را افتاد در بعض نسخ لفظ ورد بکلمه [illegible] تبدیل یافته و این لعب حسان
مداح حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سحبان وایل در غایت فصاحت و بلاغت
بوده هم اماره [illegible] زبان دارم کلید گنج عرش [illegible] معطی
قال النبی صلی الله علیه و آله ان لله تعالی کنز تحت العرش مفاتحه السنة الشعراء [illegible]
را است همچون [illegible] و [illegible] چون مردم گیا [illegible] داده
که معنی مخفی و غیر محسوس است [illegible] مردم [illegible] و سیاهی [illegible] علوم [illegible] است
و چنین الصورت منسوب ساخت [illegible] اهل [illegible] و مردم گیاه [illegible]
بشکل آدمی که شرح آن [illegible] و مناسبت [illegible] که آدم علیه السلام
چون از بهشت نزول فرموده بر زمین شد فرود آمد [illegible] مراد [illegible]
از آنکه [illegible] رسوت الالاد [illegible] در معنی این [illegible] خوانده که
[illegible] در اول طلوع سهیل نظر [illegible] باعث هلاکت و برخوف [illegible]





مراد از ولد الزنا کرمان بولادت باکرم نسب که قال امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
اذا طلعت السهیل [illegible] الفصیل قطع السبیل [illegible] الحمل [illegible] الذئب [illegible] هر گاه طلوع
کرد سهیل هلاک میشود کرم بوالدی اکرم نسب [illegible] مشغول میکرد و سهیل
فربه میشود و شب سرد میکرد و سهیل [illegible] معرشان و در [illegible]
که سهیل [illegible] از سر بر دن آدم که [illegible] خلف الاولاد
و چون سهیل [illegible] بر سر منزل [illegible] معرشان و در [illegible]
[illegible] مرد [illegible] سید [illegible] میشود و [illegible]
از جسم و [illegible] بیرون [illegible] سعد
ایراد کرد [illegible] فیل [illegible] سعید [illegible] مسعد
اینکه با علما [illegible] حکمت عمل کرده هر کدام [illegible] از عشق [illegible]
با زبیر [illegible] و در مقام ترتیب [illegible] و چون [illegible] آن مردم رجوع علم [illegible] صحبت
ایشان النفع از مرض [illegible] وجود [illegible] ساختن و دفع
صحبت [illegible] ترتیب و رعایت [illegible] اعتبار کرده [illegible]
[illegible] باد [illegible] و [illegible]
[illegible] آب [illegible] آبهای [illegible] جمع [illegible]
دریا [illegible] خود [illegible] هر گاه [illegible]
ساقط [illegible] در بعض نسخ [illegible] آورده
[illegible] آب [illegible] در نسخه [illegible] آمده
[illegible] در میان [illegible]
که هر که از [illegible] اطلاع [illegible] آن
[illegible] در بحر رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
فلک [illegible] مراد [illegible] چون [illegible]

وبا وکمر زنجیر رسیده اند از آنجهت ایراد لفظ مسلسل کرد یعنی برا امیت آن سال در بند دار و
نه روح الله این دو بیت چنین شد چنین دجال خمل این دو بیت بطریق سوال
سیفرماید که مگر روح الله که کشتن دجال است درین دو بیت که فلک فاعل محل اوست
ثم چنین گشته مریم در بانست و هم چون سوزن عیسی یکتا مردود کرده گشته
چنانکه یارک بود که بعد ازین دو تا کردن یافرضی شد و اظهار کمال مبالغه دو از ارز
تن و انشا ده بود و تابی لازمی فرضی است و بنابر مناسبت تجنیس که مقام بعزیز احوال مرکبات
ایراد کرده مریم بود و از یکتائی سوزن عیسی مراد به ما ست در ضعف مناسب لفظی بکله
دو تا نیز دارد و همچنین اشارت تا گشت که دل از رشته مریم ضعیف تر است که رشته
مریم از همان رشته هم بر گشت و سوزن عیسی تعدیل و مثل ندارد و مقصود این سوزن
ذات و نزاکت دیگر در رشته دل سوزن اگر با وجود به همتایی از ضعف فا در بحر
مانند است مثل اینجا پای بند رشته ملیف جو عیسی پای بند سوزن الحاج
معنی ظاهر آنست که من در بحقام در حبس و گرفتار هم مانند عیسی در فلک چهارم و معنی دیگر آنکه
من در اینجا که از دنیاست گرفتار تعلقات جسمانیم و در رشته آرزو بسته پای بند دل هیچ مگو است
و در اینجا که از دنیاست گرفتار تعلقات جسمانی از خودی و موطات هوا و هوس ...
چرا سوزن چنین در حال بسته است که اندر جیب عیسی تو بر هم دی در اینجا اراد
سوزن دل است و میل سبب آن و مقصد اساس آنست که این دل که سوزن
عیسی بغیر باشد با آنکه جان هم آغوش است بلکه جان او جهت جوف جای داده چه
مقرر است که اول روح از فیوضات آلهی مستفیض است و قلب مفیض و مراد از جای
دادن در جیب اقران تمام مطلوب است سبب آنکه دجال صفت سک بطرد و کوتاه
بین گشته که از توجه او بحطام دنیا در تماشا عیشی مرا عقوبت بدان کشید و چون در جیش
عروج سوزن در جیب عیسی ع مکن داشته از نجمت این معنی را بان الفاظ او ا
نموده و ایراد آن الفاظ بر سبب است که حضرت عیسی ع کشنده دجال خواهد بود و دجال

بم



چشمی سوزن ازان است که سوزن نیز یک چشم دارد کیک لباس ابیات ایشان روز اهم چو اب
زان بر آرم هر شب آوا بقصور صبحگاهی ریک نظم صلیب روز زنان با خضرا از
لباس ابیاتی سیاهی مطلوب است و ابیات ایشان شبها کار فرید و صنعات است و از صور صبحگاهی
مقصود آه صبحگاهیست و صلیب چهار ستاره است که در قریب نسر واقع می شود و جلبا
که ترسایان بر خود بندند بشکل مثلث و دو زنر قنطاریست که آن قطعه که از خط محور
و استوا پدید آمد اثر این صلیب گویند و دو او ان النقط مسطوره است که آن کوی زبانیند
ازرق و لعل و چوب که بیا هم در زنار کشند و عرب آنرا صلیب گویند و دو کنز
اللغه آورده است که مسابه است که ترسایان بر خود می بندند بر شکل ایراد لفظ روزان
بجهه آنست که در روز نهایت می شکل چو بهاینکه از انکه مانع آمده جهت جمیع حیوانات شود
شدت از آه در یا جوشش تیمم کاه عیسی قعر دریا یعنی جوشش دریا نحوی عیسی
بار انضاج میکند که آسمان چهارم مقر او جز نمایه در فلک چهارم رااز آنجهت تیمم گاه
عیسی فرموده که در افلاک جسام عنصری را جای نیست و می تواند بود که بجهه جوشش و
تاثیر آتش آه قصد جهان شود که قعر دریا خشک شده یعنی هیچ آبی در آن نماند و چه
در آسمان چهارم آب ممکن نیست قعر دریا نیز همان صفت موصوف شده مراد از آه و آتش
چه حاصل که من تا رکم او در خشش افزا چه راحت مرعیسی را از عیسی که همسایه است
با خورشید عذرا عذرا یعنی روشن و آنکه ازین معنی این ابیات مشتمل بر شکایت
است میفرماید که از آه و آتش مراد حاصل نیست چه با وجود کمال اثر آه و آتش و
ملبد و مرتبه بنظر افضیت و بعضی بعضی از هوان و جواری نیست مثل من مرعیسی را است
که از همسایگی عیسی و آفتاب بامعنی ندارد پس از تحصیل جز ازان شعت مردان پس از
تاویل و چی از هفت جرا یعنی گفته اند که هفت مردان اصحاب کهف اند فاما
از فحوای کلام چنین ظاهر میشود که اقطاب و او تاد و نجبا و نقبا و غیرهم باشند
که قوام و نظام عالم به برکت ایشان شد و هفت قرا نافع است و ابو عمرو ابن عامر

وجمع کلیسایی و این کنیسه و عالم   ترسا یهودی فعل خصند چو عیسی ترسم از طعن معاندا
بخری کر طعن یهودی فکر و نظر بعاقبت کار خویش بخبر عیسی علیه او نمرود نیست که چه بند از ما فر
مستولد شده این ابیات در مدح ترسایان چون او در هند ابا لایق احوال
که ما این ادیان جمله و رسوم و عادات لاطایل اقبال نمایم   مس و ماجرایی و دیر
محراب   در بحر الطیب اجاد ملجا محراب الفتح نام معبد ترسایان که باسم ماه و غیره
و معروف است و آنرا دیر محراب گویند و در بحر الطیب مراد حکما روحانیت   مرا کنند
در سوراخ عاری شده   مولوزن و پوشیده چو جا   مولو بالفتح شاخ آهو
که کافران و جوگیان نوازند و بعضی میسم نیز تصحیح شده و چوخا بالضم و جیم و الف زر
دواو و خای معجمه جامه است نمی که عریان در غره پوشند و نوعی از جوش گوماه
که چوگان گوشند و در اصطلاح خواص اهل هند بعزل موسوم است و بجای آن رحیم
فارسی معروف است و کسا هم گویند   بجای صدره چاه را چو بطرق   پلاس گوشم امرد
سنگ خارا   صدره بفتح بر زن و خارا قسمت از اقمشه ابریشمی که موج دارد
بطریق بالکسر نام زاهد ترسایان و در صراح   بزرگ مرد و سیار را گویند و در
اللغت بطریق نام قائد و لشکر کش روم سطوراست   چو ان عود الصلیب امرد
بر طفل صلیب آویز تم   امد رحلوعما   عود الصلیب فاوا ساست و آن
تجربت که بودن آن با اطفال دافع ترعبت ارشان و دام الصبیان
در اصطلاح اطبا صرع را گویند و بعضی دیگر چنانکه در فرهنگ شعرا رحیم مطورانست
اگر چو طفلک کمان کش ساز کار نکند و نصارا بان توبه کنند و چلیپ یعنی چلیپا
دیر پرستان نم در هیکل روم   کنم آیین مطران اسقفا   هیکل
شکوه و عظمت و بنای بلند و خانه بتهای نصاری و خانه گوسفند و آب و آتشکده
و گیاه سبز و بعضی بمعنی ایکل نیز استعمال کرده اند و مطران بالکسر نام حکیم و عالم
ترسا است   بدل ها زم نربازد به برنس   رد اطلسیان حجیم بود عبا

برنس



برنس بضم بام و سین بمعنی نوعی از کلیمست در میان ترسایان و در صحاح برنس مثل کلاهی را دراز و در
دستور اللغت بمعنی ردو کشیر آمد و بود انچه بدوش اندازند و در نسخه دیگر دیده که
جامه باشد که از ابریشم سیاه بافند و بما درا سفید نیز باشد و آنرا کشیشان پوشند
و طیلسان چادری که بر سر اندازند و پورتقا شیخ که عالم ربانی و زاهد ترسا اهل ایمان
خود بود و بجهت استیلای عشق مجازی ترک اسلام کرد و بعضی گویند که شیخ صنعان
گنم در مش طرسیکوس اعظم   روح القدس این آب مجاز از طرسیکوس نام حکیم از
زهاد ترسایان و نام حکیمی که ترسا بود و مسند ایشان و بعضی گویند نام پادشاه آن ایشان
بود روح القدس جبرئیل و باعتقاد نصاری عیسی و ایضا باعتقاد نصاری آنچه که مصور
شده عیسی علیه السلام است و این خلاف اعتقاد ایشان نه و مجازی بمعنی نا جراتست   یک لفظ
این سه خوانرا از چه یک   صحرای یقین آرم جانا   از سه خوان مراد ثالث ثلاثه است
که در قرآن مجید آمده کقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة و ما من اله الا اله
واحد که آن خدای عزوجل و حضرت عیسی علیه السلام و عزیر باشند و بعضی حضرت مریم را بجای
عزیر گفته اند و معنی مصرع ثانی آنست که هرگاه عکس لطافت او موافق این امر از حق باشد
این ظن سه جبر می کند و مراد از یک لفظ کشف آنست که یکی بنظور و در کلام ابی عارا
اثبات کنم بکمال مبالغه و در تعریف دانش و تحقیق خویش در صورت نموده این طریق
که قادرم برین امری باطل را در نظر ارباب تحقیق بیک لفظ عنوان حق جلوه ظهور
دهم   کن بیم راز لاهوت از نفرد   نمایم سازناسوت از هیولی   لاهوت عالم
غیب است و ناسوت عالم شهادت چون هیولی در عالم غیب نمی باشد مراد از مخصوص
لاهوت و هیولی مخصوص منسوب بناسوت باشد هیولی معرب هیات اولی و اصل
شی و جوهر اول است و این هر دو قسم است باعتقاد صوفیه اول روحانی که آنرا
روح اعظم گویند و دوم جسمانی که آنرا طبیعت کامل باشد و نیز هیولی نزد اهل الله
اسم جبرئیل است که صور همه او را ان مظاهر گردد و آنرا صوفیه ایمان نامیه گویند و

و متکلمان حقایق اشیا نامند و حکما ماده و اصل اشیا از این ابیات مراد دعوی نصرانیت است
فیمابین علمای طوایف چنانچه فرموده مرا خواننده بطلیموس نافع مراد از فیلا
قوس اولی بطلیموس و فیلاقوس نام دو حکیم است یعنی مرتبه دانش انها را اشر
مراد اند به کم و زیاده چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد چه بود آن صوم
مریم وقت اصطفا میلاد بمعنی تولد را گویند و در اینجا مراد هنگام تولد است و اصطفا
به صلوه معلوم معنی مجتبی شنیده است و در آن وقت صوم سکوت بوده یعنی در وقت
شنیدن سخنان ساکت بود و نطق حضرت عیسی در مهد در میانه انام مشهور است
و معروف کما قال الله تعالی فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال
انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة
والزکوة ما دمت حیا معتقد انصار معروف این اسرار است پس ای خاقان اعلی از اعدا
قاهر که دیوت سکندر ثانی بودی رفیق دون چه اندیشه عیسی و وزیر چه
اندرز دو مرادا با امر شه دقیقا ناموافق حضرت عیسی گو شد که آنحضرت را بدار
زنند و وزیر را … ننمود که دختر خود را در حباله تزویج خود در آورد تا آنکه
ولد ازین دارا حاصل شد و خیالات فاسده را رفیق دون عیسی و وزیر بد را با
فرمود که هر کدام فساد با ثابت شده اند یا از وزیر مرا با مراد … باید که با اسکندر
در کشتی دارا همه آستان شد و دید آنچه دید تثلیث بروح ماه انجم بربع و
تثلیث و ثلاثا تثلیثی کجا سعد فلک است تربیع صلیب باد بر دار یعنی …
تثلیث بروح و ماه انجم و فهم مربع بروح و به تثلیث ثلاثا مراد از ثلاثا
احبار و رهبان که عبادت طایفه نصارا را اند و حضرت عیسی علیه السلام که بعضی … است
کما قال الله تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح
ابن مریم وما امروا الا لیعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون
و لفظ کجا یعنی هر کجا است و مراد از سعد فلک کواکب سعد است و به تثلیث نظر دوستی است

بعض



یعنی قسم صلیب و صلیب عبارت اند و خط محور متقاطع است مرورا پای تا … است
و خط محور و ترسایان بشکل صلیب پرستش می نمایند و آنچه در دیها از چوب بشکل مربع …
میسازند و آن بدین شکل است و از من بشکل صلیب و در کل بشکل تربیع حاصل میشود
… را گوینده که بجای نشسته باشد … و … در ابجر بهرج
… اجرت روزن مشغول اشتغال فعولن صبح است کما کش احمر … آتش بروست
یکرانها معنی مجاز این است که صبح کما کش است یعنی حمله آورست احمرانه تا که برات
شوند و آتش زده صفت کوکب است یعنی ماه صفت آتش زده آب سکیر اند از جنبه
نقاب ور وست و چون در هنگام صبح قوی از دایره افق روشن میکرد و صبح را از آن
سبب کما کش فرموده و معنی حقیقی آنکه از صبح عالم ظاهر … و از اختران
سیاران عالم … که انبیا … ظلمت … سلوک است
و از ظهور … و آداب ظاهر … کنار … باطن و ظاهر است
از خصایص … اراده فرموده و چند بیت که در صفت صبح ایراد فرموده …
معنی مجاز و حقیقت است … ستارگان دم صبح … نقش … را منسوب اند
بود که صبح ستاره … بی نوری ستاره باشد در دم صبح چه هر گاه نور باشد
بجود خواهد بود در منظور معنی خیالی شود که … شعری …
بعض صبح … از شعر دور ساخته … نور … بنوعی که گویا از احساس
باز مانده اند یا آنکه صبح ستارگان … از … در دم صبح باشد چه
در آن وقت کواکب در رنگ آفتاب در هنگام غروب … نظر در می آید
… شاهان … یکان … مقصد
زاهد ظاهر پرست که به سو محبت شاخ جان و دل ما … خریدار
معشوق مدعی طلب و وصول اند بطلب و مقصد حقیقی چنانچه … صبح
خط در کشی … است و از دو … یکان مراد جان و دل است

و مطلب در اثنای که بعد از این خطاب ساقی فرموده است که در هر حال در کشیدن را در ترک خود
سلوک باید داشت تا ترتیب نظم و نظام اصلیه حصه صورت حصول پذیرد و قابل
و مقبول را مواجهت و ضع و حال محقق گردد و خط از رخ خفیت که مورد و مرقع جام
جهان نما او وال است بعضی گفته اند و بعضی عشق و آنچه منع الفضل معلوم شد هفت خط از ب
خط بغداد خط جور خط کاسه گر خط بصره خط محور خط مرد و مه از سطح اوراق ورزی
دستارچه ساز دلبر از را سخن جانان شنیدگی بجایی که از دل دست و دهن را پاک
میساز ز نسیم صراحی زر می اصل ساز داین اشاره بر آنست که دست و دهن را
از مینها پاک باید کرد و مدام با مینها دست و لب را مربوط باید داشت که ربط با تنها
دست و لب را باعث پاکیزگی است و وجه تسمیه صراحی و زر مرد دستارچه بغیر
صفت است و معنی حقیقی در این بیت آنکه از صراحی دل مراد است و از می عشق و در این
صورت مقصود آن باشد که دست و دهن دل را باید زد و عشق و محبت را شعار خود
باید ساخت تا از هر آلایش رستگاری حاصل شود دستارچه یعنی بگو که تا د
طوق غبغب سیمبر از را از دستارچه مراد رومال است و ایراد این لفظ کنایه است
از خط سبز دلبران که طوق غبغب ایشان میگردد و غبغب بعضی سبب زنخدان که آن را غبغب
گویند و آنچه در زیر حلق جوی سی آویزان است و بعضی جانوریست که پوست آن را در فارسی
حلقوه گویند نژاد طرب بعیر از زر از دست بگیر زر را نژاد طرب بوده و
مطرب خواسته و اصول نگاه داشتن مطرب بعیر از مهرورزی نرد است یعنی چنان شود
که مطرب که بغیر اسش اصول آنقدر دست نقد زر ایام خود که رای نیک نغمه گوید شنید در
گوهر زر است و یا قوت تریاک مزاج گوهر از را معنی اول را بر وجه طرب می توان
بطریق اضافه که مضاف الیه گوهر باشد و دیگری بدون اضافه که گویند در حسب اختصار
گوهر در عنصر زر و یا قوت است و تریاک مزاج صفت گوهر است و در این حالت
و معنی از تریاک مزاج گوهر آن قصد میتوان کرد که آنکه تریاک مزاج گویم از آن

جمعی



جمعی گرد و قطعیان و خاطر مراد باشد که ایشان هم التعایماند و با فرد که و سرد خود ضعف باشند
و دیگری انکه احکامان بوم کار از ربخشند هر مطلب و در هر دو صورت چیز از یاقوت عشق تخم
خاطرست میفرماید که جوایهر بیق احساس گوهر می خواهی سبیل عشق می زر و یاقوت را عنایت
و منظم امریست که تفریح خاطرها را لازم دارد یاقوت و در این شعر آنچه جاری در دو عم مراد
اگر تا سید در تفصیل شیخ اول تغیر تریاک مزاج گوهر از وادی عدم می تواند بود دل مسان نسخ تا خوان
مطلب داریم هم سزاوار است هی ده دو مهر بحل اتش نسخ در این سکر از را جمل کلام
آنکه حقایق و سواعظ مذکور شد انها را موضع داشته به تحصیل را باین شده که مقصود از آن
دو چشم و دو گوش و بینی و دو هر باشند در بند که مباد تعطیل در راه عنایت و بست تر از حضور
سازد چه آنکه از مهمات در نقش راه می باید از تحصیل است و بعضه از تحصیل این مطلب هم این را جام
خورشید ده ورسوخته فرق کشد بر آنرا گر قطره سه بلبلان می در بیاموزد دلاور آنرا
مجمل این مفصل آنکه در دی و نعل معلسان را صاف و صد صف مواکرا آنرا وار من معلمان
و تو انگران بمعنی حقیقت و مجاز قصد میتوان کرد اما حقیقت حالی که نسبت کف در راه از زر بکنار سیم
دیگری یکف هفتصد و دو حلقه دارد اصلاح گو و اما مجاز چنانکه مشاهده اوراست
میشود و شنش نبح می رسد تهیران نوش مل نفرش از شعر تر ار او اوای این شعر شمل باید
و شنیر معقد سالکی است و از تهیران و فروتر ان معنی مجاز و حقیقت میتوان کرد و مضمون
این بیت معنی بران میراث که در جبین قسمت بر طبقه و طایفه آنچه مذکور شد حقیقت تمام
دارد که هر کرا صفت بهتری عارض گشته نظر بعاقبت استعداد اوست آنکه فرو
تری با فته معقود او اهانت و نقش مراد رسی و فوق منتقل نظر و خلقت او رسانید و تو
تشری و می شنید حسب چه فلک نگو سی خاک نشین حسرت جرعه آنرا بغیر
ترجمه نمودن فلک بر خاک مانند جرعه که باده نوشان بزم وحدت در حین صبح بر خاک
میریزند حکایت سنی است از آن جرعه که مستان و سرور آن مجلس گزین در حین تخلیع
بر خاک میریزند و این شبه و معنی است نو صفی شمس تر از آسمان مرو یا هر قطع زنند

شاید او را که نسبت معشوق نیز بدو است کار و دم ... ترا با وجود ... ملک منیع
ممدوح را امیر او فرموده که استعاره است که آفتاب در گرفتن ... جمع از اسفندیار بگیرد
حاجب ... که او تیغ نموده بر بلاد ... داراب خطا ... کرده ملک او را ویران
ساخت و مردم ولایت او را اسیر کرده و خواهران خود را ... آورده
نزد پدر فرستاد آن ماجرا ... چنین آسمان از تیغ ممدوح ... نموده و از پس ممدوح سلطان
مراد مملکت و سلطنت ممدوح است ... هر غنچه ز تیغ تو عطشت هفت
اقلیم است سر و ترا ... عطش تیغ ... گشت و با ... خطابت ... معنی
چنان بود که از هلاک شدن که فاعل آن تیغ مخاطب است معنی اجل ... جان
تواند بود که هر غنچه از مجاری عمر سروران که ممدوح ... هلاک ... سبع
اقلیم دارد تا قایم مقام هفت اقلیم است و این از قبیل ... بحال و اسناد است
بغلت و کوتاهی عمر اعدای ممدوح در هر غنچه ز تیغ تو عطشت ... و در ...
معنی آنست که هر غنچه ز تیغ تو یعنی از تیغ ... فرح بخش ... اقلیم
سروران ... سر فرازانرا ... است از ... خاصیت ... امید ... انرا حصی
معنی مراد او جمهور آنست که سران ... از ... خاص ممدوح ... است
تا ... ممدوح کرده ... معز است که ... اسب ... الام
دیگر است ... معنی ... حال ممدوح لازم می آید و مشهور آنست که خاصه ...
یعنی آنچه در ... یافت شود در غیر آن نیز آن یافت شود از اینجا ...
و ابطال حال مراد است هر گاه این طبقه خفی شوند ... مردی ... ممدوح خواهد
بود او را بر سبب خاصی که دیگران را منظور نباشد میسر خواهد شد ... خواهد بود
در صفت ... در ... تو هفت اقلیم ... از ...
مراد از ... طرح دادن ... حریف را و این بیت ... معنی ... است
... که ... دستان ... حریف را بازی طرح داده غالب می آید ...





و صح گدا ... ممدوح ... و از بعضی ... کشش ... دادن عبارت از آنست
که حریف را قرار دهند که تیغ خانه را به بند و کشش ... از ... باشد
بحریف ... هر طور خواهد ... را بند از و   و در بحر رمل مثمن مقصور وزن آن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   از سر زلف ... بر مهر آمد با جان ... نگاه
مهر جان ... این چه ... کاغذ آمد ... صبحدم بود و
جنبش ... صبا   در میان جان فرو رفته بر در دل حلقه زد   از پی ... فریاد
بر آمد کاغذ آمد   محل ... مراد است چنانکه حکیم انوری گوید
نقش ... در منزل   تا زه گلهای چمن ... در ... کنان آمده
... صبح جنبش ... صبا ... بر کثرت رغبت و زمان ... سر زلف
مقرر است که جنبش ... و اسب ... طرف ... فرموده برده
بسیار ... زیاده ... در حرکت از جنبش ... صبح را
... فرموده جنبش ... صبا ... صبح ... بعضی
عدم اتصال ... خاص او مراد است که دیگری استشمام آن
آن نکرده باشند ... ذات ...
به ... یقین بگردد ... آن ... داده فرموده که آن ... دل
در میان جان فرو رفته و بر در دل حلقه زد ... میان جان و دل
است جان را در دل فرموده چه آنچه جان ... بگردد ...
دراز سر زلف ... فاش نخواهد که ... الف و عدم ... مبدا ... سعد
ذابح سر ... نگار ... سوی او محو ... مراد از
محو ... خط استوا ... مراد از خط استوا
خطی است که ... اگر فرض کنند ... فلک
مراد ... هر نگاری که ... ممدوح ... سعد ذابح سر

می برید و سعد ذابح ستاره ایست در فلک شاه در یک حال هم خضر است و هم اسکندر است
کاینه دین کرد و شد با آب حیوان آشنا مراد از آینه نمودن دین آنست که دین را
منظور داشته و در پیش نظر آورده یا معنی آن باشد که جهت پاک کردن آینه دین با
فتح اعدا که موجب جلای آنست جلا بخشید اما که آب حیوان کنایه از آنست که اشارت شده و در
مصرع ثانی لف و نشر غیر مرتب رعایت شده نیم رخش آب حیوان اسکندر طلب کرد
در میان آب گهر سود گرشد ابتدا مقصد آنست که از رخش آب حیوان که کنایه از
فتح است گرد و غبار معرکه را برداشته در میان آب گهر از آن گرد و غبار شد
یا فتنی که ذکر آن بعد از این مذکور است تعبیر کرد و چون ظلمت مانع عبور بود لذا آب
حیوان و سید ما فلاه منتاره عبور آب گهر شد گویا که رفع آن ظلمت شده در این سخن
نسبت و آداب گهر را با آب حیوان وجه تشبیه وجود سد ما فلک است بعدم ظلمتی که
مانع وصول آب حیوان بود چه از وجود این سد از آب حیوان که آب گهر از آنست
معبر خلایق شد مقصد آنکه ظلمتی که بود برطرف شد و آب حیوان محل عبور خلایق
گردید و در خصوصیت گویا که ظلمتی که حاوی آب حیوان بود منعدم گشت از
هیبت الحضرت سد کوه ثابت الباب فتح سد یأجوج الباب شد لرزان از زلزال [illegible] اعادت
عظمت سد ما فلاست و استحکام آن تا بمثابه که سد ثابت الباب با وجود کمال استحکام
در حضرت آن بران پایه سیح و یح نموده است که گویا خانه ایست و مراد از سد ثابت الباب سد اسکندر است
بیش از آن که سم ز فرق مغز اقدام زمین رخت و پیش گاو و ماهی سیر سدی از فضا
میغ مایه که در در رستا خیز آنچه اگر اجزای زمین از هم بپاشید این سد [illegible]
اجزای زمین ساخته و نقطه از فضا بمعنی تا که آن بنا را از پیش گاو و ماهی بالا اوزد
بس بن سد مبارک ده انامل برگمان حید و با ز اعتبار در ساخته از فیض عطا
یعنی بعد از آنکه این سد را بسته آنچه اگر در آب قرار گیرد و ده انامل جود را از سن
سد کشاده و هر فرجه از فرجهای آن او در سطح آن سد از کثرت فیض با هفت دریا برابر
شد



شده و این اشارت بر تجهیزهای ای پ است که از لوازم سد است و گویا که عدد طول آن ده بوده
و آن بند بر نهج چهار پرتو شده و در فلک آورد و روی ماهی گاو و سد و فرش گاو کردش
صدف جنبان و ماهی آشنا مراد از ماهی حوت و از گاو ثور و از صدف کواکب
حول القطب است و اقتضا برابر سد و فلک گوییده یعنی آنچه در تمامی بحور می باشد از گاو عنبر
و صدف و ماهی جلوه را از فلک آورده و در روی جا داد و از اینجا معلوم میشود که مختار مخاطب
است که گاو عنبر و ماهی و صدف است ... و اشارت بطلب آنکه در آن سد جایست چنانچه ارباب تحقیق آرزوی
مقاومت کثرت جوهر ریک این برج و کواکب را اعظم قرار داده اند چنانچه در کتب علم ایجاد است
مذکور است ماهی ... و در آن ... و صدف گوهر نکاو و عنبر تراوی و شناس سال کیا
متواتر است که ماهی در آن ... را گوش لیکن نزد نارگی می باشد میغ مایه که آنچه از فلک آورده
و در آن دیار قرار داده از فیض آن دیار هر یک کمال که در آن نبوده ایش گشته و ساحل دریا را
سنبل گیا از الحمد فر سوده که بمیج وجه مشهور است که گاو عنبر سنبل چراست بود در حکام
خود گر بس ... دو سال ... آب خواهد بود در اقلیم با معقل است ... شده ای
بر دفع ما برزال ... سخت و انجا ... کرده اند از ... او صیف
یعنی فرو ... مطلق است که قوله تعالی مخفا به و ما را و الارض یعنی فرو ... در آن ... او را
و در زمین ... و بطریق مجاز است و کنایه است از هلاک شدن ... تا ...
برد اساس و گنج قارون ... در انجا ... داده ... هر ... در ...
هر ... از ... فرضه کافور گرد فرضه شمس الضحا از ملایک ... گانیک ... بر
شاه ... اساس ... عمارت را گویند و ... اسم آن سد است
مقصد آنکه در این عمارت ... مرخ ... و در جوار ... در آن ... دعوت
ایشان ... مقصود ... چنانچه فرضه کافور از فرضه شمس ... حرارت ...
... و با وجود ... آن شهر ... است که ملایک از آسمان ... برای او ...
شد ما ... باشد ... اینکه ... که ملایکه ... گرده اند و انجه

براتیان آن ساخت برطوایف آنجز مشکل است هر گاه ملایکه این شعل عظیم را نامه کرده باید
بر خیل انجم برجه مشابه دشوار خواهد بود چه میتوجهر در دست پس بیان قلاده کیفری بطلب
خاقانه فرستاد که اورا هر گاه محافظ سازند این قصیده را که مشتمل است بر مدح ممدوح
در مرتبه پیل خاقانی وقصه طلب ملک اعلا کرده میفرماید فاصحبت از زبان حسینی این دم
صد زمان آنکه چو خورشید از دایره ما جرا چهره کبوتر نامه آورد از ظهر نعم البریه
عنکبوت آسا جبرداد نعم العبا این عنکبوت مراد عنکبوتی که چهره حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه هجرت فرمودند و کفار قریش آن حضرت را تعاقب کردند آن
در غار مشهور درآمدند و عنکبوت پرده بر در غار تنید که کفار گمان بردند که آن حضرت در آن
غار است و همچنین در آن حال خطر و ورزکار آن حضرت پرسان میدیده و عنکبوت بدان سبب کبوتر
ایراد کرده چه کبوتری نیز در آن غار آشیانه کرده است و مقصود آن مقصد عنکبوت بوده وجه
نجات از هموم و غموم است کفت گمان شهباز بر قرین کرده اسیر ساز و بر کبوتر باز میبند
است بند از خطا همین کبوتری نقض حرف پیش کبوتری طال حق همین که ای حرف از است
این کبوتری نقد لفظ است معنی مثبت و این معنی مستفاد تاکید است و از آنکار
و سیل از این که میگوید و معنی تحس خبری گویم هر که تو سعادت حال پس آید بدید
دولت و کلس کلیح نقش این نور نداند چه منع برد عدو چیره او را اساس عمر نهاده
بر کند که این این مقتضیت که قاصد خاقانی را میگوید که بسبب پادشاه
در این حال باشد که بعض ضعیف شیل تر انتظار دارد و ملک الدارالملک صفات در باب
و محافظت سازد و دیگر صفات و ام بستوری که در ابیات بعد از است
تعریض و التماس کند که تکلیف خوردن شراب کرده ام الخبائث را که شراب الجنه
و آن مطلقه و الحبابه نکاح نور جنت شده هر سپس چهره این حضرت بوده و آن خطر نجم سبعه
چهره نمود ثابته اراده و حبس سبا مقررات که از کوکب به سیاره را کوکب
نسبت با آفتاب چو حالت و آن را علوی گوید و ربحانه و آن را سفلی خوانند و از
بس جم

جم



جم نجوم سفلی با قمر است که در آخر ماه بتیر مینو و غیر در روز ظاهر و مشرق می افتد ماه را
نور در آن ایام کم میشود حضرت ملک الملک نزدیک است که آن مرتبه اقبال او را لازم ذات از
و این معنی کنایه از سلطنت ممدوح است بر فلک و سبب این که بوشیده است تکلم بجانب
حضرت ملک باعث عدم ترتیب او است آنست که در درگاه شاه از آن کار
و اشراف و اعیان که در لوازم سلوک اشتغال دارند بسیار اند و در حسب عمر از
و احترام آن قوم با نظر بعظمت و شان ملک قصد خاقانی را النودی صنیت کیمیای
جان نثار آورده بر درگاه شه با عیش کنند و در راه ورتنها رنید چون در قصد
احمد مرکب زن کهف نام مانع باشد اکه اهل قضا تضیه خواه تکاری زن زید
بن انما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند بنابر آنکه در کمال آن
بتقصد که بر خوانی ستل است در اضمیر او دیگر حالات در سیر و تواریخ مشهور است
و اظهار آن از ما بحث نیست بر بسیار بر تسلیم آیه کریمه فلما قضی زید منها
وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیایهم اذا قضوا منهن وطرا و
کان امر الله مفعولا اقدام میرود و بعرض اکنه هر گاه زید ادا امهر زینب کرد و کابین
کرده داده تو را زینت اماثابت شد بر مومنان حرج در حق زوجات پسر خوانده کان آن حق آن
هر گاه ادا کنند بر خواند کان مهر را پس یکسم خدا کرده شد است براین امر است
مملح است بر امتحان انکه خاقانی از عیش اسکند و زنهی بسلسر و در شاه بر گاه
ملک آورده لیک با ام الخبائث چون طلاقش داده است خروش از حب بعید
بقبول حق تا ابتهام بمحض ضعیف است بعض چون طلاق ام الخبائث که انرا
داده توبه از شراب آن بوده است اثر از حس رجعی بحباله او در بساط و توبه
او را بر قرار دارد لفظ لیک افاده آن معنی میکند که اگرچه طلاق در مرتبه اول
و دوم ملحق رجعت فانه طلاق ام الخبائث گویا که خاقانی در ابیات
هم منهم خالیش خاقانی اما از نسیان افتاده تا هر گاه از لفظ خاقانی قاعده

خانه می ماند و خانه چرخه را گویند و بعضی زنبیل ریواس برآهن و در اینجا مراد همه انگشت
یعنی اگرچه مرغی بعید از شمع در بخش سوداهای مشتهیات بس عجوبی منتظم می نماید غلام و عیسی
تقابل حواس چون داشت باد و دریا کز بسیط خاک را چه پیم بحر بر این است اسم آتش
دان و در قسم کفر و ایمان زم زنها اصل یعنی عنصر است یعنی وجود مرا از عنصر آتش دان
که بعضی عنصری خاص می باز و خلقت مرا طبیعت با شیطان از یک عنصر باشیم با اینکه مرا شیطان دان و شیخ
مرا کفر دان چه ایمان و کفر از فروعات وجودند و چون از اجزای جسم مرا از زمانه
تصور کنی اگر در بسیط خاک بین در فضای عالم خاک مرا شاید و ما شکی نباید اینها همه
قسم است و در صدق این قسم انصاف آنست که صاحبان ادراک را شک در آن نباشد
در بحر اجوف بروزن فاعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلن کم از آنکه بلبل گستر تا
بوی وفا کم کسی آشنا بد از جنس ما مبالغه در بیوفایی اهل دنیا تا بحدی نموده
که نه همین از آدمیان بوی وفا مشام ما نمی رسد بلکه از جنس علی دنیا این صحبت
نمی‌یابم که با او تعلق جنسیتی مع الجنس الی کیم و اینست اراده صحبت مصنف و فاداری
صفات متکلم نوای بارید و ساز ربابه و مزمار طریق گاه که راه ارغنون و ستا
بار بود ساز مخصوص به بربط و یزید که مانند او از بیم عدم بیطرح خانه جو بر یک برط
ساز یست مشهور و مزمار مارسک که کاف اول تار دو تانه فارسی نام مطرب
که واضع قولیت چنانچه بحث الدین حریباد فاگوید حالت رود اوست که ذوقی
دارد نفس تسلسل آن زخم گارداری و نیز نام لحنی که بعض آن را دیگر الحان
در شرح تعیین جام بخشش که صبح کام بر آمد دگر ما ته و ستا طنبور نباد را
گویند نوا و رش کی چنان ابر خاقانی گذارش دم از سر عنقا از نوا و رش
مراد تکلم است و از گذارش زخم عنقا ربابی صحیح بسیج تمام و تحریر وزن و در دار کان
و تحریر زمانه و نام نوا است که آن را بیضه عنقا گویند دو هم قمری دو هم چیل دو هم اند
چنانچه سعد هروی گوید در پرده های قمری تحریر کشف سروها با پیرهای حسنه

بلبل



بلبل خوش زد چهار درست و پرده عنقا و راه عنقا چنانکه مطرس فرماید جان اگر کهتر
پرده جهان است اند ز لب کله بلبل خوش لهجه راه عنقا زد ز بون تر از مرغی روزنام
مهی روز مراد از مطرب خور و خورشید خوانند آن جوزا است به خوش کسی روزنی نمودن
کمال ضعف مراد است و از مرغی روز و دام و شکار مقصود آنست جیب شیخ خاقانی را به
بخور شید کرده و کمال روشنی و درازی روز دو نام میت که آفتاب در جوزا است
از آنچه که خورشید را جو بنا نسبت کرده سال عمر از آن بیست و پنج بگذرم شش روز را
شش روز بود کون بها خورشید و طوطی اطلس که در مدح خاقانی بر صفحه اعادر
آورده سی و یکی است میفرماید که بیست و پنج سال از عمر خود کم بر کرشه بهای
بیست و پنج آن دادم و شش جهت دیگر را شش روز کون که خلقت عالم هم مختصر آیه
کریمه هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام در آن شش روز موجود شد به نبات
و تعریض به وجود ازین ابیات نیز مراد اند بود چه مسدودات را به بهای آن نخواه
نموده اگر خوی دم از بیع خرید کم دست دیش مبتلکه چرا کنند بیش از کوها
کمان گروه گران نداند آن نهی که چار مرغ خلیل اند آوردن هوا این
بیت سعید استحقا کشتن تهرا است به تقابل و از چهار مرغ خلیل کبوتر و زاغ و
خروس و بط او وطاووس مراد است که حضرت خلیل علیه السلام گوشت آنها را کوفت و آن
گوشتها را درهم کوفته را چهار قسمت کرده و هر قسمت را بر سر کوهی نهاد طلب فرمود
گوشت هر یک از آن جانوران که بجای خود انضمام یافت و بجانب خلیل الرحمن شتافتند
کما قال الله تعالی و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال
بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل
منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم از کتاب بعض مرغان
خلیل را دولا ما حسن کاغذ در بعض جزئی خلیل را ابن نباید که هر که نفس خود را
بحیات ابدی زنده گردانید باید که قوای بدنی را تبع ریاضت بسمل ساخته بیعنی بعضی

پا پیرد تا محسوس است که متقیان فرمان نمودند و این تیر را به الحیل و شرح لحاظ ما را سی الطیر مطالع عجمی
شناسا کنان با پند محققان گفته اند که در ذبح طیور ادنیه اشارت میان بودن که کبوتر را
که وادیم کسمال است مرد هم کشش و ارث الیعث از خلق هر روس را که محبت مایل شهوت است
ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص است بغضش از وصف حرص
باز گذار و طاوس را که مجمع زیب و زینت است سر بردار و وحی که سیکیت دارد آن را بسر
و دنیا فرو ببند که هر که جمیع نجاست این چهار صفت را از ذبح آرد حیات ابدی و زندگانی سرمد
باید که این چهار صفت از طبایع ارکان اربعه در آدمی مبدا گشته و یکی آنها منبع نجاست بعض لازم است
اول صفت کبر که نتیجه آتش است دوم داعیه شهوت که ثمره هوا است سیم نجاست و حرص چهارم
نیز با که صفت خاک است و حکیم سنایی علیه الرحمه اشارت بدین ره فرموده چار مرغست چار
طبع بدن جمله را سر برید باید کردن پس بامان دعشق و عشق و دلیل زین که بر چهار
را چو خلیل اگرچه هرچه عیان منند خصم منند جواب هم الا انهم هم السفهاء و هو بانرا
عیان کشش معانی مشبوعه دارد شامل جواز تأمل آن معانی بدانکه جمعی از کفار روز کنر
طعن سفاهت بر مومنان می زدند این آیه نازل شده است که الا انهم هم السفهاء و لا
کن لا یعلمون یعنی مرا ابتدای مومنان که ایشان بعنیر فرزانگان سفیه اند نه آنکه بر کس
ایمان آورده اند و تخمیر فصل که نقطه ایم است افاده معنی حصر کرده و کس را است
به حصر سفاهت بر منافقان امام خاقانی و معنی اگرچه افاده آن کند که اگرچه
خصمان از آنجهت که مضامین و معانی را در طبع هم حسب سخن مند و در طریق سخن بر وادی
زاد راه از خزانه چیده اند و خانه داده است هر نقطه و کوه از نقطه طبع هادار مضامین
عیان منند اما از جهت مبری و دعوی تقابل و طعنه از ارتکاب مضامین منتدله است
همی لازم است که صفت معانی عیان شده است به معانی مسلوک پیموده خطاب است نزد
با شان ما بر کردانید و اظهار این نمایم که شما را این صفت است که از و رشت هوا دارند
سمت جوهر فروش مایه و خلاف مصطلح بر عالمان حج و نمی نهند و محل آن بسیار انبار

یا



یار کرد این منتسب بعمر علمای نجوم محققان نجم من تحقیق سخن کرده نمود به گنگ و اما در
ودانا دار آن شرح کرده اند که نجر بیت و درج ابر علم است که حاجت بر کاه و امنیت کرد از کسی اکنون از مخبر
کرده باشد و آن برکت را در زیر سر کرده اند شد خوار کبیده به پا و او آید مغز ما که و فسح محققان
نحر از من درجه بهر در میکردند که تمام وجود است ان حال کبیر حافظه باشد تا کنایه بر مرموزات
مرا یاد گرفته ملکه سازد هر یه آنچه معلوم آن شود از جمله معلومات می خواهد بود و این ابیات
بر آنست که معنی نمایی که ذوات را افکار و سر آنکه تسخیر نباشد در بحر منسرح
بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن صبح بر آمد صبح لمع لعاب خیمه زد و خاک ساکنان
کشت معنبر طناب از نفس صبح نفس که مشک برآورد و جمع معانی
از آنچه فرموده که لعاب صبح از لعاب است و از خیمه زد و خاکیان معقود است
طناب پرچم و تشنه بر تشبیه تاب خوش بود تا تقیح رسمان واقعه
سعیدی صبح از خیمه او خاکیان فرو داده و معنبر فرمودن آن اشارت بر آنچه
صبح است صبح بر آمد و گوی چاه ه بر آمد آن صبح چنین دوم این است
ماه نخشب بغه این مصرع حکیم است که برای سیما که از میان چاه بر آورده بود
و چون ماه فلک شب ماه نخشب بر آمدی چنانچه چهار شهر از آن روشن می شد
و بعضی گفته اند که چاه ده فرسخ را روشن آن تا پرده است و نخشب نام شهریست
که از ماه نخشب روشن گشتی عربی و از بود سبب آن قصه چه عرب
نیز گشته است آنست مقرر است که از عرب نقاب اند که میدان
مبارزت و سرهای را می برند که خطاب دلیر میدان در آمد یا اگر
به هوس در آید احدی از مردم که هر که آنرا شعار عرب
داشت آفتاب چه یعنی عمر سبب را که از خط شعاعی جدا کند خانه همه ایر
خداست لاجرم شاه مرجع و دیگر مرتع در جمع
مجالس و محافل مخصوص الکابر است و هر گاه مرجع اصحاب شاه مطلب است

که در محفل شاهان سزاوار مرغ اینست و آن مرتبه عنایت و نیز خانه کعبه مرغ نیز باشد و صفت ماه که آنست
که در ملک عرب و اهل حبش یا لکه حجر کنایه از روی کعبه سیاه است و عربان سیاه رنگ
می باشند خانه کعبه را تازی فرموده و رومی نقاب از آنجهت که جامه درون کعبه حضرت
ورود جیاکی سبز رنگ می باشند رخش نهد آنجا که بر سر صغیر افکند دلیل لکه حرب احوال
کنج روان در رکاب هر آنجا بالفتح والتشدید منسوب بحساب و تقدیر شده بمعنی فرمان بر
آنکه و از صغر عمیتار رقم تقویم مراد حمل است و مراد آخوری در اصطلاح و صفت و صح
معتبر است چنین آفتاب در حمل نیز رفت و بعد از تحویل حمل آغاز بهار و سبزه و ریاحین
و از نار روا اثمار بظهور می رسد از سحابه آفتاب با چوب آخوری جاس نی باید و از
کنج روان متعهد دارای بهارست و مطلوب تحویل آفتاب از حوت بحمل در دی مطبوخ
یعنی در روز سبز ریس سبیل شستن تا ریخ ببر ریز آب از جاب مطبوخ در اصطلاح اطبا
ترشیست که بحلبه تصحیح و طبخ داده بیدند عشقی که بعد از کشیدن آب از آن روی
سبز می ماند باقی درد در شیشه کرده است و مناسبت میانه سبیل و ترب مطبوخ آنست
که کار هر دو منشیه است مطبوخ مواد فاسد باطنی را نضج داده دفع می کند و سبیل
وعبار و غبار که باعث تیرگی صفحه سبز و اوراق انجار است نیز دفع می کرداند و از شسته
تاریخ متعهد یکی باشد که آنرا بحوف میسازد و پوست و از انجاب تدارک کرده
چراغ در آن می گذارند در این حال پوست تاریخ بسیار روشن و شفاف می نماید
دوش بنوزاد کمان دعوت تو ساختن تاج محلستان ازرد از نسیم مدد آب
داد هر بکر چمن نطقی از زر و دیبرچ خلوه نور دشن حبار نگار از شعاع باب
نورد و در مقام بحر سزاوار و پسندیده است چنانچه ساکن گوید نورد بود هم نادرد
منزه موردبود برای درد مرا ازکه هر مهی برد در مطبوع سخن چنان باشند
که بمعنی مسابیت که خلعت سزاوار هر یک از جوانان چمن را با تخصیص
کرداند و ماهتاب رنگرزی الوان آن نماید چه ماه را صنیع فلک می گویند هر کار





از جوی باغ رفعه نظر نخ بود سپد ق زرین نمود غنچه زروی ایرا رفعه نطرنج سبز
نطرنج و آن جوی که بابند بوتف خوانده شود نیز قطعات باغ که بهر طرف حوی بر
واقع است مانند بساط نطرنج بود غنچه ز روی تراب بیدق زرین نمود چرا که از
خاک حاصل شده و شکل غنچه نیز به بیدق شباهت دارد و اگر ببطریق اضافه خوانده شد
نوانه بود پیش حریم مجلس مرغان جمع آمده تب بیشی ز شکل موی مدد جو کار باب
از شکل موی شدن شب ظاهر است که سیاهی شب خواسته باشد یا آنکه چون در
شب کوتاه می باشد و شب را است روز ضعیف حال است شبیه به موی از ضعیف
نحیف الحال باشد و اظهار موی نحیفه مناسبت وضع او تیار کجا که کرده باشد و در مقصود
کجاست رباب خوانده اند اصولیست یعنی کار رباب بلبل گفت آنکه گل به شکوفه است
از آنکه تاج حبیب است گل ز روالا حباب مراد از شاخ تاج شکوفه است
و حبیب شکوفه پیش روی گل است و حبیب پیش روی باشد از محبت به بوس خط اهل
صواب فرموده و این شبیه رنگین بر یک دیگر او شش خط بطلا و لاجورد و بعد از
و در کتبها که ارباب تکلیف و اهل ثواب آنرا بر یک قرمیت حظ کاری نیست
نی دستان ملک تاج ده آسیا کرد را و بایت عقل خط امان از عقاب
میفرماید که اعتقاد حکمای فلسفه که پیرو عقل اند و در بعضی مطالب نیز ملت
و عقایست و چون عقل رجوع بدرگاه مصطفوی که محل تربیت مطهرات
نمود او را از آن عقاب و سکنا ری حاصل شد لاجرم از سر آن بربط و نای
شنید ناوی ز سیر رفت کرشم رباب مروی که نغمه سرای از نا ابلح کلام ابر را
در ره او ی میفرموده اند و او حرف هر مقام را در ساز ناکوکی کرده است خاصه
و سایر رفع شده ناهید بالصوت حسن افزا فرموده که برده راه وی که مجلس و اوسط
بالعود انرف مقامات است از بربط ناهید رفت تا او را ذوق نغمه سازی
نماند و بطریق ایما و کنز و کفر نعمات باید وقال اصفهانی الحرف ظاهر کرد د

صید ... به جهی ... از ره ...
... بی ... اهل ...

مطلب

در ماهور تحقیقات از مقامات دوازده گانه و هر مقام را دو فرع است که آن را دو شعبه گویند
و تفصیل مقامات و شعبات بنهجیست که در این منظوم مذکور است مقام اول راست دو شعبت
آمده و چار دو شعبه بر مقامات است ناچار حسینی گر مقامات برتر دوگاه آمده
فرعش ماحجر چه سازی پنجگاه عشاق را ساز نیم روز اول و در اوج بردار مقام
راست گیج پنجگاه است مرفع الاخرش چون پنجگاه است نوا را گاشته از وی
در جهان شور بود نوروز را فرع ماهور محیر آمد با تخل گردار سه گاه است و
حصار آن گل ها ر ز اصفهان ای گوگرد دوگاه به سر سروش بود ری که بود راه
مقام کوچک از دل نوا که در رکب و حجازی همی خوانی ره وی نشد شد بود و عرب را
شور و زنجم رو از دل آرام نوا زان بوسلیک ازبهر راز عشیران و صبا را داده
آواز عراق عزت افزا است مغلوب کهی روی عراق و گاه مغلوب
مش بگوله اندر نغمه قول تمامه چارگاه الحاظ غزال بزرگ آمد چو جکب
ساز کرده همایون و سحت اروی دو پرده دو فرع از بهر اصل اساس بان
کنون ها بر بزرگش باشد بود فرع دوم را اوج ما گوا حصفش فرع اول
بود جا بدین نیت ما آخر گوشم بری بردار ازین تحمی که گشتم و بخبر
از دو مقام و یک آوازه میکرد و تفصیل آن را نیز برین ترتیب نظم کرده اند
شش است آوازه و نز جایت هر یک ز اصفهان و زنگوله است و سلمک
چو با عشاق کرده راست گردانید که ازان هر دو حاصل دو عجم بود
سلمک است و مخیر نوای نوروز را صل آن نوروز عجم نوا را با حجاز اتفاد بود
که شد این چهار پرده بر الحمد عراق کوچک آنکه اصل او به حر دو فرع او
یا رب و صل ما به بزرگ است و رهاوی اصل شهناز شدم با خانی هر یعد و ساز
دیگر اصول است این منظوم چنین نغمه را اصول گویند ماحبه ضرب
ترکی و ضرب شاهی ما زرفشان مخمس و حبیر با چهف و تفصیل ان او فر ها

من است و دو رنیم ثقیل نهج و اصل و رمل فی ثقل دو یک و چار ضرب و ضرب الفتح
منیت قطعا و آنچه گفتم فرح بهر پلنگان و این کرده سراب از محیط بهر نهنگان
کمین کرد محیط از سراب محیط را نه کنار میباشد و نه عمق بنا بر این باشد
هلاک جانوران آبی میشود و بجایی که ساحل ندارد و باعث غرق شده است
از سبز هایی که محیط را سراب گر دو بجه دوستان که پلنگان دریا اند و سراب را
محیط ساخت بواسطه دشمنان که نهنگان کیرانند ملک الله را تعالی با جلال و جبروت
گرد که آثار شجاعت ملک مرصع آرای سوگه اوست و نهنگ را اهل کوی است
دارد که نیز عین نهنگ منیت مکر دریده و این ره نیفاق قوی خفی ارباب
توانده کینه و عدوان بود و معنی دیگر آنکه از سراب به نهنگان کی محیط ساخت یعنی آنرا
محاط سراب ساخت تا هلاک کردند و ربحر هزج بروزن مفاعیل فاعلات
مفتعل فاعلن جهت زرش بخود صبح سحر الفا عطر آنکه صبح جنت
صبح آفتاب عطر و در بعضی ابیات یعنی نسخه آمده چنانچه در قصیده دیگر فرموده که
عطر آواز دم صبح ابر چون نسیم که گرد هوا از صبح ماه چون تاج کوران
روی نمود از حجاب صبح ملک پوشش را ابر زرد تا برد کلاه او
قند شب را ارباب ملک صحیح نام جانوریست که اوست او را پوستین کنند
و پوستینش او بهمان نام موسوم است و رنگ او بسیار سبزیست که او را سمور نیز
گویند و رنگ زرد در اصطلاح یعنی ارآن ساخت و رنگ سیاه چنانکه میگویند که پوستین
را ابره زرد در اصطلاح یعنی ابره سنجیده و در بیت اول ابر را که بجای ابره روی را
تشبیه به پشت ملک و صحرا و در بیت بر آن تشبیه کرده چون حلقه حلقه
و شبک است و آنچه در ورای آنست از حلقهای آن نمودار شکرده و چنین
خصوصیت صبح مست که طلوع صبح نور آفتاب آنرا فلک پوشش زرد کرده چراکه
نطع فلک سفید اول و سیاه موی است و قند زیشم نام ولایت در جانب

وبوستی سیاه رنگ و کسوت ملوک و سلاطین چند و ظلمت را نیز گویند و درینجا مراد معنی اخیر است
نیز کلاه زرین صبح که آفتابست فندرت را از تاب مه و مار را اد بمقام
مناسبت تشبیه سیاه کرده بمعنی که ار درخشید و باشی دارد فندرت را بطرف کرده دو
نور باعث دفع ظلمت است و فندرت و معنی اخیر آنست که فندرت را از فرق کلاه سلطان دور انداختن
صبح شان چو شمع سحر انگ طرب انگ فسرده قدح آتش کن آورده
قدح مراد چشم بیخوابست درین مصطلحات که میگویند که چشمانم از خواب گرم شد یعنی
بیخوابی باعث اگر دد که چشم باشند یعنی صبح خیزان و سحرخیزان از چشم بیخواب باشند
شمع انگ طرب بخشند مثال انگ طرب و شمع سوزان یعنی کدام است و می بیخواب
وکدام شمع که او را شراب گشت دست و کشاده در انتقام بمعنی فروغ حسن است چنانچه در
کلام فارسیان مصطلحست که چراغ داغ یعنی برافروز در صورت مثل خال آتش و
که صبح خیزان از سرخی آب اشک خونین که بر روی ایشان دوید ماند شمع که شراب را
برافروخته شد صفت انگ طرب رخ بخش ایشان را حاصلست و معنی دیگر مصراع ثانی
آنست که از انگ فسرده قدح آتش کن و می بیخواب را آلوده شود و از ترکیب شمع
کشاده شراب از شمع شعله مقصود باشد و از کشاده شراب آنرا که در صراحی و جام
باشند چه ظرف شمع سیال شرابست بخلاف شمع را ظرف نیست گفت چرا در سبو
باده نخواهی از انگ مجلسی را است صبح دمی که در حب خواب گفتمش ای
صبح دل اسکندر کار مستمر زرد و سرانگشت نعمت سکه زخ بر تاب می کنم کار
آب کو تیر آب دکار صبح خیز چشم و سید یاد شود کار آب صبح دل یوشن
دل چون سکه باعث رونق رواست سکه را تیره بشراب که سکه ده دلی اسلام و ایمانست
و فی الحقیقه باعث اخلاق تو به است از محرمات و اهل تقوی توان گفت که مردم به آنست
نسبت کرده و این استعاره اکثر گویند که منتسب به تو کو است بدو وی نیست و از اراد
زر که صاحب سکه است استعمال کرد صبح است یعنی نگاه نکن سکه تو به شراب رو بزن

مطلب
تعبیر و تغییر شارح از
شمع کشته شراب و
استشهاد با صطلاح پارسیان
که بسیار بدیع و در خور تعجب
و تدقیق است

وباد



وباد شدن بکار آب شاره برخی و سوقی و عدم آنها را است صبحدمان است خمر در دکم
نشاب کرد تا وار نرم صحبت کلک الله سرخ کتاب علم حال صبحی را کسی را ارسته زنخ
قباله یونس نوح خلیفه کتاب فاعل آراستن مرشد کامل است که در مرتبه اول
تخمیر تشبیه نموده چون طینت آدم مشغول حدیث که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا
تکمیل یافت و بعد ازان روح بران دمیده شد و بعضی انسانیت مستعد گشت از علم و عمل
صبح جانوم مرشد در تکمیل مرشد مراد است و ابراست که بکمال دانش می رسند نیز واقر قبالکه
را هرچه قضات سفیر ما به سهمان نعمت قبالی می گویند و از روح مراد حضرت خضر نوح
علیه السلام است و خلیفه کتاب تخمیر را گویند که مایه دانش او را زیاده برای اطفال مکتب است
و از جانب معلم معین است بر تعلیم اطفال حاصل معنی آنکه مرشد که مرتبه او خلوت و خلعت
رونق و چیره نشاند فیض روح بواسطه او تعالی میرزان تعالب خاص بیکرد از
علم او مرا ازین نصاب است که حضرت نوح علیه السلام که با آدم ما نموده است
خلیفه کتاب او ست و در مقام مرتبه بی شک و ماهیت ولطف آن ذم اوان
نشانه قابل باشد که بعضی در هنگام طلوع صبح تمیز نرد درد مستانه و ران
مرتبه و دیده مرا آن صبح ظلم از هر دو کون عشق خاک کرد و فقر شمع طلب و در
اینجا از صبح طلوع آفتاب تنزوال مراد است و از گرد نهادن مقصود اراده علویه است
دریا زی و از حال شهد سر صحن مدعا است و حال اکل الساعه که برکرده آب
چهار بار ساکن شدند و کشند و القدح در کاه و آستان و گرد آورده او کنار
و کوزه تشبیه کو و بسنجان مرغ که عوام از اجاق گویند و همچنین در اینجا مقصود است
یعنی در هنگام طلوع صبح تیر مرشدی که تحقیقات مذکوره منکشف بود بان ابتهال را
دریافت که باو ولاست و حیران پرتو آفتاب ذات بودیم و عشق و فقر با ما
در مقام تحصیل غلبه و استیلا بوده و این معنی اشارتست که عشق و فقر در مقام این
بوده که مرا از خود ستانند با این حال که مذکور شد مرتبه کمال نشسته بودم

وهنوز مراد ترببا به تاب بود و در تکمیل عشق غیره ایکه آن مغی باشد که غیر باکه
بان مغی باشد که غیر و عشق خضاب را از مرکسب و مردان را خود در آورده بودند
ومطبخ خود ساخته کف و میدان صبح خانقاه ما حضرت خاقان شمس [illegible]
زاده خاطر ما بر گرد دل شب را صبح گرد و زین طرب خانه زرین غراب خاطر
تو مرغ و درمت پرواز عقل یافته هر صبحدم دانه اهل انصواب خیر و تمیز صبح
سر بر آن مرغ را لحظه نور و زبان تیر نه کامیاب یعنی عقل باعث
فربهی خاطر آنست که هرچه در آن خور کند ضعیف باشند و اهل ثواب آنها را
که اعمال و افعال و نیات ایشان مبنی بر خیرات و مبرات باشد لحظه لحظه از خش
مرغ پرواز که آن را سمر گویند اصطلاحیست که در تنور درها مرغهای سحر و اناری که جیل
نوبت سوز آتش برای خوانند و باد بر آسیا بخشها ملوک میبازند و غرض
از سر بریدن مرغ خاطر آنست که چون مرغان را سر برند و خون که ماده حیات
آن مرغست ریخته میشود و از حجاب غیب بمنصه شهادت میرسد و در انعام سر
بریدن کنایه از ظاهر ساختن سخن است که خاطر تخته آن را داب و ذوق است
بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام رانده مثال رسم حیات طلسم عجاب بو
قلمون جانوریست رومی که هر زمان برنگ دیگر نماید و بعضی گفته اند مرغیست الوان
مختلف در اوان مختلف از و ظاهر میشود و آواز خوش دارد و بعضی جانوریست از حرباء
قدری بزرگتر که او نیز برنگهای مختلف در نظر آید و بعضی گویند که نام ادویه است چنین
طبیعت بهار هر زمان انتقال طور رنگ مینماید از شجر بهار را بوقلمون فرموده و عجاب
بالضم والتحقیق شگفت کردن است از دل عالم بر سر عالم صبح دمش برکه و
عنین مخوان قصه رعد و رباب رعد و رباب نام دو جوان [illegible] عرب است
و رعد آوازی که از سحاب ظاهر شود و رباب نام سازیست و رعد و رباب
هر سخنی که قصد شود کرد عینین آن سخن را مناسب است یک قصد کرد و قصد دیگر عین

وار

مشتبس

زمرد زمین جو بیابان
واگر از رعد صدای ابر و از رباب نشاط و سعلوم مقصود باشد لطف و زمرد زمین جو بیابان
مینماید و این اولیست سحر دم از نخست رود گوی گویند کان چون دم
مرغان صبح بروی سران غاب این بیت فخریه امام خاقانیست غاب بفتح
خشمناک است کما قال فی الصحاح الغاب [illegible] الاجمه و الجمع [illegible]
و غاب و در لغت فرس دو معنی وارد اول [illegible] باشد و [illegible] رودکی گوید
ملک بری عداوت و کین [illegible] تا کی فصول [illegible] دو معنی بار
طعام باشد شمس فخری گوید [illegible] غذای جود [illegible] خوان نعمت و جهان تو
بشارت غاب و از گویندگان شعرا مقصود آنکه از آن غاب [illegible] است که
شیرها [illegible] آباد و از [illegible] آدمی [illegible] برآیند و چون [illegible] سحر
آواز مرغان صبح خیر بلند میکرد و دو نیرو آن شان [illegible] و مار [illegible] چون
مینماید [illegible] سحر [illegible] آن آواز [illegible] که آوازه [illegible] کان
کاخ صباح [illegible] ساخته و هر گاه [illegible] صبح [illegible] برای [illegible] آن
گروه روی عزیمت بمقامی که از انجا آمده اند میکنند [illegible] منزلم [illegible] آن
مران نوم را تا شود صبح را از سوی مغرب طلوع روز [illegible]
بعض قران آنست که یوم الحساب پنجاه هزار سال بر آن [illegible] و در بحر مضارع
رجب روز [illegible] مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن [illegible] زرد [illegible]
سال در عشق روی [illegible] بر آفتاب در آرزوی روی تو هر صبحدم
چون رخسار زرد [illegible] بر آفتاب هر گاه اظهار رخ زرد در بیت
اول [illegible] باز [illegible] آن در بیت [illegible] ظاهری [illegible] کرده
زرد سال و ماه را بطریق اضافه نخوانند و از کبود [illegible] روز [illegible] خوانند
که موقع آن عالمه شود در آفتاب [illegible] تازه ترک و تاری [illegible]
از عنبر آفتاب [illegible] که [illegible] این که عنبر زلف نوازان

روی تمازنامی باده والا از آفتاب عزتمار یا کولطف نیافته خط بنام نجیب و دارنشر
هم کند از اوج برج جوزا بر منبر آفتاب چون اوج آفتاب باعتبار منبدی
روز در جوزا است از آنجه جوزا اوامنبر گفته باشند ما برسبیل احتمال حرب
سال به جیا کند از ماده خلار طلب غرآفتاب در هر نسخه که بنظر رسیده
ماده حلال نشسته اند و اصلاحی نمی کنند و اصل غلط کاتب است چه خلار معقول
زانسته حلال نوشته است و این نسخه که مترجمه از دسای حیدر درشیراز بود بخاطر
مطلب
گذرانید که لفظ حلال خلاراست و خلار موضعیست از نواحی حرم شیراز و مرد
مهر سبا که در آنجا شراب از وجه میشود که از ان عرق وجرد و بهوش میکرد و
قطعه حرب
در صورت معنی شعر ظاهراست در مجلس ما شمس اوج بروز است
مغاعین مخلاتن مغاعین فعلن مزار باتو کبحراسه کو نخان کزین رواق طنینی
که میر سد در باب زمان رغان جواهر چرخ بشنو در سیماچی بصدر
خواجه نسیا طنبیش بالفصه آوار کوش و آواز طشت رویبه و صدای طلب
و مغرا است یا طنش چرخ را الغرض روی دیگر زمین شنود و دوست کلک تو
دیدیم که در تمامی جود دو قلم اند درهیکل رسیده طلاب نقصا مقدار اراب
مطلب
قلتین از دو قله است و هر قلمی بیست و سه مذهب امام شافعی و مذهب فرقه ناجیه
امامیه از یکهزار و دویست رطل عراقی متبین مختص میکرد و مقصود اینکه
تمامی نصاب جود در است و قلم ممدوح مخصوص می بیند مناسبت دیگر اینکه
قلتین باعث پاکی است از اقلیس نجس دست و قلم ممدوح نیز باعث
صفای خاطر ارباب طلب است از کدورت احتیاج و در این قسمت
سرکه خانه کعبه و بیت المقدس و قبله کروبیان که بیت المعمور باشد مراد است
خاص بود و کنون قبلت شده رنگ یمن مرور آمد و خاص حوسنگ قلاب
خاص باکسر رستن از چیزی و بیکسو شدن و برگزیده هر چیزی و در دم حق
کدر


که در یک شدن باشد و در عالی خلاص باکسر ز روی تمام عبارت استعمال شده در این مقام بمعنی مناسب است
بکسب جبروت و تعلیم علم القرآن مسیدی ملکوت و مسیح الاربا ارباب الفتح خداوند
و صحاب زر اعت و فلاحت و پرورد کار و ارباب باکسر بمعنی پرورش دهنده دو اللام طارم لون
و یک جهت آنکه با علم چهار است اول عالم لاهوت که عبارت از عالم ذات است و آنرا عالم
غیب نیز گویند دوم عالم جبروت که مقام ارواح است و در این عالم دو مرتبه غیب نیز از ما سوای
سیم عالم ملکوت که مقام ملائکه است و آنرا عالم غیب گویند چهارم عالم ناسوت که آنرا
عالم شهادت و عالم ملک نیز گویند نجط احسن تقویم و آخر یحیل با قتاب ربوبیت
بی جا رلم سطر لاب کلام ملک علام در اول آیه بر بیان حقیقت که لقد خلقنا الانسان فی احسن
التقویم و منطوق بعد از ان ثم رددناه اسفل السافلین مراد از افرش تحول باید
ثانیه است و این کلام حاوی آثار حجاب حجابیت قران کتاب آسمانی چهارم است و آنرا با سطر لاب
نسبت بمناسبت آفتاب هویت و در اطراف است حقیقت در حجاب آفتاب ظاهر گردد
و قران بیت و حجابت الهیت و در مرتبه ارباب اسطرلاب کنند از هر دو دانگ جاسته
چو سازد و آتش و فارود آن آسمان نهایت با عتقاد اهل شرع نهان آنست که دو بجهه اسراف
سبع آسمان برود و آتش منزوی می اندیشد و قال حق تعالی است عرش نه فقار و نعیه او اغر
است که آتش او اروی لعک بر کند و از قلاع میکنی نجاح ایراد ارند و در مقام اتمام بالسیت
کرده چراغ علم فروز و خضر و اسکندر در آن ظلمت از جام داد آتش اصلاب از جام
و اصلاب جمع رحم بکسر ستم و صلب بیت اطفال با در ظلمت از جام آتش قبل از تولد ایران
می باشد اول کلم دوم رحم سیم مشیمه قال فی تفسیر البیضاوی فی قوله تعالی و ظلمات ثلث
ظلمة البطن و الرحم و المشیمة و الصلب و الرحم بحکم بو الشر و حکم سال هفت هزار بال القدا
که روح فتح الباب از تحکم ابوالبشر مراد شایح ابوالبشر است و تواند بود که مقصود حضرت نوح باشد
که آنحضرت را آدم ثانی میگویند چه در طوفان نوح بنیاد آدمی منقرض شد و از حضرت نوح
رسم تولد و تناسل نوع بشر تجدید یافت و در این صورت کمان که آنحضرت بحکم است

آدم صفی الله علیه السلام را و از ابو البشر آدم صفی الله مقصود است و چون از ابتدای ظهور آدم تا بعثت آن حضرت [illegible]
که در عهد عظیم هزار است در میانه اهل عجم [illegible] سال هفت هزار و اول پایه طلوع صبح بر او دلالت است
یاد کرده بعد از آن بیان شصت سال آخر که متمم بعثت هفت هزار سال و وقت طلوع آفتاب وجود او باید
و کمال در آن کشف واقع شد از بابت نقدی که متصل بود به زمان بعثت آن حضرت سعید من قسم
یاد و مفید باید و وجه تشبیه صبح آفتاب به آن شصت سال آخر اشارت است بالکلیه انوار وجود
امام خاتمه در عهد از آسمان خلقت و ایجاد در حضرت شید ختم خلقت و ایجاد صبح
صبح صحرا و حمص الغیر و زحاب از مهر خلقت مراد حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله است و از مهر حضرت آدم صفی الله علیه السلام مقصود است و از حضرت صبح ایام
تکوین و ایجاد آن حضرت علیه السلام مراد است که روز جمعه هفت هزار سال ایام دنیا خواهد
بود و در اصطلاح نفس شیخ ابن عربی و شیخ سعد الدین حموی که از کبار اولیا اند در حجر
روزهای الهی و روزها ایام الهی مراد است که هر روز الهی پنجاه هزار سال کما قال الله تعالی الروح شهر
بعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مجمر دی هلال بنجر عود بعود سوخته دید
سیم چی اصحاب از مجمر دی و اکرم هلال مراد است چه هلال کنایت است از جهره رکن
بعود سوخته نمایان مجمر است از آن که ده و در مصر تا فی مدان سیم چی اصحاب آن
عود سوخته سوگند باد مینماید و از دندان سیم چی یکتا دست مراد است چون یاران و صحاب
اصحاب در عبادت بوده و کثرت اذان بلال مشغول بوده کسی در اول وقت هر صبح مقدم بر حرص بر
پس کرد نظیر دندان سیم چی اصحاب مشغول در وقت صبح گاه ارحنا یا بلال مراد خوشحال سازد
ای بلال بگفتن اذان از بلال حاصل بوده و وجه تشبیه دندان سیم چی و سوختن است
که دندان از کثرت العبود سوخته سخنی مینماید به چهار نفس و سوختن و دو صحن و کثرت است
سبک روحی و فرح و سرور نوح از جاریت نفوس جاریت دلباز و مظهر مطلقه اما به
امر به اشد و لذت و شهوات طبیعی و لوامه مطمئنه مختص نفس است از ادراک نوع غضب
لذات و نزدیک و ساعی در صلاح حال خویش و مطمئنه آنکه از ادراک مختلفه از آن در اظهار اره

الوشم

باید مطلقه آنکه از عیب سستی و کجی بری بوده باشد سه روح نباتی و حیوانی و انسانی و در صحرا و
آسمان و محیط زمین خلقت انسانی است و از یکی قریب بر اوج ذات حق است و جنب
اسم است از اسما الله و مقصود از دو فرح روح و نفس ناطقه است و اعتبار بعضی از
محققان و از سه نوع موالید ثلث که معدن و حیوان و نبات است باشد که نوع عالی و متوسط
و سافل مراد باشند و از چهار اسباب چهار عنصر مینماید یا علل اربعه که علت مادی و فاعلی
و صوری و غایی باشند میان دو خادم چالاک روحی و حبشی در حرم حرمت دو خاتون که سحاب
از دو خادم چالاک روحی و حبشی روز و شب مراد است و از دو خاتون که سحاب
ماه و آفتاب مطلوب است بخدا است و از نور او است کشف موشف که ساعات است و ماه آفتاب و
خوب و نور میتابد و مقصود شمس است از آنچه دو خاتون فرموده با آنکه از دو خاتون مراد
آفتاب و زمان باشد که موشف ساعات و جمعی اند و از حرکه آسمان مراد فلک است
هشت رهو تهیت اندرین سه غرفه معمور هفت نجد نور اندرین دو حجره خواب
هر جای بالجمله اول معنی فرح است و از سه غرفه معنی مقصود هفت افلاک و عالم غت
مقصد که شیخ ابو علی سینا در سلک نظم در آورده و آن است هفت کواکب و از دو ماه غ
حسی که جسم است و ماه خبر مقدم زنجیر افلاک اول در این بود خاطر را
مفرد پس اندر آمد آخر است بود بحبل رحیوان فکر از آن معمور از ونده محل خیال
که ماند بر او از تصور آن در اخیر و وسط جای هست وحش است که زنجیر است
و چیز نیکو است یکانه دماغ که مکان هیچ حس باطن اند از حس مشترک مکان و هیکل است از آنچه
فرموده که هشت ره است اندرین سه غرفه یعنی هشت خواهش که از ایات مجموع عرفه
مشعر بر وی هستند از غنی جمله نور هفت طبقه چشم اند که در روشنی خلیفه چنانچه
در این ابیات مذکور شد کرد آفرید کارتعالی لطف خود بشر در حضرت ترکیب بر دو
ستان منقسم صلب و بینه سه که زجاجی و جلیدیه پس عنکبوت و رطوبت عنبیه
قرنیه ملتحمه و عنب بانگر او است و دو طبقه چوب دو چشم است حجر شام از اعلی تحریر نقر

سواد و متع صنع کیمخت کوه کرده است چه سنام عبار از ظلمت اوست و انفاس آن
دمهای دو رنگ که از دریای مغرب زروق غروب آفتاب برمی آمد و در هوا منتشر شد علاوه
ظلمت رسانیده زمین میگردد و صنع صبح کنایه از آفتاب است از روغن مسطکا که علاقه صحبت
و کیمخت کوه ناهموار است که کوه است و فراب الکر سلاف و چون آفتاب و اثر صبح از ورای کوه
ظاهر میگردد از کیمخت کوه را بغراب صبح عبهر آبا کرده که بر جرم او فلک اصل
ظلم بار رفتن که هم فلک مختل آمد زنار برس جواب مرد که او زاد اشمس اورسام
بنات النعش فلک از زمین موی محاسب و دل مغز زر و محاسب است در وکس از زبان اهل
درین لفظ مونث داد و چون قیامت قایم گردد آفتاب تیره شود و مغرب ادا
الکورت آفاده این مدعا نماید و در بیت معنی چنان شود که بر قسم این جا که مهلکان اذا
الشمس کورت مراد و مدین آن است سیر شود که بنات النعش در مغرب آفتاب بکجا که از دل بهار چنگ
جلاجل رسیدن سوی من برسد و سوی جل کندن بنوی مخصوص او زبان مغرب است
و بنات النعش هفت ستاره شمال اند از انجمله چهار را نعش گویند و سه را بنات اهار
کشی میراز این گمان جمله نهاد و خرم ام که رفعا کشید طعمه عراب جواب
خرم است و از طعمه الضم طعمه مراد است و از گرگ حقیقه نهاد افلاک رسته و همای کس از
الحکمت افلاک افر سوده که هم شد در مقام آز رود رفع رفع و قمع اشراف نوع الحاکت
و از عقاب طعمه عراب نموده معتقد است که هیئه در قلع سنگ محکم است و پیوسته
در تباه کردن حال ایشان و خویش را بنعمت نسبت نموده امام سبکی آنست که عقاب
از حسن حساب خطر و از کرست و از جنس دیگر بوجود و نابود است لوح ای ده به دو فرزند
ستاره سایه بلک و ساروپور برباد لوح بخیه چوبی که جولاهان در وقت کار با نشستن
های خایم میان زده ها کاری که جولاهان در وقت کار لختی کردن با دران در آویزند
و قرق بی که در اس و هنگام کلاف کردن میگردد و گمر کلاف خار زحرخ
مدور است که کلاف در ان می اندازند و گرد و ش آن چرخ کلاف بخی بامه و ما به
بحجه



بحجه که میل ها که از ان میکند و ملوک ها که پاره چه برو منقبت و کهانه و مقل بجره که مهر کردن
بر وده و دولاب سعت آنعی که خراطان ها جل چوب را بسوراخ میکنند و کمانه بکلفت
نازک الیحی که منقبت از ان سنار که کنند و مقل نجیم اول شکل دوم و سیم که نیش ضحوب که بر زه
کمانه بجهه استحکام آن هاست و چرخه آن می مانند که در حرکت شنی شود و منسلک گردان
کرمی بر سمت ارتقاع شکل منقب است و در کشش خط چوبها میکنند که در ان ها کمی دو دوار
دولاب دولاب مراد است و دولاب فضل چرخ است از دیگر چرخها چنانچه مولانا جامی گوید
برند ز مرا و چو جعد نگار بر بنوک ستیزه چو بی مردم نجاب زنی برای مهلو و فتح الباب
تراش چوب که از زمین زدن حاصل شود و زمین آنکه مخصوص که در دو دکان چوب برا
دران تمامی کنند دلو بر فوست و آن شبه مهر است و در اینجا کنایه از دهر گوید
که در اطراف دهر او موسوم شد و بر دوش این بخن سو کشند بتراش چوب شد که بران من
از زمین بگل جعد نگار ارکشه و در سکن و سفید از چوب چلا میکند و بکنند بچوب تمیز
در که مانند ریش روی خوب است و مقصد از قید جواز آنکه خیره از اهتست الهی سیاه برین
و این کنایه از انست که در میان اکثر مردم ریش سیاه باشند و بریش ابرآ گویند که بعمل آخر
سنگ و موی سخت آن پس از آن حجر آمیخته باشد مرد بستان وصل از کس برارم تمهید خانی
از اسلاف و ما از اعقاب فلک براب مران میان ما راه است زیوم
نفخ فی الصور ما قلنا و غلق و غبار و باسره و علاوه آنکه شامی سوکند یاد کنیم
بر دوستان شافی که سر شکار از آنکه شکستان ستان برادم و حالا از اتیه کلان این است
از مردمان و زمرد کان و از نسل ایشان که خوانند از در برادم و آسمان میانه ما
و ایشان حجاب بزرگی است که نسبت قرابتی و دوستی میانه ما هیچ سود نکند
چنانچه روز قیامت نسبت لاعبه اینه بهار نباشد و از نسبت سبب نشود و صحبت
نسبت ما لمان مرقا نسقا نیز ها هیچ سود نکند کما قال الله تعالی یوم نفخ فی الصور فلا
نبیم بولسه فی لا ان بانون معتقد آنکه حالا میانه ما و انجماعت همین است که گور شد بنه

پس بوطهٔ طعف از نو شهر به مسدرب بوالحم اونیهلات بو طعف بو ازنو شهر و در کتابه
از فرهنگ نقل باو دست و غالبا که علت شاج بیر دا شهر و نو شهر قصبه ایست در شروان و قند رسم
شهرست در خراسان از نو پستهٔ چوب سرکستی ابرالان نما بیر گوینده که قوی باشد و در اینجا
معقصه معنی و اصطلاحی است که کنایت است از بزرگ شاهی بن بوالحم شهلاب سوی دراز برار زده
دیگر ولانیت به چهار عقاقیر ابوالحارث به هلهای بواسیر ابوالخطاب بیله های جالی
خرابه ادویه و داروهای عقاقیر یعنی ادویه حاره ابوالحارث طبیبی بود به جه محمد سلطان نست
که دوای بواسیر آن میشود که ابو الخطاب مرض بواسیر داشته بجان ها ریکساده به
بهانگ ز نگل بهاش و کم کم لحاب جان باب ها تا کم قسم سانیت که چهار و چهل ارد
و اهل تب و الحباب اثر امی نواز نند و باد هری دریو باد دست که از ورود در کلام در آمد لحاجه
مردم کهنه جوف سر زنند و بناش قرار کاف ور نکل انگوله که بیال لحمه متوهم شمال مردم
برالکرش قرنصب می باشد لحاصیفه مبالغه یعنی کشنس نگ و کم کم اول مضموم و ثانی ساکن
تکاف فارسی در اکا ابی دا آواز رسم که دارد حساسه بر تش شرا به بیس اد عسلک و
بحرس فصل کنند بور بورسه اغات میس لیس مهمله در کلام تازی بر بیش برکله حبلی با
خرطوم آن عنقب کلاه مطوق کرسه که برکرد کاو شسه لحاف عشق اول فتنه در ثانی
از لعبت یعنی یک باریکر بروی زال و به سرخاب و نیز د ابرو به حروف چشمه | لب جو
کهن سال کشته آن سرخاب مراد از بینه بیکه سرخ نیران زده غان از ان بس ساز زده ابر
چرسیب الکبر که آنرا ابر کوینده و می نمایند که از کف دریا میرسد و عوداز خیال هاصفا
سید شد و زالی سرخاب نام پدر و پدر رستم معقصه است که امروز هنرهای هزار ان
و شجاعت و مردی با همراهان آن حرارت مرا قد مشرقی شرح و سودن بطلان ابر بستاند
سودن ملت مورنقاب نقاب جمع نقب و نقب آنهان و آتش و سودن بطالت
روایت مغ لم بوده که تنوری بحکمت ترتیب داده بود و حلقه بر در آن نقب کرده که هر سر | معلم غلامباره
سر به شور بسکرد حلقه در آن در افتاد و در تنور مرا ند و سودن بطلان کار خود صیانت کرده

رامر



راسر دران تنور را بحکمت اعمال شیعه نهان نگاه شید آ و ثبت بوطلاب خواهر احمد و دیبق جال
سخنی جهان باشد که سودن بطلان را علت مشایخ بوده و پیران با مرکبه دفع مرض نگاه
سیه شده و قتی امردی بااو مشغول بوده از امردی بسید که بانگ نماز گفته انه امرد جهت
سودن بوتی و بر شماره تو برآمده از جمیع احوال اسیری و نام امرد بوطالب بوده و غالبا
در آن محل که سودن سوال کرده ثبت آلت بوطالب استعمال یافته بود به ارغش مستمع به
احمق کمال برو زرگری صباح و شب روی حساب مقنع بخشیب از جمله حکما که ارمش
و آهن ها یی شیه کرده بود که هرگاه ماه آسمان غایب می شدی آن ماه از چاه نخشب طلوع
میکرد و بعضی گویند که گیان نشاره مقنع بوده و در اظهار حکمت خوارق و در جنب ماه ما یای که
از زیبق ساخته بوده و در نخشب اورا زیبق فرموده و بعضی گویند که احمق بوده که بر آن ابها
می نشسته و خاکرا کیل سیمود و صباح حرص صباح که از شعرا ایران عالم است و قصه
او در تاریخ مسطور است حمار عشق خاک نجمه و اشتیه با رحلی معنی زبان کار و خار زده زبان
و او کور بوده و با آن حال شبها بزدی میرفته و چون مخفیه کوری گرفتار شده و بعضا بها
می یافته از احمقت بخیاب شهور شده سمر خاص که عمرش سیاه به کرد چنان عمرو عامر
که عمر شتر دو بار و ماه سیاه از عمر خاص مراد جرجیس علیه السلام است که بحکم پادشاه وقت کبوت
بقتل رسید و باز باذن خدای تعالی زنده شد و در با بیع و بار سیاه با مثل عمرو خاص
آنچه نوان گفت اینست که در اول حال در حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بشرف اسلام
مشرف شد و چون کافری که سلمان بکرده بود گناهان کرده شد او بعفو مقرون میشد و او را
از آنجمله عفو گناهان جوانی حاصل شده و ان شبابی نو بر او عودی و در آن نوبت معاویه علیه اللعنه
او را حاصل شد و از جهت دولت دنیوی جوانی دیگر یافت و این شبابی بوده بهای
و از بن جوانی دیگر یافت و این شباب دیگر از بن جوانی حرارت و زوال عقل
و ضعف قوی بلکه مردی او اولی بود کمر بری کیف لفظ و سر بری شتر کمک از آن به
بوبهار روشن شده ز آب کف روغن لفظ نعامت نیز و سوزنی ملساب به

وشر برای شهور و رمان حاصل بود دشمن و نومار کیاست که هرجا که ریشه حشک آنرا اهمال
میکنند سبز نمیشود و شعله معنی عجب است در ازاب ای عجمه معشوقه و ای مهمل معشوقه مرزنام
کیاست که بوی مشک ازان می آید و از بحبث کیسوی ارغنده او متهم میشود مرتبش مشک میشود
تهمت بر ان نسبت داده و کرزی بمعنی دانبر کرز سلسله سازی و مکاری و سلسله سازی و حیات
بحال انکه چو عیسم برد بر سردار    نشست زیر و جهود انه مسکر ساب    حاجت
حضرت عیسی ع را اول بردار زدند جهود مسلمانان از اینجا شد که عیسی بردار است از روی
گریه آغاز کردند و امام خاقانی علیه الرحمه جا در منش جهود را انچنان حضرت عیسی علیه السلام نسبت کرده
وجهود را بانحضرت ربط داده و مقصود اینکه بیجایه دشمنان حضرت مسیح نسبت جهود کافی ساخته اند
وحضرت عیسی ع را بدرای علیا از ره اندیشی عروج داده جابلقا و جابلسا ان مسن زحمای بهر ارود
سام ابرص وحرباد حصا و جبل    بخیه گاه و ماوک و ستراح و جلاب    سام ابرص جلساو
جرباد بالکر و قلمون و حصا حوره و ماوک و حبل جاوز سپاکه میده بر فار و دارت
ملطمه و دوربین نسخ خماش و حبل سراو فانند بخیه گاه و ماوک خلاگاه و شیاد سخته
زسیابان و ستراح و جلاب اکاه و جاه ماموعه اساسیان کز نیش حان علل نگر بریم
و کره سکوهم شود حرات و سیاب    این بیت جواب نخست و بیان سعدم های سلطنت
بغیر حراست مقدم های حطل ر کسب شنشه    لقای شاه جهان باد تا دوام سابه
زمین لگل صنوبر فلک همین سحاب    سایه وان در این بیت مشتمل بعد و مغز است
از سایه دادن زمین را حیش طفل زمین مقصود است و از سایه دادن اسمان ظاهر شدن
فلک مطلوب است وجون سایه جرم کردی مخروطی می باشد از جهت ظل زمین را صنوبری
اعتبار کرده و از سحاب زلگ فلک ظاهر است که بمنزله او مراد است    قلم بخت من
شکسته سرات    سوی سر طالع اسرات    سنوز هر که قلم بخت من شکسته سرات جلدر حسنجو    [illegible]
امید دامال صوفی زوق بدعا فلک سواد نکاشت و با وجود شکسته سری سوی کسر دارد و آن
علاوه قلم بخت مرا بطالع هنری که بامت روی داده مقتضا انکه ضعف طالع ذاتیه وارد م بر

مرا



مرا کوسپید اهر دری نموده    دیم دارم سپید کو سیاه    این سپید آنکه سیاه بود است سرا
بخت را در اقلیم بابتی    این سپیدی همس کمترا البرات    لفظ آن سپید اشارت بخت است و از سپیدی اش
وبشوخ چشم مزیم مراد است و چشم مقرر است که اوقات ادمی را خراب از بخت است و سیاه سر
مراد او صبح فرمود که این سپید که افق سیاه سر است و نیز جون سپیدی چشم علت کوری میشود
دستوانند بود که مغزان سپید مجهول بر اعراض است بقران چشم کور شده افق آدمی را دادست
چشم را عینک سیاب که سپید بخت تراج در است    بقرراج ما انکس دارد که بحبعی
او چراد ربابل مس نیست که مال جسم صبح و عضو باشد بجایکه از روی معنی است که بعدی
چشم جوز را در بحث جود ماهم ز روز دانش روان مانی که بخت بخرامانت فصل گلم است
خوشش نقش کمتر نیم کرم نکرد    حرج که بر کام هر کسی بست    جون بهمنعمر زدی گزین نکرد
اسب کور انظر ز آب حوز است    مس هسن در مخز ار خورشید که جوهر بکمنمود کاانتظار
مقصود است که موافق و مخالف بخت به اراده محمولست و بخوس اعم و مرحمت نقش بخت
دطالع را ماخود زادم نستوان کرد بلکه بر مخالف بخت نماید چنانچه اسب کا زا بخت نه فرد
مصغری که باعث زیادتی آن حود بدن اوست مشارالیه میشود که اورا اعراض در کج
نظیری آور دنجاب صغیر رمن بکام حیج خشم آلود کند از سرکج نمودن فرنب خود زنیمه مراد
اینست که آثار طالع بر منشد بهر چنین که هرگاه خورشید مراد اضافه بنیایت حسنست و آن مانند
اطاعت آثار بخت است و ابیات دیگر بیطر زادم نا شدن بخت بعدا و ملاحظه بکمرد انکه
همراهی بخت بمعاونت نصرت می باشد    هامر از اسکش رنج کمترین که مرا ارنج بموافقترا
درین بیت النفس منفعله و نیکو به کهجن در حصر کبیرای می سپند بخت بموافقت و مساعدت
بخت درمن کج میکرد از انکه راست مکر منحرا آن ظاهر ترمیکرد د    همه اور اعود است
جرخ و فلیک    احولست این عان که بتو ر است    اعور انکه بیک چشم کور دارد و احول
انکه نا راو و بیند مقصود انکه ز جهت عدم بخت از الحرا اعمال حسنه مطلوب عکس منماید
ودر وقت کمیکنند اری که عطاراو زهر سد    هر کر ازو راست بخت است مارح کس

بیری سرار و محصل کرده و بدین سبب است شعر تا جوانی مرده دهی بود چون عمر بسر رسید داد نشد بود
یک یک از کس سرای بزال و محاز عاریتها بستاند باز دیر بخشید سال گذشت
پیر با فضل کودکان ملک است در سخاوت کودکان مانند که ده دیر و زود و رود بستاند
مالش بکر خاطرم رضا سخن کله شهربانو از عمرست شهربانو والده امام زین العابدین علیه السلام است
دختر یزدجرد و یزدجرد آخر ملوک عجم است که در زمان خلافت فاروق بقتل رسید
و دولت ملوک عجم منقرض شد از الحمد کله شهربانو از عمر فرموده مراد مرحبا العمر
چون بسحر رسد چنان که مراد است مرحبا گفته است و بعضی طایفه از سلع کلاه بر آمده چنانچه
در دیوان [illegible] بنجاه سخاه را آنچه آینه و چنین شاه را با تمام [illegible]
مبلغ کلاهان مینمایند و هر یک از آن الجمله را [illegible] گویند روی عشق از هوای ای رهی را
آنکه چون زده همچو روی زر است توجیه اول آنکه چون زده یک روی زر آنکه یک از [illegible]
بر مبنای سپیدی اوی زر است و توجیه دیگر بطریق تعمیه است که روی زر کنعد از ان روی
معجه خواسته که آن منقوط است و این اشارت است که روی عشق که زر توجه نماید عیب
ناکست صرح تاریخ کون چو بارچه در کف سنگ طفل چال شکر است جان
گر صفت امضا طفل است و کنایه از صغر کودک باشد و چون جاری بر تابنده است
در حرکات کودک است بسبب اتهام اطفال فرموده و تاریخ کون عبارت از نقل ار جب مدور
حرخ در مقام از کونه مراد نقل است نه رنگ و از نقطه تاریخه مراد است شمارش که
آنرا از جرم سیار ساختند بنقل مدور و دو سوراخ در آن کرده رشته در آن بیکدیگر بندند و مرتبه
مرتبه آن سیمان و اختر سیه بندند تا آن جرم بکردش در آید چه خورش که خورش
کدام خورشی دست خصم مال را چه جای خورست دست خصم [illegible]
که جمع بمعرف خود را و فخار را باخته باشد دور آن تحقیق خود داو زده این جواب
ابیات سابقست از یکدل که ور جهان هام تا که زر است از جهان کم است کم زده
و یک بابه که زر حجر بکهربایی که در حجر است مثالی تا ببینیت ساکی است می‌فرماید

که برنج بیر است از رست اوی مراد از آتش عزیمت است و علاقه خدا و خلق منع ماید که این قسم
مردم را الحب کرمی باشد و چنین یک را از عوارض است بسر اینه شهری و الحب مراد بهاری که
بر سر مطلوب است کرده و چنین سطحی بسر تیره و بر عالمیت صورت ما در ان که خواهم
نمود عقل بکی حال اگر رفت چو بار کالای یک و باز چنین کار گران است بیش از زمین
فرموده که چرخ مار کبود در سر است و شب در روز را که زمان جواد شد یک کار ایشه فرموده
و از سنگ جان مرهاض داده است میفرماید که باز و مکان گاه از چنین کار شوند عقل مرد
ربا نفس از دنیا کذشته هوا میکرد و پرواز مینماید از نظر آن جانوران که ای محفوظ
ماند چه چون حوادث و وقوع نوایب بر ارباب جاه و مالست و هرگاه خاطر از علایق دنیویه
فراغ یافت از همه حادثه که لازمه احوال دنیاپرستان می‌باشد مأمون است آرزو
را ذخیره اسبابست اصل امید عمر جاودان است امید ذخیره سفر است که او را برمراد
وصت رس نباشد میفرماید که توشه مرحله حیات ذخیره امید و آرزو است و بهوس امید
عمر بیکذرانند چنانکه شاعر میفرماید عمرم همه بر امید فردا گذرد مشهور است که دو کس
برای [illegible] شده و آب نه نشنیده یکی از آن دو حکیم مشرب بود و رفیق خود را از [illegible]
آب جستند ساخته قطع راه می‌نمود تا آنکه یکی دو چار شد و طالب آب که با امید
سیرفت از وجز آب [illegible] از تشنگی جان باخت و از سم هلاک رسید آرزو یکی اختیار
خواهم مرد زانکه مست و بحر است رسیدست و بحر ی کمان است که اسحاق است
سیب است [illegible] از عطای سکان شماری لیکن آن دو اده شماری وا
ستانیم که یک هر کهر است این شماری فلک در وقت مرگ در آن بیری که مرد که
زمان فرصت حاصل میکرد و که چون فلک آن نظر را ضعیف و عازم سفر می‌بیند
که بازگشتن ندارد و دیگر در کودکی آنچه مر احسن غنی مانده قطع آن بکرده آنچه با او
داده باز میگردد و این معنی علامت بر کهر است چون ضعف و پیری ظهور آثار مرگ دارد
او را باعث شماریست و الا آرزو ما بی که در جوانی مقبول است بدین که در هنگام

که دلیک مایه گزر بحر ما شد و بکمال کلهم و از مر غیر و آنرا از مرتبت و باشد منتسبانه بود فاما را آنکه باعث
طلیح خجالت [illegible] زیر دار و مقصد آنکه از همه میتوان گویند و شمل او را بکمیل ما می گوید در حجر است
نمود آن آن نسبت که در وجود او به بود ای حصال میشود و آنچه ظهور از هر جا عیش را اطلاع [illegible]
عالم از علم منش نیست و لیک جهل علم جاهل تر است منسوبانه بود که مقصد آن باشد که
زاد و یا مسلم و سالی کمود در تحقیق یافته باشد مست هیچ که عالم که اسم علمیت از علم که مقصد است
اشتقاق یافته و لفظ عالم را از علم او ست و اطلاعی نیست و چون بیان متعلق نمود نامیه
از آن و همه بود نظم در آورد مقر از اشتقاق و وراثت که خلف و ارادهٔ کسی سخن
معنی را از اشتقاق و البته و لازم نداد و اشتقاق را به میتوانند که مرد اینکه اشتقاق لفظی از
لفظی باشد معنی تحقیق مراد چنانکه صنف اکبر اول کسور تا نانو ثالث ساکن اشتقاق میکرد و
مشتق و ران نیست و همچنین بکسر صحش و را ی مهمله ساکن منتقم میروزن مطلق است و زبان
اشتقاق یافته و منسوبانه بود که نظر ذات عالم این معنی گفته شود چرا که عالم علم و عمل او سخن
علم بی بهره است اشتقاق او از علم مفید معنی نیست و چرا که این اشتقاق نیست و آنچه لازم علم
و دانش از زهد و صلاح در آینه معنی عالم را اثبات نیست اگر صد جا هرد [illegible] عالمی نباشد و
مقصد شاعر این معنی النفع است جان و دانا عجیب زیرک دل است [illegible] ایلیس [illegible] است
از جان و دانا در انجام ملک اشتباه مراد و عقل او ست چنانچه در شرح بیت اول بوال کجا و
بیان جان و عقل تصریح شد و نیز بالنسبت لفظ دل و ش ایراد عقل تصریح شد و کیا نسبت
لفظ دل و ش ایراد و عقل بکلمه جان نموده و در نصورت آنکه ش را باطیس منسوب
ساخته کنایت از جنت و سینه مرتبه او ست چون ش نقل است به نقل مایل و زیرک دل آن
را گویند خود تجاوز نکند و در اهر حال نکبر را از دست نگه دارد یا آنکه در جان و اراده
دین اهلیس اضافه بیان اعتبار شود در نصورت زیرک دل جان و دانا عجیب کم شرح شد
ظاهر است و ش بودن اهلیس حکمت آنکه وجود او از باد و آتش است و آن عنصر لطیف
و کشش مقصد آنکه فرقه مرتبه اعتباری که عارض او شود از درجه اعتبار و سیار تجاوز نماید





واز خود قدم بیرون می نهد چنانچه عمل ابلیس بعینه بران شاهد است سال گو خورش جواد دید هنر
خوش را گر زیب و قرب است یعنی مرور و هوا را خورش جوانمرد هر خورشی که باعث زیب و فر جوانان
می برود و در این مقام بیان اعمال و علوم هنر است در این صدد سجع برید علمش را و کفش
گوشی خر است بیت اشخاص نا پدید بیت نکوید او یکی است و کنایت مدعا آنکه هر جایی هست
راه دیده که بیند مانش مسعود شد نخاطر کم تر شید که زر قماش بیش از اخز بیش [illegible]
نخواهد و گفت از سایر کس صدرت مغز تا نخلد سجع ام فرط آنکه از بار هر چه از مرا سینی
قبول کرد و در زمان فعل صدر قدری از آن بار چه مورد وجه بیان سنا طلب جامه در
رسید و زیر بخود در آید که جامه را بیان دو گودی که استاد او را از آن بسیار معمور است
ترسیار را گفت که بخلاف شرکاء استاد بار چه لذان قماش برد با استاد و خبر در نیست در حال آن
بار چه را بکل گوش خر بر یست آورد چند بیت و در مقام باز خواست شد گفت و در گرده چنین
گوش عیسی است اغش گوش خر را بر برکت نگاه داشته ام مقصد آنکه سلک هر کو نیز و نادانا
بهانه بیکر و لحظ ردن که عبارت از در یست کنایه لذت باز و دنیا هر گوش است او و آنچه
از سیار را چه تعیین و حریر و زر تار می باشد از آنها با بعضی گویند و جمله تعیین بیرا مرا است که امید
چنین برد و ماند گر بر گو قبح باب هر علت است و نسبت حبس فرد می سرد نیست بر گر سار شر
شعر است مصرع اول لک قبح و دیم معنی ترکیب مقصد آنکه حصول مطالب را حاجت بی
بیت مبالغه کرده که قبح باب کلهات در شود و نماد او ن کشف اسد عالیست و خبر بکم
در بستان وظیفه دارد و در ب از بام نبند و او را از بیابان مستجیر نیست مرکب آن آتش بیم
از گوش خر دم امروز شکرات هر که او را گوش کرم شود زانده رو ن بی جهل او هم راست
مکر بر مصرع اول قبح و دیم جمع مکرات مقصود آنکه شخص هر کاه خبر بی کرم و جان نگاه نشنود
هلاک شود و خود او از رو بی نیست و ز نجیبه شود بر سر مسکن و از و چرا که حکم شرع ظاهرات آری
آری هم از گوش سخت کشش قتل ری کرد و حرام است این بیت با نگاه اساسی است
منتقد جانور نیست از کرستان که از پوست آن جانور پوستین کنند و آن پوستین موسوم بعلمدار است

دختر شهرآشوب از ترکستان که آن جانور در آن شهر بسیار باشد و مشهور است که هر که گوشت خورد ...
وآن را قبل ... تا پوست آن جانور بر روی دارد ... دیگر از بل
سیس محبوس مخصوص بروز ... تعلقات ... نه ... نظری خواهم داشت نه ...
خواهم داشت نه از آن روز فرو رفته عمر ... خبری خواهم داشت سوت سخن ...
یعنی بعد از زوال آفتاب عمر مرا چیزی نخواهد بود ... زمان ... که بعد از
زمان مرگ است ... است معلوم اگر بعد از غروب آفتاب عمر از عروج و ارتفاع که
در زمان ... باشد چیزی نخواهم داشت و اثری ... نخواهد بود و این اشارت به
اعتبار زوال ... که بر قرار ... و تحیری از دشواریها که ...
روان ... مرگ است و ... از این ... مراد دیگر مشهور است یار ...
که در زمستان ... الناس ... اشارت ... مرگ ... دارم
که ... زبان نه ... خواهم داشت ... و دیماه از
ماههای زمستان است و از جمله ماههای دوازده گانه فارسیست ... فروردین ماه
اردیبهشت ماه خرداد ماه تیرماه مرداد ماه شهریور ماه مهرماه آذرماه دیماه بهمن ماه
اسفندیار ماه که ... آورده ... دیگر ...
... مرداد ... چهار ... دهقان
هم ... فروردین ... چهار ... دیماه
... اسفند ...
آدمی ... فارسیان ... اسفند ...
و از آن ... ایام ... که در آن ...
طبیعت ... کتاب ... اعتقاد و ...
... که ... نخواهد ...
که در زمستان ... ای حسن ... که ترا

قرن



قرن ... و ... که ... سعدی ... خاطر ...
بلندی ... و علو ... که مرا ... نخواهد شد ...
... است ... خواهم داشت ... معهود است که مرا از
... که کار دنیای ... از فلک ... آخر ...
است که ... آرزو ... زمانه ... بیاد ...
در ... است ... عالم ... خواهم داشت مقصد ...
هرگاه فلک ... در آن ... اشارت ...
... خواهم داشت و اگر
بیرون ... خواهم بود ... بعد از این ... است
و ... از عالم ... قرار خواهم
... از هر ... خواهم ...
هیچ ... خبر ... و ... خواهم
... خواهم داشت ... مختصر خواهم کرد ... خواهم
... و آفتاب روز ... روز ... که ...
خواهم داشت یعنی ... از روز خود ... هم ... خود ...
روشن ... مراد نخواهم کرد ... که از ظاهر حال خود ... که مرا از ...
روزگار ... حاصل شود ... نخواهم ... که در ...
خوراست ... خواهم داشت ... است
که خواب و خور ... از ... خواب و خور از ... است ... چیزی که
خواب و خور از ... خانه ... راه که
... خواهم داشت از ... حالات ... احوال خود ...
که خانه ... کاروان ... که ... و ...

مطلب تشبیه صنفی بصنفی که یکی از انواع تشبیه است

نیست و خواجه نجیب بر ما است و این تشبیه صنفی بصنفی است یعنی همچنانکه در عبور بر سر راه مردم ما بر سر راه او
خواجه من نیز منتهی است مقصود آنکه در باغچه خواجه رسیده ما جامه بر بالا در آن باغچه دارم
و صرف از ایشان بکنیم به دستوری که تفاوت میانه من و ایشان در صرف نیست که مطبخ
نه خوری خواهیم داشت اشاره به آنست که مطبخ و خوری که مخصوص ایشان است ما خواهیم داشت بلکه آن دو
بیامیزد و دیگران مشترک خواهد بود عقرب انطباع تبریز را است نه عقرب صدغ را خواهیم و این است
مشهور است که بنای تبریز در عقرب شد و از این جهت معلوم میشود که همین تبریز در من صفت
با تبریز شریک باشد و شرف مشتری در سرطان است مراد این که از شرف آن می خواهم که خانه
مشتری به تبریز با بری میروم که شرف در آن مسکن جاری بوده و این معنی مشتمل است بر تعریف
با تبریز و بعلو منزلت تبریزیان در بحر هزج مسدس اخرب بر وزن مفعول مفاعلن
فعولن دل روی مراد زان میدید است کز اهل دلی نشان میدید است دل برد و جهان
سر بار بجود اهل درین جهان موجود است مقصود در اینجا از دو جهان عالم علوی
و سفلی یا عالم جوانی و پیری تواند بود از رشته بجود کثرت مرد و در آن دو عالم مراد
وادی است که از هر دو جهان عدم و وجود خواسته شود چه بجود عالم عدم و وجود و فوج
مرتبه بکمرتبه آنست که [illegible] انتقال [illegible] و دیگری از مرتبه [illegible] تا زمان
حال که آن نیز [illegible] است و در حال که [illegible] است عالم وجود [illegible]
عالم عدم و وجود سه مرتبه [illegible] و العلم عند الله [illegible] سماک رامح [illegible]
مرید است دو سماک است در فلک یکی سماک رامح و دیگری سماک اعزل و مقرر است
هر که در طلوع سماک رامح متولد شود [illegible] باشد و در طلوع سماک رامح متولد شود [illegible]
باشد و در طلوع سماک اعزل [illegible] سنان [illegible]
کردن زحل چه زحل ستاره ایست بزرگ و قوی الجثه [illegible] بحسب الکه
[illegible] در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن [illegible]
دل چنان بر خواست که دل [illegible] جان بر خواست در سیه چال دل چنان بر خواست



و دندان و مثل آن [illegible] قیمت [illegible] مثل [illegible] و چون [illegible] دل سودای تو
سر انداز [illegible] عشق [illegible] بر انداز [illegible] دل سودای تو [illegible]
سر از من [illegible] که محل سودای عشق [illegible] میکنید چون تو [illegible]
در تو [illegible] بر انداز [illegible] و تفصیل آن [illegible]
دمه سرمه [illegible] سفیداب غازه حنا نگار و موقی [illegible] سر [illegible] نگار
زرک است و [illegible] گویند چنانچه شیخ نظامی فرماید برون آمد ز
طرف [illegible] نا [illegible] زیور مخصوص زنان است زیور
سر و روی [illegible] و بینی [illegible] و ما [illegible] نثار کرد [illegible]
چنین [illegible] آینه [illegible] چون [illegible] آن آینه [illegible] آن آینه خانه
عرب [illegible] در [illegible] آینه روی [illegible] در بحر رمل مخبون مقصور بر وزن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن و فعلات هم جایز است مقرر است که [illegible]
کعبه حاج [illegible] قبل از طلوع آفتاب و خاتون [illegible] کعبه [illegible]
لباس [illegible] سیاه فام است و [illegible] جامه [illegible] کعبه است [illegible]
[illegible] نمود [illegible] صورت [illegible] که در آینه [illegible]
فارغ شوند [illegible] خانه [illegible] صبح و دندان
[illegible] سوخته عود [illegible] صبح
[illegible] سوخته عود مراد [illegible] صبح [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] فرموده تاج
[illegible] علم [illegible]
ابیات سابقه از تاج [illegible] علم [illegible]
علم عباسیان و لباس ایشان سیاه بوده [illegible] کتاب [illegible]

زیور مخصوص زنان

قصیده اخری

سال [illegible]

در

قصیده اخری

رنگ گیسوی آن سیاهست و از گیسوی آن بر حجر که ابراهیم آن را سبب حرامست و حساب کعبه علیه را
و خرا اعتبار کرده و بواسطه نگون [illegible] گیسوی آن [illegible] نسبت داده شعر گر
کعبه ملک مسجود شد سایه جامه کعبه است که بالا [illegible] از سایه [illegible]
حاصل این بیت آنکه فلک را سایه جامه کعبه گفته است که جامه نیز به رنگ فلک منسوب کند
بود که اشارت بارتفاع مقام خانه کعبه نیز باشد چه سایه را از [illegible] اکثر
مقام نسبت می باشد عشق یاران که بدست آورند آن حلقه زلف در سلسله
مسجد اقصی بینند از حلقه زلف مراد حلقه در کعبه است و مسجد اقصی مسجدیست که در ملک
چهارم محاذی است میان آن و خانه کعبه و در شب معراج حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از آنجا براق سوار شده روی بمقام مخصوص فرموده اند عقل و جان [illegible]
سین بر در یاسین خفته ن چون نون گرد قدش دور گنی مانده و از در یاسین
و مراد از یاسین باعتبار عمل اعمال و معانی مراد اوست چه در اول سین
یا [illegible] است و مراد از یاسین نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم است و مصرع
ثانی تمثیل مصرع اولست و حاصل مدعا آنکه عقل و روح که مانند یا و سین بر در
یاسین که اسم آن سرورست [illegible] هر گاه از آن در جدا شوند
جدائی ایشان مانند جدائی حرف نون از کلمه [illegible] حرف بر قرار
نمی ماند یعنی [illegible] از آن [illegible] و فایده که از آن مترتب است از انسان
سلوک [illegible] خواهد بود [illegible] از عید [illegible] صاحب خوان ایشان
زکات آدم و حوا بینند حساب فطر که در عید رمضان است قسمتی [illegible]
که تخمینا نیم من [illegible] هندوستان باشد و بخواهد فقر در اصل گندم [illegible]
و آدم حوا را بنا بر قضیه مشهور گندم مناسبت تمام است از آنچه صاحب خوان [illegible]
را با آدم و حوا نسبت کرده و [illegible] اشاره بدانست که در زمان حضرت
مریم و حضرت عیسی علیه السلام [illegible] کلیم الله صلوات الله علیه [illegible] از





از لوازم [illegible] بود در صورت [illegible] جان باشد که محتاجان آن در رکاه سوال احتیاج
ندارند و سخاوت وجود آنحضرت [illegible] آنست که هر محتاج نخواهد که احتیاج او ظاهر شود
بتوسط سوال [illegible] عطایای محتاجان [illegible] بر خوان نوال آنحضرت و آدم و حوا
[illegible] از وظیفه خواران [illegible] آنحضرت [illegible] اشاره بدانست که ارباب
اعزاز و اصحاب شرف و امتیاز مجازی حقیقی را از [illegible] کرم [illegible]
آداب آنحضرت [illegible] است [illegible] صورت آنحضرت از [illegible]
اشارت [illegible] وفات [illegible] آنحضرت [illegible] یعنی او را [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] محتاجان نماید [illegible]
و اظهار عید و زکات [illegible] حضرت اوست [illegible]
ساج [illegible] آستانه [illegible] خوب
آبنوس است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از چوب
آبنوس است [illegible] ساج [illegible] آستانه [illegible]
[illegible] از شب و روز [illegible] و آن [illegible]
نیز از آن آستانه دیده میشود چه اگر در [illegible] باشد [illegible] آستانه [illegible]
زیارت [illegible] آنحضرت [illegible] با آنکه شب و روز [illegible]
ساج و سیم [illegible] حقیقت [illegible] از آن ساج و سیم است [illegible]
روح توان [illegible] فلک است [illegible] بر فرق [illegible]
دو نقطه [illegible] آدم [illegible]
از [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] مقصد [illegible]

مجاور صبح محشر رسیده گوییا شده از منزلت و ارتفاع مکانی خود متحیر گشته‌اند که گفت و دیگر آنکه
سزاوار دعوی شرافت و عزت نیست و این تا بیت مناسب است بغرب
فلک ارزد ده دلش خوش نکند تا فلک را چو دلش تنگ مغر است یعنی تواری الجوها
زدل کس عرضه کاسه‌وار خورشیدش در دل خرمابند و این بیت با بیت مناسب است آن
ضمیر دلش را انجا ... و مقعرا اسم مفعول است بمعنی عزا داشتن و این بیت را توجیه
ثانی ساخته یعنی هرگاه فلک خود در لباس سوگواری باشد چگونه از قرب او در کام روای
خوشحالی و نشاط خوشدل تواند شد همچنانکه خرما هرگاه خود کره در دل فرا رود با عیب
دفع مگس درون دیگری چون شود بر فلک تحفه‌ها دانند و خانه حشم خورشید
ران دو خانه این قصیده بوزن فاعلات مفاعلن مفاعلن فعلن در بحر خفیف ... بعض
مسبع از لفظ تحفه در سرود خوانده‌اند فلک اسمعی مراد است که اگر در وسط ... سبب
محرومی طالبان حبه از چشم خورشید برانده و خوانده بغیر جهان ... و بار
باعث نابینایی ارباب عشق از چه باشد که اصلا باز با استحقاق نظر ندارد بوده
در برگاه هیبت نالیاسر گرم هرچند بر مذوخته‌اند غرض از املای این بیت ماش
بیت دیگر که در دیوان مسطور است آنکه چون ثبات قایم نقش و آثار علامات آن
بظهور رسید حیث که هر کس بحال خود مشغول شده و در مردم کاه آن ... 
و کسی بحال کسی نپردازد خود سای انسانیاننده‌اند خود بیت نظر در خوانند
سبب فرش این امحق ساخته که باد بر باش و تحمیل تزار ارزد سبب چه گرگ با معهود
باعث که اتصال تا رو بود است به ترتیب خاص مخصوص ... برش با فضای ...
بعد از نظر در خوانده نقشهای که خیاطان کاربرد از برده این ... چابه
می‌نماید اترا طراز گویند و نام شهری است در حدود چین که در آنجا ... 
صورت بسیار می‌باشند و بعضی طراز نام بادیه ایست که قباد ... 
و بعد از فتح شهر طراز را تعمیر کرد سنگ مرمر را در بغداد کنعش ...

گره‌ای ... قصیده ...

مجمل این تفصیل این قصیح آنکه در بغداد سقط نام جوهری بود ... که بهای تعلق خاطر بان داشت زنده
سقطی و از غایت توجه اراده کرد ... عزیز با فرزندان شهرداد که کفر
آن سنگ را به ویرانه ... از عمل جوهر تجلیل قبر کوشش از مکان دور به بغداد آورد ...
بعد از تردد و سعی بسیار از کرمان آن دیار رقیب او را امید شد که در انجا ...
سنگ سقط داده بود در روی آن گور فرستاده سقط نزد درویش کهن سنگ حاضر شد و در روی
در آنجا حاضر بود بعد از تماشای آن ... حال خود نسبت کرده بان سنگ بهای
گرانست فرستاد سقط سنگی تمام شد درویش را نزد سقط برد سقط ... نبودن
گفت سنگ از گنج درویش گنج آن بود که این سنگ نسبت نا کفا و ... بسیار مرد
و هنرمند بود و درویش ناقابل را استماع آن ... مهمان بیمار بیت
تفاوت را از کجاست تا بکجا در زمان سابق مرسوم نما و ترتیب هنرمند را آن
وجه بود که سنگ هنرمند را برآدمی ناقابل رجحان دادند و حالا سنگ ناقابل را بر آدم
خروشیده تر حسن است ... طوق زرین در گردن حسن
بر چشم گور چشمی که برش بور نشست از چه شد بر دوخته‌اند گور چشم نگاه‌داری
پارچه ایست سیاه و سفید بطرح ... خال‌های سیاه بجای پارچه هود ...
دور سیاه چشم گور رشته است آن پارچه را گور چشم گویند و این بیت نیز بعید
سابقیست چه در خوشی رنگ پوشش بور زا بر بشر پوشی است ...
جان بماند دم عاشق و بوی جانان بماند در بحر متقارب سالم بروزن فعولن فعولن
فعولن صبحدم ... معنی صبحدم ... جان ماند بر روی صبح دم عاشق
در آنچه نسیم سحر را بوی جانان نسبت داده یا که دلستان محبوب جان بماند
رکاب چه حلقه بر داران که عیش با قران است ... رکاب سایه‌تر است و جوی ...
که سپاهیان روز عید بهر سیم لعب اقدام نمایند و حلقه ربودن از زمین ...
از لعب نیزه و رایت آن حلقه بودن علامات ساخته ...

مطلب

مطلب تعریف نوعی پارچه بنام گورچشم

[illegible]

مطلب رکاب نام نوعی پیاله شراب

مطلب میدان ... حلقه ربودن سپاهیان ... که نوعی نیزه وریست

رکاب و بحلقه کمربندان می ربایند منجر عان و عزت سالها اهیری ار با دگهای آتش
ارزا آهوی سیمین طلب کلاو زرین که عبدی دور و خوش قربان نماید آهوی سیمین
فرموده و ساغ خواهش عیسی تبار اگه خواهین بر دل سکندر و ایراد لفظ عکس جهت
صفاوست حیث ثابت و از کلاو زرین صراحی خواسته نیز از ساق کلاو زرین که
صراحی طلب کند کداران کلاو عید معنی اثر لازم عیدی که شوق خرمی جوان نشان که
شراب خانه سازد بجام صدف نوش لجی که عکسش زلف هر جرعه بر هر بر
نماید انشان انجمال کرم شراب و ضمیر عکسش راجع به جراحت و چون معروف است
که بوسیله شعاع آفتاب از بلور و آیینه صیقلی آتش احداث میشود که در نیم سکر و
و از آن آتش بوازم عمل می آید مثل طبخ اطعمه و بریان نمودن و جوشش و ظهور شود باید
که این عکس را احتیاج ملاحظات آتش حیث و در امور لازمه بر آتش خانه از عین آن عکس
می آید که از لغت تاثیر در اجرام سماوی نیز میکنند صراحی نو آموز در عجب کرده ملا
یا روی نو مسلمان نماید چون بجعلی که نو آموز است در تعلیم امور احتیاج معلم دارد و بنابر این
صراحی را که در خم نشین احتیاج بساقی دارد نو آموز فرموده و ما بر تشبیه نمودن صراحی
را زجاج عیسی تبار کرده است با که هر گاه شراب لعل با در جوف آن در آید مرغ
ملتما یه خم چنبر دف چو صحرای حیث در و مرتع اصحاب باید چو صحرا است
چنبر دایره ارض و مه بجای آخ و آینه و هیچ یک امیر یکی مجال تعرض نیست بنابر این
دایره را بصحرای حیث که دار القرار و مقام آن است تشبیه نموده و ایراد لفظ صحرا
بواسطه مناسبت مرتع حیوانات و مرتع چراگاه را گویند چو کعبه است پیش که خانه
انجا سنگ آتش زمزمی جوان نماید لفظ تازی در انجا افاده است بر معنی اگر چنبر
عرب کبرم سفید و مناسبت بخانه کعبه و در برابر فارسی نیز واقع است و اگر بجان خود هر
که از ریم صفت سنگ است باید شناخت ان از آتش نماید که اگر ذره هایی آسمان نما
بر آورد جیب فلک و سنبوی زر سامری الغد و مبران نماید از دست سوی در انجا



روی آفتاب برات چه اقتضا فاعل این عمل است اظهار زر سامری گنگ است که در دیگی
ادا ارده ساختن گوساله مشهور نمود انواع زر و فلزات از بنی اسرائیل با و گرفته و ارسی
خزان نیز الوان و انواع مختلف می باشد به خورشید بمنحانه عیسی آمد چو معمر
مطول یرقان نماید یرقان علتیست صفراوی که از سوی تراجع ما از اعتدال زمره هم
طبیعت آن صفرا را بجلد منتشر میسازد و از آن که از رنگ در شبهی خشم بر ظاهر
نگیرد و خورشید را بجهه زردی بصاحب یرقان تشبیه کرده معنی با یه که سبب حرکت
که با وجود آنکه خورشید بمنحانه عیسی علیه السلام است معلول معلت یرقان شده و دانی مانند
زمین ز سنجاب بلغار گردد که سنجاب خزان نماید قرار داد است که سنجاب
سیاه رنگ می باشد و شکم سنجاب ابلق و پوست سنجاب بلغار چنین سفید
می شود که پوست سنجاب بلغار بر کف ابلق باشد چون بعض شبه بار بطرح موج
سیاه سبز دارد با آن تشبیه کرده و شمر جای که آب در انجا جمع شود و ایراد خند حرا
مناسبت بلغار است و معنی نماید که در خزان نهار است فرشتو انکه

که بضرت بجزد برای شتو آغاز جدلان نماید فرشتو وای شتو نام
دو پادشاه از پادشاهان ترکست که اول برتانی نام داشته و نیز نام دو جانور است
و در انجا کنایه از وزرای سلب و کوتاه رو است هر شتو زار باد و ابر بسیار و
کمان آتش زمان خراسان نماید بعضی قبول مدد و هاروت را که در چاه بابل
و خذلان است و شعف کمال کرکسی خاطر مطرب فلک ساز و نیز باعث خونخواری
فلک گردد از همچنین ملک را که جای خراسان است خراسان کرده اند که بکان
مو نشانست در ایوان شاهی و در دو پیش فلک حلقه و ماه بند آنکه
مراد از شبه ان در تخته آهنست که در تحت حلقه در خانها بر در آستوار
میکنند که صاحب خانه از زدن حلقه در آن تخته آهنی خبر دار میسازند نغ
تیغ از شبرنگ سیستانی علاالدوس در روس الایمان نماید علاالدین و از اصل عا

نفرت

اروس است یعنی بر سرها همه فیروزت شعر علی الروس یعنی ظاهر و آشکار او مثابت
میانه معنی حقیقت و مجاز این کلمه آنست که آنچه بر سر کرده از نظر بالوشیدن پنهان نیست و در عجایب
البلدان آورده اند که اهل روس امتی عظیم اند از ترک و روس حرامی است که در بلاد
محیط است و از آنجمله دشمن بر ایشان دست نیابند و از خصایص ایشان آنکه معلوم
و رقصی ... دایم باشند و دائما چهار ... از ثقات القوم در خدمت
تختی که قرار گاه او است ساخته باشند و در او سریر عظیم مرصع بجواهر باشد
و چهل کنیزک همیشه در خدمت او اقدام نمایند و هنگام ... با ایشان ... نمایند
و هرگاه اراده مباشرت با یکی از ایشان نماید در حضور ... که ملازم مجلس او
باشند و کنیزانی که در تخت مکان دارند ... امر اقدام نمایند و حجاب از آن
مردان و زنان ... نشوند و از تخت هرگز فرود نیاید و هنگام قضای حاجت طشت از
زر نزدیک او برند تا حاجت او بر آید و چون اراده سواری نماید مرکب او را نزدیک تخت
آورند تا چنان سواری نماید که ... تخت آورند تا چنان سوار شود که
پای او بر زمین نرسد و او را خلیفه باشد که مصالح ملک و لشکر و حشم و تدبیر امور رعیت
و دفع اعدا ... او ساخته کند و رسوم ایشان آنکه هر کس صاحب ده هزار
درم باشد طوقی از زر در گردن متعلقه خویش کند همچنین تا ده هزار درم طوقی
دیگر بر آن افزاید چنانچه زن باشد معلوم می شود طوق بازیاده و هرگاه ...
کمتر ... بیشتر ... و از ... در آویزند و ... که ...
شود ... الالف و تشدید لام ...
ولایتی است ... قلعه ای است بر قله کوه و آن از جمله قلاع موصوفه ...
و حصانت آن در آن مرتبه است که ... محافظت آن اقدام نماید
کثرت ... تسخیر آن ... از دشواری ... راه ... مکان ...
طریق آن قلعه باشد که ... آن ... ماند ... و ...





بن گشتاسب رومی که ... مقصد آنکه با وجود ... و کثرت خلایق و دوری ... الوات
نفس ... اسپی ... برآن قوم سپاه ... کرده ... پلاس ... خود ...
فاخر و تخت گران نماید مراد از پلاس ... پلاس است که اسپان را ... اند از
دف ... و پادشاه فارس و کرمان بوده ... معلوم می شود که ... پلاس ... خانه
و دانه چند ... اسپان ... و اسپان ... و دانه ...
اسپان اهل ... بر ... می اندازند و دانه ... ایران ...
که ... می خورند ... فلک ... زحل ... مریخ ...
نسبت دادن ... بفلک ... و ... فلک ... صفت ... است
و ... مناسب ... با فلک ... بود ... خود را
نسبت زحل داد ... که ... زحل ... و ...
... می باشد و مریخ ستاره ایست که ... خون ریز ... منسوب ... نسبت
دادن ... مناسب است ... که ... نیز
... و ... حراق ... مبالغه است ... مثال ...
در ... آنست که ... آتش ... و ... که
... است که ... تمام ... آهن ...
... شاه ... او ... آتش ... و ...
حراق ... اول ... و ...
... و ... نماید ... و ...
بکثرت مقبول است و چون ... جام ... او ... را بجهت
الوان طعام ترتیب ... بکثرت انواع ... از
... اشاره ... و ... از دل ...
و ... نماید اشارت در مبالغه ... که

هرجا برسند آن موضع را همان صفت سیه اند و معمور سازند چه از روی کتب سابقه و دیر کام را
عیب شمرده اند چنانچه اگر حواله با خدمتکاری را کام سیاه با خریداری نمایند و خادم
و خادمه که بیش از زر و باشد خرید و فروخت آن مشکل بحسب نظم طراز اگرچه زبان
ساحر و خامه ثعبان نماید یعنی بخشش خرمای مریم بخشد مراد نخل موسی که علما ماند ثعبان
یعنی چون عصای موسی علیه السلام که نخل بیدار از دوم نخلهای سازند ملک مطلق اللسان طراز ادا
زر زار مطعون که طیبان نماید مطعن اسم مفعول یعنی کل آلوده شده و طیبان نام جهت
که مهمل گوینده عبارت یعنی سکه و نشانه که کل کار بر باشد مقصود آنکه ملک بر غیر
مراتب نظم و محاسن سپارند و درخشیدن من از این سحر گهر نمیکند بمانا
شاه جهان کر جلالش سر بر کیوان تا کیوان نماید کنایه از آنست که مرتبه باد شاه
کیان که قرب زیر زمین بود ممدوح این از آن عروج مرتبه که نخشش این شمس کار بر رفق
کیوان که ساکن فلک هفتم است جای یافته صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند
پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند در بحر رمل مقصور بر وزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات و از دوست ... مراد خود را از ترتیب امری دور داشتن است
و پای کوبان اشارت است بر کمال شوق و غیرت و دران کتم در شکر و طرب
مرتبعی و دران از زاق از پی گاه جای گاو پیالیده اند لفظ گاو پیان بتقدیر
مضاف است یعنی درفش گاویان و در روایت که در عجم درفش کاو یا پوست آهو است
که جبرئیل علیه السلام بجهت هوشنگ بر سیامک آورده بود که چون دران پوست شکل صد
در سر کشتن سگ بود این وسیله بر کشتن سیامک و بهر خویش غالب گردید و بعد از
ایام بهر زمانی انتقال یافته بود و آن زن کبه بر شاخ احوال آنرا بگاو آهنگر درد
و گاو درون آتش کاری آن پوست را در میانه آتش و لباس که آهنگران بجای
مایشت و روزی که بر ضحاک کرم خوی کرد بر سر چوب نصب نموده عازم آن مقصد
گردیده غالب آمد چنانچه مشهور است در شاهنامه منظوم و مسطور و بعد از آن که بهم رسید

قصیده حرس

در شکر ... طرب رعنه ... [illegible]
در پی ... [illegible]





رایت ملوک عجم بهمان قرار گرفت و مقرر شد که هر یک از ملوک عجم که بر سریر سلطنت
قرار گیرد از جواهر گرانمایه زیوری بران افزاید و در زمان خلافت عمر خطاب علی الله
بدست اهل اسلام افتاد و جمیع بکلی بجواهر آمود بود و در میان مجاهدان الکاس قسمت
یافت از لشکر ریزی مقصود مر تکاح و انتکام نکاح لیس است که تفعلات از رسم
دران روز بعمل می آورند و جمیع زبانها آنست که بعهدت مقرر در گونه بر سر شتند
و در حقیقت اسلاط بر روی حقیر بهنند و از عمل ترک شدن مراتب شد چون شیره با
رسیدن اسم او و آن به همان حال ادار و از تحسبت اداو آنرا به جلوه از ان پیسوب
ساخت و درین مبحث استعاره تسجیح و مکنی عاید شد که خواند از فضای
عمرو هم معلوم عمر بر سر مرغان بر پای مغان ق افشانده اند از معلوم نقد عمر است
و حاصل عمر و مقصود از مرغان ارباب طرب اند و از مغان پیر و مکانان و در حقیقت ذاکران
کلمه توحید و محبت انساق و او محبت و عشق مراد است و از ریا و مرغان و مغان حرف
لفظ منظور است چنانچه دراکثر او قات رعایت سخن نماید حرمسرا را کسی کشور دی ز
غیبهاست بر سر کشتن جسم روان افشانده اند حرم سرا را بعضی از سرای حرم و در
دیگر در اصطلاح صنعت لعنت بحر است چه حرم الکوری بابوه محبت بعنوان معتکف اند است
تخش ارباب طرب اصحاب عشق و محبت است حرم عروس است و گشتن آن انارات
مساوی عروس است درینجا الف معنی خان بود که گفته است که روی احرمسرا صبح حیران
و دوار از عروس که برابر کیسر است و نهود عروس کمال تابان افشانده اند تا سپای
پیل اسیر کعبه عقل آمد است پیل ها الا تقد جان بر پیل پامال افشانده اند پای پیل
و پیل ماتمی از مباله است و در اصطلاح صوفیه از می عشق خواسته اند و رصد است مراد
از پای پیل دل عاشق توانه بود که محل ورود عشق است و عقل زاهد و شیشه بشکرزه بوده
اند و کعبه عقل است و عقل ارباب صلاح و اهل ترک خست که بر عشق و محبت بهم زدن و
منهدم گشتن است و چون اصحاب پیل باعث خراب خانه کعبه شده اند اراد اهل العادة

عمر او

که اظهار انابت ملک میکویند و جهان بضم جیم عربی بمعنی ستاره را گویند که بجای الصحاح الجهابیه بمعنی جمیل
بن الفضه و جهاجهان حاصل معنی آنکه بعث کمیت و از روش خاتون بر هفت کوکب او از این اثر
است و شش عقد جهان که زیور آن گشته در رکاب آفتاب وقت افتاده اند پس منقش
گاش بمرو دراماند زحرج کرکسان به بر خاک سوال آمده اند چه این آتش نمرود
حرارت شعله بوده که جهار فرخان آن فی حیات اخر که معین بوده و ظهور بر فوق
آن قدرت پرواز نداشته اند بنابرین تیغ ممدوح را با آتش نمرود نسبت کرده
و هوای خورشید و اند کرکسان مراد است و از بر آتش کرکسان بر خاک
هوای مقصد آنست که چون آتش ایزد بر فوق مشتعل تیغ ممدوح بر این حال آتش ثبت
و در مرتبه طیران باز مانده اند و خوار و بی اعتبار گشته اند تا زبانش کامل و طیار
دارند انجور کرد و در آنسوی بسمل و عصلان افتاده اند متوکردون عطارد او و حلق
دریا سرفه کرد زان غبار که ایام البرمان افشاند اند عطه باعث دفع بخارات
تیره است از مقدم دماغ که از توابع سرات و از حلق دریا جوف دریا مطلوب است
که طلاطم آن کشاکشات و ریا را بر هم زده بصور رکهت بر سطح آب می اندازد و حکمت
سرفه نیز باعث دفع اخلاط منعی است سرفه را الحلق دریاست دا و ایام البرمان
روزیست که در میانه اعراب آب می رهد و در میانه چند سبب دوازده آب
را از یکدیگر ممتاز میرسند اعتبار کرده‌اند و هر یک را نامی کرده‌اند و ترتیب اینها
برین وجه است چنانچه در نصاب صبیان منظوم آن مذکور است ده اشیند در بخش
هر کدام نیز شب باعث اوست نه مثل محامل عساکر او تالی چو مرتاح و علت
خطی و موکل تعلیم و سکیت اباب جاهت عرق خوی فوادت و قلب و جناح
جناول برین ده دوزیگر ایام گفته یا هست خانتور ده پرده مثل مقصد
آنکه از حرکت اسبان نازی ممدوح در ایام البرمان باین جوانب کردون دود ها
را حادث شده با قلم را مارکیج با دشاه کرده اند از دهان مارکیج شاه کلان افتاده اند

بان مناسبت وصل ماه شوخ رنگ بسته شده عقوق اشتغال و عالم که تمامی حقیقت و مجاز از فوت آفتاب آمده
بستان صوری و معنوی جهانها شکفته بر ساعر تحت طاهر سایه و دور صلاح صوفیه کمال فرشته
و می عشق افشانده اند زیرا که او شاکر و ایشان را بامید ای با بلبل که و چشم کمال
افشانده اند اشاره که با میکند مغرب روزگار فرو بعیش و می بصیرت را از جبار
انداخته اند و حقیقت زیر آب آنست که زراعت زیره را آب بسته بشند و مزارع زیره
هر شب سراکش می آید و میکویند ای کشت زیره ترا فرو آب خواهیم داد و تعیین
و زیره را امغرب و عمل رو بدش بسته بند چنانچه در این باب شیخ نظامی علیه الرحمه مغربا به
امید خورش بسته است از خورش بو عمل بود زیره را از پرورش و بلبل چشم افشاندن
کنایه از بیداری و چشم انتظار باز داشتن رفع سرها تعبیر کرده اند از آنها سر بر
بچه طاووس علوی آشیان افشانده اند مقصود از نقش آتش مشعل است که بی سبب با شب
و از طاووس علوی آشیان آفتاب اراده کرده اند و چون آتش بحسب رنگ و نسبا
داخل صورت بسبب سوره جوری مرتبه اتصاف دارد و از آن بچه طاووس علوی آشیان
فرموده جمعی تمر آتش را علم بر ابر جبل که را میسید نخم گل کوی شاخ را عوان افتاده اند
مقصود از نخم گل کرهست سرخ که بعد از برطرف شدن گل بر درخت پیدا شود
و آنرا اهل عجم نیز میکویند و از شاخ زر عوان است نخم و گل و شراب آتش را نخم
گل آتش فرموده از جهت سرخی رنگ تا عبارت از زرشاه اختران افتاده اند
زرشش سطالش در بر هر مکان افتاده اند اشاره روشن آفتاب است در خانه
شرف خود که برج حمل است و عبارت و بال از حضرات اقبال افشاندن در کلوش
هفت کیسو و از شش خاتون ادیف بر سر شش هر هفت عقد و حال افتاده
اند صور کواکب را در فلک جمل و هشت نوع قرار داده اند از انجمله
سی و یک و چهارده بانزده و دوازده بر منطقه اشکال مختلفه و از بین جمله هفت
کوکب کبود دارند و شش خاتون گفته اند که شش ستاره است از کواکب سبعه که

آنهار

سحر تاج دست رادکرمی صبح بر زر افشانده اند بر جهان صبح او بر شانه امان افشانده اند برلعاب گاو
کوهی و مشک آهوی دشت اژدهای زرد مار کم زبان افشانده اند مراد از لعاب گاو کوهی
کاغذ سفید است و از دیده آهوی دشت سیاهی و از زرد مار کم زبان قلم زرد و مشک معصفر
و نقطه کم را الکاف فارسی مضموم و کاف عربیه مفتوح زعفران اند چون شاه ارکان به طغرا آمده
فیض فشانده اند اهل بابل بر آتش تزل کرده ان لطیف اند طغرا شهر سب که اسکندر و چیزی
رفتن ظلمات آنجا قرارگاه لشکر ساخته بود که هر جا بیابان که از آنجا آفتاب در آن
تاثیر ندارد و فشاند بر او سیاه رنگ از قسم سموز و نام شهر سب در حبشیان از تاریکی
دوات و از طغرا کاغذ و از فشاند رقم کردن مراد است و از اهل بابل ساحران که سحر
قلم ممدوح آنها را اعتبار فرموده حاصل مطلب آنکه قلم ممدوح چون از دوات بصفحه کاغذ جای
گرفت و ارقام مشک فام نقش کرد ساحران آن را از انواع سحر اعتقاد نمودند جای
حور و هشت خلد است آنکه در حسن در مدح جان مرا از رگ کلک شاپان طبع ودین بیان افشانده اند
قال الله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر
طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و از چهار جوی مراد چهار نوع نعمت
است که در آن جویها جاریست و غیر از این معنی شعر ظاهر است صولجان و لم جم
گوی شه باد از دل و سر عدو گر کعبه رخ خلق فیض جاودان افشانده اند دل عدو
را بگوی و سر عدو را بجهت جسم صولجان نسبت از آن جهت است که تحریک آنها را
در دست شاه است و هر گاه حرکت آنها در دست شاه باشد شاه در اراده دل
خصم در دست شاه خواهد بود در بضبوت برحرکتی که باعث توزیع خاطر خلق باشد
تا در نخواهد بود و این اعتیاض فیض جاودان است الصبوح ای کجا که خیال خاتم
دلکش بر جهان خواهم فشاند این بحر رمل مسدس مقصور است بر وزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن کر خضر شدم بر آن غمزاد اهم دادم طلب آنجایی بیان افشانده اند
عمر با لقمح دلیعی محرار بسیار و فراوان مشد آب خضر بی ما در گذشته و این چنین نیز بسیار

قصیده صبوح

دیم



وجه مناسبت میانه حقیقت و مجاز دعمراره او کثیر العطا چنانکه در مطول در بیان بن در بحث استعاره
در شرح قول کثیر و اعتب آنست که نگاه میدارد عطا عرض عطار را چنانکه میرسد
رد او صاحب ردا را و شعر کثیر العطاء غمر الرداء اذا تبسم ضاحکا علقت لضحکته رقاب المال
یعنی ممدوح کثیر العطا چون تبسم کند در ان حالتی که ضاحک گردد و گردنهای حب گردن
اوگرد و نهای مال در دست سائلان و عبارت مطول در شرح این بیت آنکه غمر الرداء ای کثیر العطا
استعار الرداء للعطاء لانه یصون عرض صاحبه کما یصون الرداء ما یلقی علیه
در بیان معنی غمر الرداء آنکه غمر الرداء شهر روا او غمر بقا ای حسن او و چیای و خم حسن
حسن او تا رزه ریم آهنی بر سر تیغ جان خواهم فشاند حس بیجای معجمه و سین مهمله
اعتبار تمام کوهست و ارزیده شده بهم آمیخته و با اعتبار دیگر موافق فرهنگ مولانا سروری
مردم و مایه دخاشاک و نیز مرغ سفید بزرگی از کلنگ و تازی کاهو حس که بند
یعنی آلقفدر نا وان بیم که سهل مثل ریم آهن راله عبارت کماز درد آهن است
بر سر تیغ همان افشانم و افشاندن در اینجا حلی و زیور بخشیدنست یا آنکه مراد آن باشد
که در هنگام ساختن تیغ یاد که بخته گرمی آتش و ترحی آهن قوت انفعال و قبول اثر
اثر آن بسیار است ریم آهن بران افشانم و آن را مغشوش سازم و این اشارت
علامت طبیع ممدوح تا بحر سر کینه قاطع را ز جبل بر سر حسودیان خواهم فشاند
کینه قاطع اعمار است در هر ترمی دو از ده سال باشد و از سعدیان مراد عطارد و کیکه
اصغر است بس کلک دورباش آسا تیغ بر سر خاک نوان خواهم فشاند دور باش گر
بمعنی است یکی بمعنی تیغ دو در ساختن خیال چه از ظاهر لفظ پیداست و دیگر بمعنی آنچه مشعاو
خیال چه تشبیح نقاش فرموده چو دارا جواب سکنه شنید یکی دورباش از جگر بر کشید
و دیگر بمعنی نیزه دو سری که در قدیم بر سوکب پادشاهان نگاه میداشتند و دوی دورباش
معمول بوده که هر یک طرف راست حرکت کرده و دیگر بطرف چپ و در اینجا مراد
از دورباش نیزه دو سر است که بقلم مناسبت دارد و تیغ افشانان بر سر خاک

وخواری و بی‌اعتباری مراد عزت دادن چو دولت آخوند خواری عزت بکار تیغ بر سر خوار افراخته شود
شود و از سلوک الهی دور کرده و عزت موجود خواهد بود مقصود آنکه هرچند در شمار مطلوع سلیم کنم
و جان و سر از آن بازم ور رنگ آن است که از بیم آهن مه تیغ بیاید و کبید که با طبع حس
را سرکوکب سعادت نام لیکن علی الاعتبار جواهر رسید چه که دون مرتبه ممدوح خواهد بود و این
قسم ره و در عشق او را مکرر نگردد بخط دست که نشد چون ... هفت گنج شایگان
خواهم فشاند هفت گنج شایگان تصرف خسرو پرویز بوده که در دو سر فرموده بخشش
که بهای گنج عروس زحمین و زبرکاش واندم و ردم دیگر گنج شادآورد خوانند بیمار
بکردند و در باد ماندند دیگر آنکه تا بنی کی شنوی تو گویی همان گنج ... روی دیگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن گنج گاو آ دیگر گنج خوش خوانند سوخته از آن که هم گنج افراختم دیگر گنج
در خوشاب بود که پایاش کمتر برتاب بود که خضرا شادمانه ماهش روان ... مال المال
نامور خسروان دیگر آنکه تخت دردی ... که گویند اسکندر اکسیر کند و از خط دست
مراد کاغذیست که مکتوب محبوب بوده و از لفظ نشد چون سعیدی و سیاهی آن مکتوب
مراد است که بجانب او مرسول بوده رخسار صبح پرده بعمدا برافکند روز دل ... بعمدا
برافکند در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
خنده شب مغرور صبحدم کنون ترسم که نقد حکیم سیلاب برافکند از لفظ نقد حکیم مراد آفتاب
و از شب مغرور ... زمانه مراد است که بخط صبح تشبیه کرده و ایراد لفظ ترسم که به است
که در برآمدن آفتاب ... صبوحی میکند زرد کردن بوده ... گمود ... آن زرد
پایه بین که چه سیلاب برافکند اصطلاح است که در ولایت روم ... علامت بوده
برده و بر خود با رچه زرد سپید زند و آن فواره در سار صبح سحرا که فواره ...
برافکند فواره پارچه مدوری را گویند که از کرباس در انتظام ... و آنرا ...
تشبیه کرده و کلمه بحر معهدست الفخر بحر الحکمة ... افاده کثرت ...
بحر معهود که بوسیله بحری که ملک ... فواره کرده است چنین شاخ ... آثار در ...

قصه نقره

غسیار میگویند و در آن زر ومه
مراد آفتاب حمل کنند

ازان



جلد

ازان جلوه میرسد و از فواره ... ز بیم از رحمت فدوی مراد ... ماه را که ... قدح اهل چاچ ان
زان کعبین بر رفع سیلاب برافکند یعنی بطریق براد ان که مهر نرد را میل دارند قدح اهل چاچ
صفت گردش در آورده و این اشاره هیز ... آب کج ... و از کعبین مراد آفتاب که ظاهر
میکرد و اینه شب ظلمت در پای آن کجی ... گره ... از ... دریا برافکند یعنی خوران
قوی دل انجمان باده ... که ... مثل ... ورحمی آورد و ... صفت زده که
آنست که زباده کیفیت و مستی باعث ... وازده عشا میکرد و جرعه کشان ... بجهر میم
از باده عشق چو استاد که کوه ... را و اضطراب شوق و طلب درمی آورد و از نعت آن باده مقصود
شده باد جهان بغور رده مست که ... دشتی آن کوه را در کذار و تزلزل و اضطراب برافکند
گنجوانه جام زخمی سیاوشان گنج فراسیاب تسلیم را افکنده اشاره با فرومایه ...
نجر عشق از حرارت شراب و الفعل معنی آنکه همچنانکه چون سیاوش عشقان ... کنجره
دولت افراسیاب را ابری ساخته مکتوبات خراین باو را منصبه ظهور رحمش و نجاد آورد او شراب .
نیز او رخت ... و سرخی که ... از دیدهای محبوب ظاهر میکرد عاشق علم سجده زاهد
کند صبح بس جرعه زاهد فرا برافکنده از جام و جلد و جلد ... خاک ... از جرعه
سجده سجده هویدا برافکند در این نقاب محجاب از وجه مطلوب که ... طلوع آفتاب
بر ستاری یقین بیان برداشته اظهار طلوع صبح که زمان طرب افزامیت نموده و
مقصود از زاهد در مقام فلک است که از رق ... شباب کواکب بجای طلوع صبح
کوکب را بیز بر حجاب جرعه عاشق شبنم نموده و اشاره از ... دو شبنم و ... جرعه عاشق
... او است از شبه در معنا ثبات چند مرتبه علو شان و مرتبت عاشق است
... فراکه معنی فارسی ... باعباد ... خدای عزوجل ... جمع و مقرر
و گران جان نیز آمد و از جمله مراتب رجال اول آنکه با وجود ... که فیما بین ...
عاشق و زاهد ... چنانچه ... عاشق علم شیخ زاهد است آن ... را ... بهمه
از جام فیض ... جرعه ... زاهدی ... و دیگر آنکه از الحکم شراب خوری جرعه فشان بر خاک ...

نجات و دستر ز ابهت نظر بحال عاشق دیگر آنکه جام عاشق کنایه فیاض است که گوئی انوار با وجود
کمال نور روحی ... ترشح جرعه عاشقند و ما بازگشت اکتساب عاشق از افاده جام آن
نصاب دارد که از جام وجود جلوه فیض می رسد و جه سبحه یعنی حق قطره بر فلک می افشانند
و کنایت تعلق تشبیه کلاه عاشق نسبت بفلک دور رسیدن این معنی افتاده آن نیز ممکن که عموم
گواهی نظر این معنی قتل است قطره است هر دریا و دو جلوه خون از نوع باده و حرمت
و روشنی جام بر و اتش ترشح در اظهار مستی و کیفیت باده نموده میفرماید از بس که جرعه
برش افزوده زین آن آتش و دواج سر آبها بر افکند آب حیات نوشند و پس خاک بر مردگان
بر روی شفق و خرمن خضرا بر افکند در بخشام باز زمین کشته و فلک خواسته وار عاشق
دواج عاشق مرده است که گرمی جام عزت از هر قسم سوی و افروختگی لحاف او شده و پوشیده
آب حیات یار عاشق است و روشن صبح است اینجا که مردگان فرموده در خصوص معنی
چنان شود که آتشین دواج که عاشق آب حیات که شرابست می نوشند و جرعه ریزی خاک
مرده نیز بر فلک بحسب ظاهر ظهور روشنی صبح است بر روی فلک و لفظ دخمه نایاب خاک
مردگان ایراد شده اصطلاح است که هرگاه راه نوردان طریق شب و برقت بر دزدی
بخانه در می‌آیند قدری خاک مرده بر خفتگان می پاشند تا خواب آنها گران شود و بیدار نگردند
و تمهید این مطلب کنایه است که عاشق از فیض و صفای جام عزت آن قدر روشنی خبر و
و بیدار دولت که فلک باکمال ادراک نقش فلک در مقابل این ... که در
خواب خاک مرده بران پاشند کرد از جرعه خیال مست گرد رول ... گنج
زر گذاشت معمار افکنند اولی است که از زمین خواهد که عاشق بر آن ... شامره
که آن فلک است همچنانکه زمین داشت از میراث و از گنج زر آفتاب خواهد و اگر حمل
بر لفظ استعاره و اظهار شوخ تا بر تستی عزت کشند و از زمین گنج زر خواهند هم
میتوانند بود و در مضمون اشارت بکمال تاثیر شراب عزت که عاشق کشیده و میکشند
و آن تاثیری شرابست و نفس آدمی میکند که محجبات ضمیر او را ظاهر میسازد از روی تحتانی

شراب



شراب در کنج خاک که جماد است آن اثر داده که هر گنج زری که در تحت ... از دوی مقصد
نه سهو و سهوی هویدا از دو بیز اشاره ... یادتی تا بر آن شرابست و در اظهار آثار
کرامت که آن گنج ظاهر ساخت است چه اظهار گنج بدون مقصد کرامت عزت است
اول کی که خاک شود جرعه زدیم جبین و صبح جرعه صهبا بر افکند شاعر در مصرع اول
اظهار کثرت طلب خود در استعانت فیض جام عزت سیما مستعد شده و از فرط صفائی وقت
صبح معقد ظهور استعداد بعضی صبح است که باعث تحریص صبوحی کشان میگردد
و خیط صبح را ... استعاره جستن تجهیه است که دوازده صبح را دو شکل طولانیت و قرعه
صهبا اشاره برانست که هرگاه طلب سازی کسی باشد مشابه جبین قرعه می انداز هر باسم
هر یکی می‌آید با و نقوش بعض متمانت میفرماید که در اول بود بحث این آن جام از دست صبح
قرعه باسم من بر می‌آید از حالات منتجر عیان جام عزت در آئینه بیان حضور پرواز
گشت حالا در مقبل آرزوی آن جام آمینه سمت را جلا داده میفرماید یک گوشش ...
از هم کس تبسم ده مرا تا بجر است جیفه سودا بر افکنند گوشش هلال را گویند و ایراد
گوشش هلالی اشارت تنگی ... آن شراب و چون محبت در یا است که صفهای
دار بوده را جوش زده بر کنار می‌اندازد و از جمله ایراد لفظ بحر فرموده می لعل ده که
ناخن‌ها ... تا زنگ صبح ناخن‌ها برافکند ناخنه زخم است که در چشم پیدا میشود
و ناخنه دمی شیهی را ... از ناخنه دیگر چشمها زیاده خواهد بود کنایه از کثرت گریه است
و چون در چشم آدمی ناخن از دیگر اجزای اعضا قبول اثر حرارت و برودت کمتر
میکند میفرماید که الخیال جای گریست که اثر نام در ناخن هم کند و بعضی اثر ابر جز
تبدیل کرده اند آتشیانه عشق تو به هر آتش کاسه توبه قفل‌ها برافکند معروف است
... که عشق زن آتش زیاده بر عصیان ... زبان می باشد میفرماید که ایام توبه شراب را
منسبا که آسب توبه ولها را مقفل ساخته از فرح و سرور باز میدارد آن علت دار
بر طلب کنم روح دار آتش غم هم عذر ابر افکند چنین شراب که دام همت نرفت

باده نوشان بزم عزت در قرآید و غالبا که از روی مجاز ایام را دیدکی شراب را
بمناسبت بیت سابق به بکر صبح واد بخش نموده از بکر مراد شراب است که دست کسی در تصرف
آن نرسیده باشد و از طبع استعاره مرهم خجسته مقصد آنکه طلب آن قسم شراب
کن که مانند دم روح الامین در طبع خجسته بخش وجود آثار شبه از دم اسم باشد و عذرا
بالفتح زن دوشیزه و نام زنی که معشوقه وامق بود و طبعی روشن و در ستاره زنی در فلک
و در مقام معنی اول مراد است بنیاد عقل بر کند خوانچه صبوح عقل افزای است که مو
نا بر انگیزد رسم مغان آنست که در مجلس شراب طعام و نقل و حوالی لطیفه و از بیگه در
مجلس شبینه در خوانچه کرده مجلس را آورند و عقل را حیلی نظر بر کارهای مشوشه افتد بر کنار
کرده و از تجربه فرموده که بنای عقل بر انگیزد خوانچه صبوح و آنست بود عقل اشاره بخطای
حکما و ارباب براهین عقلیه است و از این شاده نار رجان درین فلک گود کجا که نزل تو
اینجا بر انگیزد کس منیت در دوار چه مطبخانه کجاست کی علف چه نزل تو مهیا بر انگیزد
چون ملائکه از بحر کرده شد بر نوح [illegible] ست نزل کسی نشان بر انگیزد میفرماید که چون
با مری که دارد ره یا استعمال نموده بعز آن که سزاوار [illegible] و فرمان بردار هوا و
هوس گشته از غایب آرزوها و امل بر تو حاکم شده و نفس ترا مشتهیات و لذات [illegible]
رغبت داده و در رنگ [illegible] که از خانه خود بخت و گرمی آمده و او را احکام و اهل [illegible]
بکار دیگر از روی [illegible] استعمال میفرمایند تراجع کلمات اعتبار ناکرده [illegible] اشتعال را
از آن مطبخانه نست بر تو میگذارند و نخبه [illegible] صبح که آنرا بکار گیرند نزل [illegible]
مروارید بحث سنبله زر بخروار [illegible] عقرب بر تو بر انگیزد [illegible] آنها از
صرف [illegible] گوشتها [illegible] جواب بر انگیزد [illegible] و بزم [illegible] شراب
ساقی برده [illegible] مرتب لوازم بزم فرموده [illegible] مراد [illegible] مجلس
چه شراب را با [illegible] سنبله [illegible] عقرب [illegible] سنبله
و عقرب [illegible] برج اند از [illegible] آنها نیز منظور است [illegible] ز جان [illegible] نعش طفح

تواند



تواند بود و [illegible] اعتبار [illegible] که در شرح بیت اول دیوان مذکور شد و از کیمیای عقل و [illegible] قوانین ملوک را در
اصطلاح گشاده نامه گویند و وجه تسمیه که حالات [illegible] تعظیمات [illegible] اعتقادات [illegible] چون
ایشان بدان وسیله و حسب [illegible] و بحکم نفس ناطقه بر خلایق دیگر برتری دارد [illegible]
که تحصیل معنی عقل اوراق یافته [illegible] کیمیای [illegible] برج فلک در خور است [illegible] لوازم
مهمانی نو استقبال نماید و ترا از مطالب عالیه بهره ور سازد مقصود [illegible] الحاصل [illegible]
نزل [illegible] مطبخانه استعداد آن [illegible] خوانده شد و ترا [illegible]
و ده کیمیا [illegible] بیت ثالث اگر [illegible] آتش [illegible]
شعلها [illegible] قمر [illegible] غالبا که تاثیر [illegible]
نزول قمر در بین منازل [illegible] آن باشد گویی که [illegible] خوان
عنکبوت بر [illegible] سبز رنگ [illegible] از خوان عنکبوت [illegible]
و از [illegible] مقصود [illegible]
بحجت اختلاط [illegible] باعث آن میگردد که سبز رنگ [illegible]
و رنگ عنبرا [illegible] ظاهر میگردد [illegible] اسطرلاب آفتاب [illegible]
بحر [illegible] انگیزد [illegible] عنکبوت اسطرلاب [illegible]
آتش [illegible] ضیای آفتاب [illegible] روشنی آفتاب [illegible]
رخنهای عنکبوت اسطرلاب ظاهر میگردد و روشنی آتش [illegible]
بسقف [illegible] از هر جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
روم [illegible]
بر [illegible]
اسقف [illegible]

خون قرینه جگر ابر افکند از لعطش اجزای حلق نای توانند بود یا آنکه خون جگرهای ما که بجز نای سسل
در حالت اتصال و اهن نای است تمام ابنه آتش از گرفته و هن که لعلها شد و کتابت لفظ است خلق نای کن
نای او را اصحاب سر هر گرفته آواز نسبت داده و این رعایت مناسب خانه از تکلیم بجایگه افتد
نکو ماست هر دو شیر خند کبوتر و بسی ابریشم پیچند والا از حلق سیاه نای کر فکنده آواز داده بمیان
کرد و با لجمله معنی چنان باشد که چون سس و گرفته نای ماست چرا که صراحی در زمین که خوردن و بحلق
بر می افکند در حروف آهو و کوهست و نورس و کی در حسن طال دلبری که بلا او ابر افکند
لفظ این است تر صنعت راجح بلکه ننیز و لفظ آن انتار ابیت راجع بر آهو بکور بعدا ابرا
را اندازد یا بمعنی که صنعت نقش نداده با وجود ضدیت سیاهی آتش بر بستن حسن با ابنا
سیه بطالب کمیز او گرد و خلق عالم بر اعضا بر افکند بجا حلق رباب شانه را ده بندد بسیت
که بر رباب بعضب نموده رباط آن بند را بر دوش می اندازند و می نوازند خورشید جام
تا مظفر بجرعه ریز بر خاک اخضر ان محرا ر افکند یعنی شاه مظفر که خورشید جام است
و آن کلام جرعه ریزی بر خاک اخضر محرا می ریزد نور و برقع از رخ زیبا بر افکند بر
کسوان مدلل شبها بر افکند بر کسوان کنجم است و شبهای سبز بحر باد دامان بند
و سیاه است که بعیدی از غایب بجا بر وجبین دلعل اهتراد ده بود ه بر روی شبها
را صنعت و لعل ساخته و بحیه برزوی بر دوش شب بیز نواند بود سلطان گویاست
کردون بحکم وی بر چو سنگ بند وهم ابر افکند چو مه سیراب کویند در
اصطلاح عرس پرسی اهامیت زین و کرآب نمالا که در چند نحس صور آنها نموده اند
بیت و یکسانه جبرائیل اصحاب بحل آمد میل کمات شال کنند و تفاصیب نام کهر بست
در جانب شمال چشمه بالاتر آمد وجبین شب با بسیان ریزه بر روی مرکز جز ابر افکند در
وقتی که آفتاب بیجانب میرود برف از روی زمین برخاسته بن ظاهر میگردد مبنی ار طار
شدن اسبین بقدر شب اخر هدم و از رخوانی سبز از مقام و اسما بلندی جمادی و بعد
ازان سبزه از زیر آن ظاهر میگردد و آن سبزه را به یولک شبای سبز که داند

نسخه نوشته ۱۱

ابواریع

لذا استعفا آتش است که در حالت دمیدن باد و صدا ایجاد ظاهر میگردد و از روی کلال با شد
بنوار و حلب طور می ساید و از برتوان شعاع کلان را مبادر زند و تعبیر نموده بر شتهای سکستان مجمر
می آید غوغای دیو و جنگ و بری بیچه بهم رسید چنین باری کشت غوغا بر افکند مراد
از و انوار کلال است و از خیل یاران آتش که بجر معنی شود مرتبه مرتبه آتش بر زکال غالب میگردد
و چون زکال آتش میشود و دمیدن باد که باعث صدای آتش است اتفاقی بالا در انجمن کشت
بر غوغای افتد و فقط سنگ بواسطه مناسب خیل است هر دست آن شمر و جوبای کسوران
می آن که رنگ سفید چو زیبا بر افکند از رنگ سفید ضایع خواسته و مقصود آنکه شماج
مردست ساقیان از رنگ خضاب مسیما مانند های کبوتر چنان آتش در دست ساقیان مکس کمین
پس مهر جم نخاتم کو باد بر افکند نشان بندهای انگشتان ساقی را به نگین تشبیه نموده و مقصود آنکه
که میگویند که از غایت نزاکت و لطافت بر دست مطلوب یکی یکی ظاهر میگردد و با جمله آن
دست ساقی را از غایت لطافت به آب موج دار تشبیه نموده و مهر جم نخاتم بر افکند کنایه از
حرف نانقش است اشاره با بسیعای ساقی است معنی با کمال حسن و لطافت وجود با جلوه گری ر
میکند و از غایت اشعار زبان بتکلم می گشاید انکشت از غنون این و نی برخیزد بر ان ست
تنایه ثنایا بر افکند چهار دندان پیش را دو از بالا و دو از زیر ثنایا گویند چون در
انگام ما نقش و نهانها بر حرکت سیما بر ازجهت بیرون آید ثنایا نسبت کرده در کلام
تبرای حرکت ثنایا و ضموم تمام می آید و معنی دیگر آنکه اشاره بسلطنت باشد چه نکفتن
مخصوص ربابست و رشتن دندان بستعداد آن امر ضمیمت می فرماید که و رنکلام زحمه
از غنون این رو می ثنایه مرغوبست که دندان با وجود عدم رکابت از روی اضطراب
و عدم اختیار لوازم شاکوی اشتغال میتماید بر بطار بشتنده ما کشتن پس کوشش ابر هم
شکوه دست توانا بر افکند کنایه از آنست که بر بط شوابی مدارد و گوشش دارد
که بحکه کوک کردن ساز گوشهای آن از دست توانا می آید و ساز بر اطعیه آن نسبت دادن کرده
که دست عاجز ساز آن امر توانا بر مدارد نالیده بسبه جوق چنگی و افکند زبخیرا از سرجنه

آن آتش صلیب در آبخانهٔ مسیح برخاک کرده با دم مسیحا بر افکند صلیب چونه از آن جو بها که
که دروازه ... کند که ظهور ... و بنیاد مقصد آنجا مسیح آسمان جای آدم است و لفظ صلیب
بکنایه نسبت متخانهٔ مسیح است ایراد یافته چون آفتاب مربی معادن و نبات و حیوانست اشاره
بآفتاب فرموده که از آفتاب که متصف بصفت کردا است برخاک که حکم اموات برد بر آن جان است
دم مسیحا وعده از آن نتایج ظهور آورد دار آتش صلیب ... آفتاب مقصود توانند
آن مطبخی ... نهد چشم زره هیچ ... که چشم مرغا بر افکند از شب کرکی حلقه ... اوام ...
بر کشف ابر جادو ... برافکنده چون باد ... مطبخی ... برخاک آن ... 
جادو برافکند ... مسیح ... جامه سفید آورد دارست ... 
از سرف ... کند از کوی ... و دمش ... از آن ... عریان ... 
ربا حجر زاد ... کند در ... تعالیم نقاب مناسب است که لفظ ... مخصوص ... 
جامه کران است که آنرا از طرف سر بر کشند مغز هوا از فضولی در زکام ... ابر
بیش طلا ... برافکند مراد از فضولی برف است یعنی مغز هوا که از جهت باریدن
برف ... در آن ... ابر بهاری ... سفید ... که ... عوارض
بر عضا طلا ... کند و آب باران ... طلای سفید ... و در غایت ... 
کرشت ... تا هرچه ... فاحش ... برافکند ادر عالم
مقصود ... است و سرور ... لفظ راجع است بر ... قاعده
معنی ... و ... مینوان کرد یعنی ... آفتاب متوجه
جاری بود روز ... برطرف سازد ... 
حقد حالا آفتاب بکنایه مکافات آن عمل ... از ... و ... تحصیل ... 
بهانه سازد و ... در حلق ... است
از حسن ... سازد ... است و ایراد لفظ ... 
مناسب ... است ... و ... از آن ... کرد ... 

کند



کند که در ما بر افکند یعنی هوای صبح و ابر بارسان آرد عقرب فلک که بر کشد هو کوکبی اکر
دم عقرب را بر کشید یعنی ما که منزلیست از منازل قمر مینماید چون مو عقرب است که دم عقرب را
بر کشید و دم عقرب که کیانه کوکب است دم عقرب پیدا کرده مبالغه در حسن و زرق
دم عقرب است و انتساب کوکب است منزل ما که جای قرار داد حکما و ارباب
نقل است و این بیت مشتمل بر صبح است ... نیع او قلم ... بر سطح ماه
خطه معما برافکند چون ... که برده است بر عقلا ... وجوه که در باب
کشف فرموده اند تخمین تمام ... خاصیت یعنی در حسن ... باشد
که ... هم ... در باب ... آنست که از عکس ... جوهر صبح است
برافکند و ... قرار داده است یعنی ... که بر ماهست مانند معما است
در ... آن نزد عقلا مشکل است ... از عکس ... که از صبح ... است
قرار ... و لفظ اشکال مناسب قلم ... و ... ایراد بنوی ... مناسب آی سحر
روز ... شب بر ... برافکند ... 
آن سحر ... لعل و زهره ... بعنی است ... 
صبح ... کلام ... که در برابر آن سحر ... 
... آن سحر ... روح القدس ... برده در ... 
برافکند ... که ... مریم ... 
دم روح الامین ... چه در ... زنده و مرده
میکرد و ... روح القدس مراد جبرئیل علیه السلام است ... 
کاین ... برافکند ... است ... کاف ... اول دوم
... و لفظ ... واقع ... است ... 
سر بر کند ... مسیح ... برافکند ... مصطفی
شکل ... برافکند ... از شکل

الغدس ح

بهم مرسد

الرجح

از نقل قدم مصطفی صلوات الله علیه وآله وسلم آنکه صخره سنگیست در حرم المقدس و مرویست که در وقت

که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج تشریف فرمودند پای مبارک بران

نهاده بر براق سوار شده اند و نقش پای آنحضرت بران نقش نشسته و آن سنگ

آنحضرت را مشایعت کرده و چون بعضی از مشایعت [illegible] بر بوقت آن [illegible] نموده اند

بمقام وصول توقف کرده [illegible] چنین بود که حامله از زیر آن عبور نموده از بیم وضع

وضع حمل او می‌شد بعد از ان دیواری بران متصل ساختند و حالا آن دیوار در بر

برقرار است و چنین مشهور است که دیوار برای سنگ اتصال یافته دست [illegible]

خط [illegible] تا قیم ترک را استعدی بر افکند [illegible] این بیت در

لغت ترک [illegible] خط استوا بر اطراف [illegible] شمالی [illegible]

[illegible] خط [illegible] ترکی و اشتراک را از اقالیم بوسیله حرف [illegible]

کنند [illegible] ترکان [illegible] عادل [illegible] بر افکند [illegible]

آب [illegible] از [illegible] طلب کند [illegible] بر افکند و در [illegible]

[illegible] سود الملک را ایشان طلب کنند [illegible] و سود الملک [illegible]

ترکی بمعنی [illegible] است مناسبت [illegible] که نام پادشاهی است [illegible] ترکستان [illegible] ترجمه سود الملک

دیگر آنکه [illegible] ترجمه القنز

آن [illegible] مقام [illegible] در انعام [illegible] خواهد [illegible] بهرام [illegible]

[illegible] تا [illegible] الف [illegible] و جوان

به واو [illegible] نظر مهمان [illegible] معنی [illegible] آنکه [illegible] نمود

[illegible] لام [illegible] نون [illegible] نام [illegible] اعراب نام السک

مروت و مهمانی [illegible] و این مرد و در زمان بهرام گور بوده [illegible] بعد از

کشف احوال این [illegible] بهرام [illegible] وضع کرده [illegible] حال بهرام

مهمان آن [illegible] می‌شود [illegible] لازمه ذات [illegible] بعد از [illegible]

برو



یعرف [illegible] قسم [illegible] دو [illegible] کرده [illegible] دیگر را

[illegible] که برابر [illegible] قسمت نماید [illegible] جواب [illegible] بیدار [illegible]

مهیا [illegible] بیدار [illegible]

در [illegible] آنکه [illegible] ارباب [illegible]

[illegible] بیدار [illegible] خواب [illegible] قصیده دیگر

دو خواب [illegible] صبح [illegible] عالم [illegible]

بر ساختند مجلسی [illegible] در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و فاعلن [illegible] از دو عالم یک خلوت [illegible]

صبح [illegible] از علم [illegible]

خلوت [illegible] صبح [illegible] خلوت [illegible]

اهل مجاز و حقیقت [illegible] آنکه کار دو عالم را در یک خلوت متصل دادند [illegible]

نصف [illegible] یک [illegible]

معروف [illegible] و نام [illegible] از پیاله خورد [illegible]

[illegible] از خطوط پیاله [illegible] خط [illegible] پیاله

باشد [illegible] است [illegible] آن [illegible] از

[illegible] و با آنکه [illegible] بوده [illegible]

میکرد و [illegible] نصف [illegible]

باشد که [illegible] باشد [illegible]

که اسم [illegible] پیاله [illegible] آن [illegible]

[illegible] خوردن [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] از [illegible] پیمانه [illegible]

[illegible] خوردند [illegible] خوردند [illegible]

حلیه

سایه پرورد آن چشم را مهر در دم شاید   از پس کماه سنگ انداز جام بلور علت
داران آن انجمها بر شکسته . یعنی تا مقرر بود که روز را کسی نیه سایه پروران
خم را که اضافه باید خم و غیر آن شراب باشد مهر بر در نهاده بودند چشم ساقی دهان
روزه داران هوا گشت یعنی مهر کماه مهر چشم را مهر کرده آنرا از عطش سراب
کنه اشنه که معطر باشد چه از دهان از تحجیج تا زیر افتاد و در ساعتی آن شراب
در خم باقی ماند و سر خم از بوی شراب عطر آنی یعنی در وقت که کماه از دو سنگ انداز
که آنرا کلوخ انداز گویند . لوح رندان نیز موسوم است گذشت یعنی عید شد عطش داران
روزه که مراد از ان قسم شراب است از جام بلور جامها شکسته و در مقر و جمال جلبه
آغاز کردند بعد و داران شراب را در مقام نسبت کرد که اینجا که از ان عین عید باز
استماع و در ایام علی مجوز نیست از شراب نیز در رمضان تمتع کرفتن جایز نباشد
هم صبوح عید به کر بهر سنگ انداز عجز هم روزه جا و بود را روزی مقدر ساشند و پیش
ازین مذکور شد که روز پیش از رمضان را در اصطلاح روز سنگ انداز و کلوخ انداز نیز
گویند و در اینجا مراد از سنگ انداز عمر یکروز پیش از روز عید است آنچه مشهور است …
را عمر از عقب … و که به نسبت روزه ها لفظ ایراد کرده چنین روز عید روزه گیر
بر عکس حرام است نظر با حوال جام بلور از عیدکه شهر است عید آنچنین روز سنگیر و
و در یکی روز عید صوم یکه زمان حال ترجیح کرده روز دوم شوال باز ترجیح در
کرفتن روزه میکنند پس روز عید سنگ انداز روزیکه در دوم شوال ابتدای
آن شود هم صبوح افتاده این معنی مینماید که مجلس که روز عید بهتر از ایام
دیگر است و سبب انکه از بهر سنگ انداز عمر روزه داران جاوید را معنی نخبه
روزه داران جاوید روزی و بعضی که ابتدای آن و صبوح آن روز است معلقه
باشند و رخصت افطار داد در عاعلان و عاملان کارخانه قدر … صبح جای چنین
یعنی درو است و دوانکه در صبوح لحظه از صبح و دانسا هنوز اخر نباشند

روز سنگ انداز و کلوخ انداز

قضا

دولت

دولت ابو نزار خبر ساخته دولت ابو کیا هست که … در عجم جهان بنیاد … نمود و در عرش نخجر های
کرنگ شیشه است و در عالم بزم … و در اصطلاح ارباب مجالس آنچه مدور داکلش و عنبر و غیره
باشد و نخلجه قسمیست که از خوش بوی ها از کیاز و مشک و عنبر و صندل ترتیب داده و در
حمامات شستن مجالس و اعضا صرف میشود و نخلچه از شیشه زر و آب برگ بید و آب
حنا و رباو زیت و صندل و سرخ و غیره درخزان و بیکمند و اکر هنر چه مشتاج زیاده کنند
کافور داخل اجزای … بود و شیشه که سر آن تنک باشد کرده و مروح صاحب … جام از او
کف و آن ساغر … آن جوطفل غماز یعنی کر طویر … خون صراحی … غماز بان
در این مقام یعنی … بوستیان طنیه انداز باز کلاه که مهر ها بلوربان ای ساقی باشد
و مر آن مهر آله عب مشتاقند و از مهر بوستیان جامه … کنونکه کب عیب آن ساقیست
و آن شیشه جان لب جانان ماست عنفل حلق جام ما که ما خبر العمل عنفل حلق ما امرا را
برابر میخشد یعنی بار علتعل و تکرار این لفظ مبنی بر مبالغه و تاکید است و خامان
جمع خام است یعنی جمعی که از گرمی آتش مستی بی بهره اند و از عنفل صراحی مصراع ثانی مقصود
شده است که در هنگام ریختن شراب در جام از صراحی ظاهر میگردد و تطبیق لفظ با معنی خالی و
خلل … حلق جامان یعنی که مذکور شده مراد این است که … صبوحی باعث راز زدن
سعوی الکه جام و … و نکته … اعمال … کما زدو حجر … مجازی و
حقیقی بحسب لفظ و تکرار افعال … اعمال … مبالغه … تحقیق خامان که در مقابل
پختگان است الکه از خامان جمعی از منجر عان که در مقابل عرفا و مستان عشق و اغنیه
و در مقام مراد است و مقابله عنفل صراحی با جامی علی خبر العمل که خبر و اذان است معلوم است
انرا که جوابی بیمل در کسر باشد و مناسبت … که اجابت اشنا نرا برد و در جامع در
اصطلاح خمار عمل کو میند و در تصور خامان معقول است یا انکه لفظ عنفل بر هر دو ذکر
بمعنی صوت شراب باشد و آوردن عنفل را از قسم ذکر لازم و اراده ملزوم دارد و مثل
طویل النجاد و کثیر الرماد که مشعر بر طول قامت بحالت جه بند شمشیر هرگاه دراز باشد

ترتیب ساختن نخلجه و اجزای آن

تعریف … از شیشه جان لب جانان

ودلالت بر طول قامت او خواهد بود وچنانکه در روشن در بیم سیاهست در مطبخ کرخانه بپرداز در
فن بیان بیستی است وجامان سیم عربی چون افشود و از آن جام خواهند مشغول بود بسبو و ظل
آمد قلقل ای مثل مغرس تا زکنی قولی که غزخانی در رسانند بسبو صراحی چیست و علت صراحی
آن عنق به کاف است در کلمن سبب و انشمودن در آن و از مرغان فلند صراحی را چون
چه قلندری را گویند که در خرقه و صراحی از جن مثل است چون تازه کردن قول است از
که قول قدیم هاست وقت اندازه عنق صراحی است که بوی بیحجه کتابت در عرآید و از نقل
نفس مطرب بلکه شب بازنگ قول مطرب و صراحی از رسم حاشیه کلا آن مر و سیلان از زبان
بین کم بنیادی هم علم آتش از شوری و کاو از ساغری در بلخند نغمه در خیام ازمی دیدن
مراد شراب و صراحی است که شراب را باش چون آتش تشبیه کرده صراحی را بکاو و ساغری
و اشتعال الا که ساله ساغری بکاو و ساغری اشاره به نزدیکی و نجیم صراحی است که ساله ساغری کاو و نجیم
نجید جهت تواند بود از جهت نخابت و نزدیکی نژاد چنانچه بلکه غیر هاالحیه بر آن نژاد را
اطلاق بکاو کنند چنانچه ساغری از طلا و نقره و ظروف مستعمل بوده و صراحی موجود
از زر خالص از جهت تغییر بکاو ساغری توان کرد و دوم از جهت زیادتی و نفاست
چنانچه اطلاق بزرگی بر علما که در نظر حقیر نماید توان کرد و از جمله تغییر این تغییر میان است باده
چه صراحی از قبیل چیزی که در اصطلاح صوفیه عبارت از عشق و محبت است بلکه در آن و
که ساله ساغری خانچه در ولب از خاک قدم جبرئیل ساخته است و سیم از جهت قبض اسامی محل
ساختن عظمت با دنیا حصر الجاست در تعبیر بزرگی صراحی نسبت بکوساله ساغری است
است نه نتیجه آن ظاهر و باطن کعز و نفس این در مجاز و نخب عوام دخو اهل آبادان
بنجری از وسواس و تخیلات نفرت و آگاهی از معارف او حلا میکردد و الا که در شکل جوهر
غور شود و دیگر هم بیر هم صراحی ساغر باطل هم قدح را چه جرعه آتش متغار
کردند انجمن بر خشند میفرماید که صراحی از شکل ظاهر آتش متغار ساخته و قدح را
جمع و بکردند اشتیاد شراب را که واسطه است میانه صراحی و پیاله شعاع ظاهر الله

واز



واز لفظ انگون نیز معلوم می شود که پیاله مطور را تعریف فرموده از بن قصد بار لفظ انگون
در فهم است که خرقه و سر معقد مطلوب شاعر باشد از ساوکا فوز بن شدن و لکل ورس چون
صراحی را سر و حلوی کبوتر نشند و آنرا لعبتل در آورند و در نظام کافور بن خم شراب اراده
شود و از جهت آنکه شراب زر فام در جوف او در خانچه کاو عنبر گویند از کافور سر زر عرق خم
چه مقرر است که بوحید حال بنای عرکی کردن و این است زمانی که از نوای صراحی خم ماوجود
سکی و سکبت بوحید و حال نوعی در می آید بلکه عرق صبا باز نسام آن ظاهر می شود و در معنی
قصد همانست که گذشت چنانچه کبوتر بر در سنام من کردن سر بر آورده بصدا در می آید
و صراحی نیز در بر کردن جام صفت می باده مصرع ثانی ذرعی است خانه زنبور شد آلوده
رفت از صحن چمن در خوان چون زمین ساقیان زنگار ساختند چون معنی است
که در ماه رمضان شیر بهار میل فرخی نمایند در فصل رمضان و مجلس آرای خمار را انوریف
میفرماید مقصود است که مثال عسل که عبارت از نوم تلخ است که عسل در آن می باشد
از صحن چو انهار قت تا ساقیان نشد چون آغاز عشق سبو کاو و زطران بنا و کرم خانگان
نگار نمودند صحن مجلس را مد و رجام خوش چشم یافت کانجان هم خمخانه هم در آن ساختند
غرض آنست که اگر خانه زنبور شده آلوده از صحن خوانست و صحن مجلس را عوض از جام می در بزم خوش خم
یافت که در بستان عسل هم خمخانه است و هم مراد ظاهر است که جام شراب که چو دو کنده
باشد مقصد نموده شان عسل آورده در وسخن چو خیر چو رشید زامحر و خاور ساختند ماه نو را
چون حمایل خشه بکر ساختند در هنگام طلوع و غروب چون کار شید نظر نمایند در شکل
در جرم آن منظر در می آید بآن سبب از روی در نمک خورشید را بصبح چو بید و چشم الکاری
مفتوح و سکون با معنی ترین است و لفظ حمایل بکسر صدی و ها مغرب است و در میان انسان با و اول
ها داست ظهور قمر از طرف مغرب چرخ چادر بر جهد زرین هوا کردیم و امن
کحیلش را چین مقدر ساختند قوانی رحمه مدورست که از بسیار حلقه کر جهان بر می آید و چنانچه
بحر مقید است مقدر بمعنی اسم مفعول است بمعنی قوار شده یعنی بر کاچرخ چادر دربند زرین

قوان اگر ماه و رست گم کرده دام محب ساخ را از دود خیال ماه کاسه که انجل قوان سیمای بیر معقود
ساخته در زمان خیبخ اکویی که سهو افتاده بود کان نسیمی برای این نیو در خور جسته باز
درین مرتبه کاسته تر نسیمی پیشه نموده سهو وزری چرخ است که آن سیاستی دام می باشند ۵۵۶
همه قندیل عنبر بود محراب روح یا مثال طوبی آسا احمر باشند از فضل عمراد
آنخاست که ماه و نیم کاسه بهر آن آتش کرده و محراب رفیع بر افروخته و روح و تجلی معین
آمدن یعنی جبرئیل که قوله تعالی تنزل الملائکة والروح باهره چنان و رحمت و قرآن و علی عرش الاعلام
و نام ورزش است که اعظم فرشتهاست بعد از عرش اعظم او از دام محب در افلاک اعز او ازان
بزرگتر مخلوقی نیست طرمغان که بلال عید نور باشند طرشش که جانب عشق سرکرده اند
یعنی اینکه که هلال ابروی تو عید نوری باشند و درینجا مبالغه است چه هلال باعث ظهور عید است
ز هلال ابروی او عین عید شده آن کمینی غمناک و محمل آن یعنی غمناک باشد که بواسطه حیرانی
جمال تو انواع عشق و محبت هجوم آورده تنگ گردند و انواع عشق را تغییر است که عشق
هر کس تعلق بمعشوق بعنوانی بر یکی از جهت خط و خال و دیگری بواسطه جبین و صفای
و دیگری بواسطه حسن و جمال و فضال آن عشق مجازیست و عشق حقیقی را نیز مراتب است چه بر در
معشوق جمیع صفات و استعداد ذات را منظور باشد میفرماید که انواع عشق و محبت
در حسن معشوق انغافست و در حصول معشوق و خوبی از هجوم و ارند جبینکم حلقه گوش تو چشم
پیش از نرم آنکه جبینکم که و ابقای تمام کرده باشد از جهت تدبیر کم را حلقه بگوش نموده
میفرماید که اگر عاشق جنون در محبت خطهای آسمان چشم درپیش و تر فشم ام از تهی بودن
کیسه که در معنی حقیقت این است که عقول شود بسیار مرغوبست آن جبین آتش برهم نیز
بلکه بدل خشک گرچه بر آتش جوهری غیر باشد مراد از مهر غیر خال است یعنی سوخت
چه نقطه انگشتی آماده نقد داغ آتش بشکند و نقطه گرچه میفید است که هرچه مهر برابر آن نشسته
تصرف در آن نگشت و از لب خشک مراد لوبه تهمات یا اراد لب طلبیدن و گرم بان
و غیر آن تا آتش تیز تر و تر مناسبت که بدون نقطه سر گذشت حال خاقانه بر قدر ساز از آنکه





نور بر عجمهای تو بر توجه دور باشند سوخته عود است و دانسته ان که و مهان خیله شوق آتش
آتش دی و انس مجمر ساخته یعنی خاقانه جبین عود و سوخته باعث و مهان شده حتی لب ایشان مبادرت
از دخصمان را درجمی نواند بود که خواه نیابر دود شوق خوان این خاطر سوخته تحقیق ایشان باشند
چون محور است که عود سوخته موجب بسیاری فرحت ایران لطف نموده خاما معهد اصحاب
آنست که از غایب علت مال بهر بستن احوال جمعی که بکلی متوجه خاطر مراد و وضع اوشان برآ
آنجاکه ز جستن بر وضع و نگار را بروضع او دست بیسه رستم نور ان سیاست این
حلف که فرزانی بلد گز را البته محب و مبین باشند ملید که مدار قران ارسلان منقطه از من ست
اگر چه بخیاکی ملک و دولت سر و آن در رستم که بس با هیبت ملک و دولت ملید از خلف مریخ بجا آن
مرحرف مملکت بختی که نقش هر حرف نام است بنیادی که بر کشف همه باشند
معروف شاعر از مرتبه آن نواند بود مرتبه که نقش مهر نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که
بوده و دران ترکیب اسم الله مستثنی است که در انجا مقصود بیشتر ترتیب از این است
رحمت حضرت حسینی بوده است واسم ذات الحضرت محمد رسول الله است که مشتمل بر نه حرف است
و ازین نه حرف باعث روشنی و ظهور مرتبه علیه آنجناب شش از آنجهت آنکه او
بمیانه که در لغت معنی وزرا بمعنی آفتاب آمده نسبت داده و وجه دیگر آنکه نه مرتبه نجوم
و شکل نبوت بوده و حروف اسم قزل ارسلان که نه حرف است و دیگر جهت نبوت که مجتبه و
بان اسم اعلا و صفت میفرماید که بجهت آنکه ز شباهت عددی الحروف سر
موجب اعلاء مرتبه سلطنت و جهانبانی محمد است و نقش نه حرف که در حساب آرایش
یافته اشاره ظاهر است بر نه بنی قزل ارسلان او نه حرف وارد و دون الحکمة است
که تکرار الف را منظور نمیدارد مالام الف که ترکیب لاست از حروف تهجی بیک حرف اعتبار
کرده ملک بیک جانب و دولتی میفرماید که مثال آب خضر و آیینه جان سکندر باشند
چون جام ممدوح را آب خضر و آیینه جان سکندر اعتبار نموده و هر دو عکس مرآت نیز
دنیابرین در آب خضر عالم تماشا عکس همه مرخواهد بود و در آیینه جان سکندر عالم و تنابیر

تعداد حروف نام قزل ارسلان

آن معلوم می شود که عکس جام محمود که شعشعه و صیت نور و علم هر تاب الکتب مصطفی تا سید و سلطان جلال
کین دو را هم در تیغ ملک رو رخشنده و در کیش و قبایل قابل فرمانش آخر حسن عصر اول حسن جمشید
مستر تقدیم الاسم الله شجر که از آن منتجه دفتر زمین نماند مراد از عنصر اول آتش اول که علامت
و باد عناصر یعنی معنی حاصل شود که اگر در قبیلها ملک سر قبول کشش فرمان آن اشاره شد مانند
آتش منتجه و باد عنبر کرده در میل خرو پرو بر که عاقبت منتجه و تقویت شد خشکان رو ظلم از
خاک در کاهش طلب ترک کرده و با تاخ و فرخ فرخ باشند نیز خشکان سیم دلی ظلم
در هنگام آستان ابوی ممدوح از خاک درگاهش لب تشنه کردند نیز مجرد را از خاک
دیو ظلم بر لب رقم کردند و از رخ زرد زعفران اش را رنگ شد و اذن ما حصل کلام
آنکه هر کس بظلم در شب از خاطر و دیم محبت آستان بوی آن درگاه رفع آن شد و در اینجا
مراد از آتش تقویت است که مظالم نور ظالم سوز زبانه می خورد تا بظلم گاه والی سید اعظم حسید
سوز کشته و اندر وحش و حاصل کردن دو حس است دود بظالم مراد حسین تو اند بود به بروی
مظالم میکند تا ظالم را بسوزد تظلم گاه جایی که پرسش ظالم شود تا ظالم بسوزد اغبر بمعنی
تیره و ظلمانی است وزیر عهد کیومرث کیهان تا دوشت . کار داران ملک در آسیا فرماید کیومرث
اول ملوک پیشدادیان است و منقول است که اول کسی که مسند سلطنت و جهانبانی را آراسته و جاه
و جلال فرمود کیومرث بود چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید سخن بخش دهقان کشور گشود که تاج
داران کیومرث بود ملوک عجم که مشهور در زمان و دارث ملک کیومرث اند و مستواند
بود که کارداران ملک اضافه بیانی باشد و از کارداران مراد افلاک یا کواکب سبعه
باشند یا آنکه از کارداران مراد افلاک و کواکب مقصود جمعی باشند که تا سد تقدیر است
و گردش افلاک عنان حسن اختیار ملک در قبضه اقتدار در آورده باشند و بر هر چه تقدیر متعلق است
که در گردش مملکت داری و آیین ملک زمان ممدوح مرد به سخن و دو می شود و حسن عبارت
و آن عنان این ملک نظم ترتیب امور رد به راه سیر و حاصل کردند چنانکه میفرماید
که بنیاد کار آورد به انجمنند که بخود را زیر بند انجم عرض حسنند در جهان را

ظلم

هر یعی



هر یعی مسطور است که با دآور دو را اطبای شوکت الشفا نامند و نبات آن در زمین ایکی بوم
و این گیاهها بیشتر روید و ساق آن بطریق انحنا بود و طول یک بیشتر یا کمتر بود و مهر
بر روی زمین پهن شود و در اول که برگ چون گشنیز کشاده بوده با آخر خار کرده و سفید شود
و گل آن آتشی بود و سفید رگ و سرخ و سفید مرا بیند بحکم آن مانند حسک دانه بود و صعوبت
آن گرم و خشک بود و در اول گوینده که سرد است و سیخ آن سرد و خشک است و سید الحجر
اصل شده اورا رمز بروز آن اشیده در هر جایی بشرح محتاج نیست مقصود آنکه
ترتیب بعضی لوازم امور ملک نظم و نسق عقل و شرح شود ترتیب داد و بالای اسانج
تا زمان ملک ممدوح شامل حال فرمانکان نه گاهی بخود را هر بند الخبر را در کنار
که اعتبار ثبات و نباتات بجای عرعر که و در حقیقت در کمال استحکام و صور و صنعت
صفات عبث اعتبار نمود و ندر زمان ما داور در اینجای عجب اعتبار نبود بلکه آن از شعاعها
بشر چوا زار اینجای و تیر مرد از اینجا علفها را بکار آرگ حیرت باشند حیرت و هیبت بر کرک
آنکه وضع نیست از شرم باشد و نیز شنیده که اگر آن تا سر زمین را این حکایت که بر
هر کس که نظر آن کرگس افتد هلاک میگردد و این نیز با سببیت آن محبت عنوان دیگر
پس آن خوابی نکو کرده کانه حسد فزون این صاحب قرانی را شاه سروری ساشید از این
بیت ظاهر میگردد که از کار داران ملک که در بیت سابق مذکور است اضافه بیانی
مقصود است یا بلکه با نام زمانش ساخته اوان بلکه حوک بکار شغال مصر باشند
رو به در رباب خوک پایگاه نشین شد اول آنکه در پایه پایگاه بساط تحقیق جسم و رحم
خوک می باشند دیگر آنکه این را که تقیرا ز نه حق خوک نافع است از حیث در پایگاه
سگان نوا حسیت اسباب امور خوک لازم بود دیگر آنکه در جای طویله گمته شکم
خوک را و فرم میکرده اند با رومی کلل سلجوقیان با اهل کفر چنین سنجان یا حیث
ایشان عنوان را همراه باشند چند و لشکر هم افتاده حیرت در بروی همه گشته در ارجمند
از گرد معبر باشند این بیت در زمان و ابع اجل آتش و صرا کوکب و فلک

یکا جو

رابع مطلب خوک پایگاه

ثابت است رسوم شدن آن شخص آنچه وی از آن جمله هنرهای کبود است و سقف و بل اینها
در صفت سابق گذشته خیره گرد راه و تیره و بر زمین مکبوس نباشد است آسیبه که
آن دو وارد حجره که سینه خوابی در یکجا بر آن صحبت منعقد که بوده در چرخ از گرد و غبار
معجز ترتیب داده و در این آسمان انسان به عنبر و ارشاد یافش کرده معرکه است
به عجز حرص است که عورت ابر بری ابداع رشد از دل و رخسار نشان خورد چنان که گران
کرشمه منقار روز و در نیخ زاغ عرض نامه آغاز اعز تر آن سیحه فارسی عیش فعجه
حوصله طیور است و گراز ترکو بنه قسم گاه و نیز از فارسی چنانچه عنصری فرماید
نوا زهندی و مردار برکن زاغ و نیز جسم از جا که ورع عشق سیاست
وازان مهرها سازند که گرگ که مردار خوار شهر قد ارم از دل عدا که در جبال
سیاست و از رخشان که در عاشر زر است چنان خوردند که منقار نشان ... به
انکه دو وصلتان از نیخ خام کرده محکم کرده جبین را زنگار خورشید ادر
کج دبه دو چیز آینه منقور باشند هرگاه آینه صیقل شده در شکل و منقور باشد
روزان که دی می‌شود نوع دیگر از نشان شکر چند که هر دوام داعم نبش از
سقف و درباشند این بیت تا به نسبت سالی است لشکر مرخواه را نوع دیگر که
در آن ولایت و هرجا که در عورات نیز خام و دامن نشسته بوده اند و
امداد کنان و معاونان لشکر بخواه این چنین که از بسیار رجوعیت عار و عاطل
اند نسبت بخصم و در اصطلاح اهل فرنگ ایشان طبیب سرکوچه راگویند منفرد
که نوع دیگر از طبیب سرکوچه که دائم نشین اند از سقف و در قرار دهد چلو به لشکر
کوچه مقصود لشکر اعدا از معاونت مهری که باعث شکر گذاری شد بلیه باید
و حجیم کشیدن با شر سبب از زمان بر شهر ان دوام است و چنین دوای آن عاجز توت
بر جوابیت را وا اعمی فی محض ناخنی از من وحجر کم کرده نقش از آنکه نقد به
ناخن بست من و منکر باشند من وحجر دو کرم اند منقش است بعضی زاده حجر را



استشهاد به عنصری

تعریف ره نشین به طبیب سرکوچه



وحجر از اولاد بر یک است و شخص متمقام سبکی را و او آن از نظر عام قطع است زیرا
از ناخن که آن را میگیرند حاصل این معنی این بیت آنکه نقشه ناخن چون دو بخشش خود در از شعر
و حجر کم کرده از آنجهت که فعل ناخن تمامی و حجر با شند دو را بیخ اکمال مالو است
چه نقش ناخن که میکند از آن نقش ظفر حیثیت آن را در عرض ساعد مدکرده ایم که در عرصه
روز کار عدیل و نظیر ندارد نسبت فرمود شعر فالیت نام شخص سعد اکبر که از اکف
راوی من در نیابت از سعد اصغر باشند و رشیف معمول بوده که ارباب طاعت و نظم
گستری در مدح آن الحجه مکتوبه اند راویان خوش آواز مانند را بیندان و عرض آن مستحق
میساخته اند خوبه آواز و اصل باعث افزونی کلام آن گرد و بعد از عرض حصه جایزه
آن بر راویان تعلق وا فزون با شد سبب عاید که راوی شعر من سعد اصغر است که از شاید
چرا که شنید و سرود و نظم و آنچه پاس ارباب سبب داشته باشند بری منسوب از بیجه او را
راوی اعتبار کرده و این راوی با سعد بکر اصغر و خود را سعد اکبر گفته اشارت است
که همچنانکه سعد اکبر در کسب شرف از سعد اصغر بنیاد است شعر من هم از و ربخشی صورت
و حرف راوی سعی است و چنین ندوار زم مکرر گستری و شنا خوانی حرف عنان اراده
فرموده شرح در دعای دوام عمر ممدوح کرده عدد ماه سال کو ساعات روز و عمر تو
ساعتی از هفت هفته روز مخز باشد یعنی عمری که تصقیب و دوام زمان موصوف بمدت گشته
و ترتیب داده که هر ساعتی از ساعات عمر تو برابر بحسب هفته روز محشر که هر روز از آن ایام
به پنجاه هزار سال و شات کما قال الله تعالی فی یوم مقداره کان الف سنه ممّا تعدون
وعد چند ان باد است قرار داده اند می گوشت که یا هیچ بر آنچه یا بهم لقد
بسیار در آمیخته اند در بحر رمل مثمن مجبون مقصور بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلات و نخس منبر جابر است آن که شعر ظلمت و نور را در صبح ؟ ... با رب
کرده بس نماه نکوح انداز آن سکندران در طور تین بر تیره صورت لعل برانگیخته اند مقصود
از سکندران مرگ شند و مجموعه آن این طایفه را سکندران می نمود که مدت نماه در محور

سعد اکبر ج

تعلق گرفتن حصه‌ای از جایزه و صله شاعران بر راویان

ایام

حسین ج

قصیده حرف

مرصع کرده اند و دال ایشان بمخمس این قسم بهار آورده کلوچ انداز آن و از آنجا بعضی
را گویند که دران زمان روزی بعیش و نشاط مشغول می شده گرد هم را که اول از اول
شب و بارش بصبوح کلاب طربی را بر نظم آمیخته اند همه در دو سر و دوش جام و عید
بصبوح از نور یکی دیگر آمیخته اند مراد از آنکه ازکال بید را در کنده و طره در سر
آن میکند ازینه درین باب ازکال میزنند که ازز کال کدخدا باز ظرف میزند تا جمع
غش که دارد و جز کال میکنند و آنچه صاحبت در ظرف درمی آید و زنگش درکار
مرجح و جوابهر نقش در کال صفا منقسم میکرد و طرحی سلوک و تعداد تمام در
وسعها دینی و کلاب طربی از کوه طرب شادی جمال نمود و در راوق در لغت جام الصافی است
خمار خاصیت که بعد از شراب تمام گیفیت بهم میرسد و باعث درد سر و باد ها
هر چند فاصله و رسیدن مستی و هشیاری بیشتر شود رنج خمار زیاده خواهد بود اگر
از اول و ایام دو روست از شراب پس در شب عید محنت خمار را از سایر ایام گذشته
زیاده خواهد بود و این مبنی است که جرعه کشان بزم طرب بعد از دفع آن خمار در صبوح
میشوند بلوازم طرب و بازغرض کوشیده اند همه کس قوت از انگور عام خام اگر از
زهر که در انگور است امتحان کرده اند بعضی ارباب بزم عیش و حضور کام مراد را چاشنی کرده حاضر سازند و آن
انگور می انداختند و پیوسته در مقام عیش و کامرانی روزگار اند خطری کرده و در کنج
طرب بعیش نموده بعیش کاران همه کس را با خطر آمیخته اند میتواند بود که از خطر
زر کام و عظمت کار موجود است بعضی امری عظیم و خطیر نموده اند که در کنج لقب نموده اند و بعضی
خوف و تیر قصه تسیوال کرده و امثال تعب مصدر است چرا که کنج طرب را از بعضی تجال موانع
روزگار چندین نگهبان و مانع است چنانچه بعیش زده و دران از آنها مستیال با نیت
و ازان مخالفت و مانع اندیشه ناکرده از عمر بعیش بران دست یافته اند و مصرع
بنر موید آن مدعاست زهی رحیل جو خورشید هم بر جرعه که در ان خاک صاحب خطر
آمیخته اند و در هر جرعه چندین از خاک اهل را اگوار بخشیده نموده چنین مورات

کرخا



که خمار کشیدگان چه شور دارند ابتدا بخرج جرعه بر خاک میریزند می فرماید که رسم دوام کمال اعیار
و طرب بنکته تکمیل عیش و سرور بجرعه که برخاک مجلس می ریخته اند محبت در
هم چندین بحور شیده میشود چه پرتو آفتاب باعث چنگ و خوش اطوار است
چنگ زنان بزن رنگ خوش ستیان لیک نیز رسیدن بحور چاکر آمیخته اند سینه منقص
حسین اول میکند دوم آستینی زن افتاده و پیشتان سکه ای چنگ را الفه انداخت
بحیکه که بسیار ملو نباشد و دران صورت آنرا افتادگی حاصلست فرموده است
جرعه کان بر زمین داده زکات سر جام زان خطوط زمی که بهرام آخر اند بعضی از
جرعه که بر خاک ریخته اند حظا که عطر کفن مرده باشد نکته زمین بار آمیخته اند بعضی حیات
داده اند محمد عیدی آن عود و شکر است بهم زحل و زهره که با قرص خور آمیخته اند
تشبیه نموده عود را که حرکت است که آن یکی از خوش بیاینت بر زحل و شکر را با زهره
مناسبت بیری عیش اهل و مجمر را با آفتاب و آن کنایه از مجمر زراست روده زنان چه
در کار ساز سماع شربت جان زان کار که آمیخته اند کار کر نام آهنگیست در علم
موسیقی و می تواند بود که از کار کری و قوت و شهود شاید که ترانه که از ذوقی مراد کار
گرم شهود باید یار کار از کز شهود شد و روش ساز و نغمه پردازی او در رتبه ارباب طرب
و نغمه مطلع شد برای کار را شهرت داده باشند و رود تسمیه از آلات سازیست چنان شود کر
ساز های رود و رود و قت سماع رقاصان مجلس در کار را شربت جان از ره کار در کار
کر آمیخته و ره کار کر را مناسبت شربت جان و کار را مذکور ساخته پرده با پرده و
آهنگ و در آهنگ جوم نغ و سه بم شده و در به هم آمیخته اند در شب عید و لغز عرب
اعتبارش چو مرغ را بم و پرده را بیر مناسبت آمیخته آهنگ بر آهنگ چیه مرغ
و هم بهم ساخته اند و موافقت نموده پرده را با بیم در هر مرتبه اند بعضی کمال و نزدیکا
و مناسبت پرده را که بر حال کشته تا رامش از دیرینه شب بر دن با این خبر
جان بشر آمیخته اند میتواند بود که مراد از جان بشر لب یا نواز باشد که با لب

اتصال می‌یابد و احتمال دارد که از حالت بوسهای نو از که بر لب نیز مراد شود
با بعد که بوسه نو از بر لب نیز مراد شود یا آنچه که بوسه نو از بر لب باعث
آنست مراد باشد که در چشم نه در می‌آید چلیک را هم سرود اما بس با بر لبکش یا بلاش
برگ نه سر برآمیخته اند از جهت سر افکنده که چلیک آنرا از اهو سر فرو بعد دامان می‌چکید
میتواند بود که از جهت جیلها باشد که از پارچه میسازند و سر نامه را بران می‌پیچید که
نار گسسته و می‌تواند بود که مراد از پارچه باشد که در پایان چلیک می‌بافند
و چلیک را بر آن میگذارند و می‌نوازند مجلس در پتان ضعیف از چه وقت چار
طبع کم با فساد در آمیخته اند چهار رباب را آن طور مناسبت و موافقت با یکدیگر که
چهار عنصر را در خلقت آدمی و مجلس بعض را گویند دو شش بر کرد و بانک را آمیخته
شب انجم جود دخان نایژه را آمیخته اند ماه نو ابروی زال زر و شب از خضاب
خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته اند سر ابرو را رنگ دار خضاب حرا که نه
احتیاج شب و انجم و نه اختلاط دخان نایژه مستلزم نار است مگر بطریق تشبیه
تا که چهره زال زر ابرو را هرگز خضاب اعوانی شب را فرموده که تخته ابروی
زر آمیخته داده اند رنگ را تازه بصور تو الکرد و بعض از ارباب اصطلاح
با کلام حروف مناقشه داشته اند که چهره زال و لعاب ماه [illegible] در کلام عرب
مدلول از [illegible] از جهت آنکه زال [illegible] می‌گویند و با آنکه رفع تردد خاطر
ایشان بابی توجیهی میشود که در زمان کلام عرب [illegible] ارباب بلاغت جاری
و ساری میشود و چه باعث تشویش خاطر ایشان نمیشد دیوان امام خاقانی در آن
حضور خاطر بتجزیری این مطلع اشتباه نشده و از حسن مطلع مقصد گرد است
استشهاد [illegible] که در [illegible] از هر [illegible]
ما چرا که گشته بود و در فرهنگ سروری ملاحظه شد که زر بمعنی سرخ است چنانکه حکیم
هر نو بهار آمده و ترا نه جهان گاه برنا شو و گاه زر [illegible] بحکم تو ده

مطلب مناقشه بعضی از ارباب اصطلاح با شارح





باد و کی گشته و تن ما سبز آمیخته اند از روشنی ایام ماه رمضان مقصود و شیخ مکانها سر
جمال را گویند ایام ماه رمضان را از جهت خود سکاران چهره تعبیر کرده که منتج جمله حکایات
بهر جمع و حال روایت اجلال مالک الملک است و ایام رمضان را از برای [illegible] است چه ایام
رمضان از جهت اکل و شرب و فلاح را آلوده کار و رستگاری از عقوبات اخروی
آلوده کی صیام میکرده و خاکمهی [illegible] چون که [illegible] اختلاط باشد و [illegible] رجال
آنجا عجب چهلی شش نون القلم از رمه نو زان همه سرخی در پا خبر آمیخته اند [illegible]
تخته الطفال را گویند که در روز [illegible] بنشینند و تعویذ نیز آمده و در شعار این
زشمار او منع او است مقرر است که از سوره [illegible] یا از جمله تخته الطفال نون والقلم
[illegible] بکل ماه که [illegible] تحقیق شش نون والقلم مقصود و آنچه مشهور است
با خبر ولایت چند بار در نواحی است و حی [illegible] که شرق و غرب را با خبر میگویند
مانند خاور که استعمال آن عام است میانه شرق و غرب و لفظ خاوران جمع است
و اشاره بابن بغل است مطرا از [illegible] و [illegible] عید [illegible]
در شوشتر آمیخته اند نمیتواند بود که [illegible] فضل [illegible] باشد که بجانب
میل [illegible] و چون در شوشتر [illegible] از ایشان و غیره شود بنابر این ما این با
طریق تعریف فرموده اختران آتش [illegible] و در نوبه چرخ همه اکنون قضا و قدر آمیخته
چهره هر چه از نهانخانه قضا تقدیر می‌آید از حرکات کواکب و نظرات است [illegible]
بود که اکنون قضا و قدر فرموده شد و لفظ اکنون حوالی [illegible] آثار محیط تواند بود و آن
اکبر را با آتش تشبیه [illegible] منسوب کرده است [illegible] داد خواران [illegible] که در
صفت [illegible] از [illegible] مرگان در آمیخته اند یعنی [illegible] در [illegible] و از تاثیر است
که اشک [illegible] چهره [illegible] میل [illegible] شود [illegible] و
[illegible] است [illegible] آمیخته اند [illegible] را گویند و [illegible]
بجای مهمله و حای معجمه [illegible] اول و سکون [illegible] و فتح [illegible] که [illegible]

تقویم [illegible]

کاری

از ولایت یمن یعنی در تیغ ممدوح شده‌اند با چین آمیخته‌اند یعنی یمن جوهر موت و آن تیغ آهن را
هند فرموده و سفیدی و رنگ آن را به چین نسبت کرده چه سفیدی خلق چین آن
کند شکر از زلف محمد شکر گویی که بهم را آن فوز است با قیر آمیخته اند یعنی اجابت
کرده است سفید مایه که نام این ملک و نام دیگر ملکان در یک رشته کشان ملک
سلطنت است و مانند حمایل اطفال است که تعویذ زر از جنس اعلات و غیره در یک
سلک نظم می‌نماید و این نظم خاص نظمیست که نیز آهن را با تعویذ زر در یک رشته
انتظام داده باشند و این مصطلح است که مانند طراز آهن شکلی جند در اطفال حمایل
اطفال می‌نمایند و حکایت کلمه الیست یعنی الیوشی و اشاره است به تاج سر ملوک ممدوح در
ملک سلطنت سوز و مور زده و خود آتش اگرچه گریان نثار و ماه رسید نو بالوا آمیخته است
شور و مور یعنی مورچهای جوزه و زرک و نثار و ماه یعنی مار انجاب زرک یعنی جهتها حسود آن
ممدوح مور نشد اگرچه در هنگام لاف زدن خود را مانند مار آن قوی هیکل می‌نماید
فیض روس جهزان نمی‌برد که در حرز آن کف چو ابر خز آمیخته اند حرز شهر است مصر را
در کنار دریا واقع است و دریا بجانب شرقست و قرب و جلا آن تا آن سواد می‌نشیند
میا زند چنانکه انوری گوید بنور حرز مصالف سرشته آهوی حلق گشته حلق
تو جرس در روس جهزان بود و آب است یعنی جلی جهزان جهت ...
که ... عجب آنکه گوزنان ز لعاب برند که هنر آتش زا آن ... آمیخته اند حیله شیر جهت شکار گوزن
این بیت را موید آمیخته بیان است و شرح طول این معانی چنانکه هنر
برور شکار گوزنان این هنر می‌نمایند که خود را بگیری که انگار گوزنانست و در دو
طرف آن شهر راهیست که از آن طرف زا آهن آب بر آشامیده یکی مهر را از لعاب
دهن خود نگاه میدارند و دیگری نشسته و دیگر هم با لعاب دهن حکمت اند که از
بوی آن گوزنان بآن جهت زدن میروند از آن نگاهها که لعاب هنر بر دو ران افتاده
بجهت استشمام را اینکه بکناره دهن زرمی رسند و رفته رفته رابهی دعوی آیند که ...



و دهن هنر راست دهر بر جهت ... نگار گوزن می‌یابند و فیض کف جو ابر ممدوح را بحر خز
بلعاب شیر و شمر کرباعث ... گوزنانست نسبت فرموده مشک گا ... جوش طلب
بوی از رضاش از طبیبان که شراب که آمیخته‌اند غالبا دو شراب باعث رفع خمار
آمده است و چنین شنیده که نشان آمده در هنگام نازکه اگر در دو شراب را بکر و زان
علاج می‌نماید مراد رفع خماریست و این بیت موید بیت سابق است چه بوی رضای ممدوح را باعث
آمیزش آب و خاک آدم علیه السلام فرموده و چشم ممدوح را اهل نظر آنکه در آب و خاک تو اثر را
بجای آمیزش آب و خاک کرده اعتبار فرموده صفت جسن او را که بوهم در نماید دو
شب عشق را که کعبت در نماید در بحر رمل مثمن مشکول مسبغ بروزن فعلات فاعلات فعلات
فاعلیان همگان ماه که دارد زفلک ساغر ماه چه مه و مراد از فرزون زمره و قدر تماید
غذی ز جگر نیز برد همه عضوها و یکبار غذی از دهان یکبار دم بسوی جگر نماید یعنی فضا را
کام از ممدوح به آن شایسته است که زیاده از فضا مراد او و جو مراد از بخشش قدرت قدر را
دهان که مبدا فیض است نسبت فرموده فلک را بخر محسود است که اگر فیض که ممدوح تیر
نصاب فیض رسانی قدرت فاما دل از قدر فلک فایض میگردد و از فلک ممدوح بحجاب
جدا از دهن جگر و از جگر با یر عضها قسمت می‌نماید در ضرورت ممدوح را بسایر عضها جواهر
نسبت داده تو بجای خصم ملکت اکرم بمعمر که سبب نیز کم از روی زر فارا بر جاه می‌شمر
این بیت مبنی بر سوالست از ممدوح که از روی خصم ملک جواب نیز اصلا در کرم بیعت نسبت فاما
اینکه خصم تو مبو فاب می‌نماید و حقوق سبیل می‌سازد و سبب چه باشد در بحر هزج مثمن مطوی
مجبور بر وزن مستعلن فاعلات مستفعلن فع جام طرب کش که صبح کام برآمد نعمت ... از
خیل صبح از دهان جام برآمد اشارتست به شراب با آفتاب دواروشن و ضیا
صبح فلک بین که از سوختن جام دم از دو بوی مشک ز کام برآمد از بوی
در شمیم مقام را اینکه نفس صبح باسم سحر خواسته می‌توانند بود که بنا بر سوختن صبح داده
کنده چه در عرفست که آنچه نفحه الجسم استتری دارد و بیکو سینه بوی از او دارد ... دی گا

نشده ره بر حالت فرش نشش زنده رکام بر آمد مستغنا واز این باب آن آتش مهر داغ
نشده از نشش بر آمد و نقش نشش کنایه از کام روا شدنست که بر سر مهی خصم جوریت کرده
این باشد بکمال حصول مقصود است چه هر گاه مهر بزاد از نشده بر آید و مهر خصم خورده است
کرده اش بکمال اصول مقصود است چه هرگاه مهر نرد او از نشده بر آید و سر مهی خصم را الغرض
تعاقب کند و دیگر در بازی ها نام میدکشادن نامه و حساب آن عشر را دفعه غلبه خصم
با کلیه از خاطر محو میشود و خصم تمام طلبان بحر فلک میشود که حصول آن این
فقیر باشد که از نحاحی حصی بر غم خاطر فراغ شده باشد مرتبه بکمال دارد واد
طرب کیکمون صبح خاتون خم تمام بر آید ماو نشر بر عیش کرد حار نامزد حری
بهام در آید شراب خوردن در دیوار از خشم باشد آنرا انحاتون نیز کرده
وصوره بر آمدن آن تمام اشان بکام رسی ترا است و انگریز در اصطلاح عبارت از مسکلات
و حلویات مجلس نکاح است و نامزد عیم ریشت که در خانه می باشد و ما بیکمی مجلس نشسته
باشند آن تحفه ببر ختم ببیت با خانه بیاید و از ایام بر آمدن آن نامزد مقصود شیوع دیگر است
نز است چه تحفه که بهام بر آید از دو دیانه ظرفان اطراف وجوانب نورش میرسد و او را ک
دیدار او ما در خصوصیت میدارد ساع کلفام خواه کرد در خوش نیش همه کسان را وقت
بام بر آید که سام از جمله تحفات و العقبیل المحبیابت حال صبح بر خوش نشو
که نزد نوایی خروبست بلبل اوراق گل کرده دربست منطق الطیر صوال قافیه
زمین بود و نرا بلوه بکاه همه بر کمان زمره راه
نو اگر نوای صحاوی زند چو دو نغمه زند نیز ها وی زند نوای
خارکن از نغمه لب محجب که صد قمری سر و کارش بود چه با خار رهنما
با سر رفت الکنون که بلبل خوشنب بر سر گلستان کشد زند با بلستان کر
بوستا نوازی نغمه نو خوش خسرو سوخته میرده که بجاهم قلندرست رسد
و گر کون بیاد است رود بر آورد ناگاه دیگر سرود که یکبار

گرد دش



گرد دش همی خوانند چنین نام آزاد واز و راه سرو نیازوار خوش کشید
که اکنونش خواهی تو داد افزیم دگر گه بشاد و اورو بزرگ
که گوینده راه شکران اسرک وحمه چه بول لطف دور رود چنگ
لحن حکاوی زده بانگ کلنگ شب که همه بشب پراز لولیان
زهی زیر یه شنگولیان جانان مستغرقم ور غم که مطرب
اگر در غم سرا یه غم فزاید جانان را سبک پیم مجالت ماند
ز بسکه بلبل خوش لهجه را مقعار زند بنگله که راه حازش زد و نجو
خارزار راه نخست خوش زد زد و ساز آن روز کاری بر لب ساغ شرب
جانان زن که را کرد آمیخته اند که که رقص کنند در پرده های عکوت
آغاز کرد حسینی
استماع آن کنند در تعاقب عشاق را حزین
زیرا که شیخ کهف کان زیر خورد و در بر بزرگ نام او در است
بخواند ای ایل استان که ما خبه نا صول وره زیر کمن نغمه کرد و زیر زمین
ایشه عطار دو در وصل آنش در افشنده در زحل زهی نمایند زهی را نابوده خرم
خرم ترا از بهار بر آمد نو بریدیم که گریه شیدا و خسرو که بشنهار
مطرب عشق ز بر دوم چنگ داریم جانانه دل بوده بلبل
و را وه قمری نوای الحنیف چنانچه سه مرد رکوید در پرده های خوش گوشت را با
بر بر دل بلبل خوش زد چهار دست مرد ای شتری قول کار کر
اصول فاخته زن چهار ضرب عشق فرخ حطار
او بکی سیاه عنقا غالب محبس
آرایش ماه روز نخجیر گاه واو آفرید دلو رحس
گنج فردوس راح روح ما خرد لینا سبز در سبز
ببله حتی لک کرد نمیقار گرد ایشه ناله حمام بر آید بلبله بر حسب

مطلع

در مبدا او که بواسطه می شود و میانه صراحی مایه آمیز منقار کبک فرموده و اگرچه منقار کبک
سرخست و اطلاق علاوه و لفظ اخیر کرده مراد زیادتی سرخی شرابست بر منقار کبک و صدای گر
که از صراحی برمی آید بنیاد حمام شبیه فرموده کار شغالین که آب لاله تر خورد و
ارزن ریش از مسام برآمد کار شغالین بر مقام خم است و ارزن ریش از
مسام برآمد مقصود عرقست که از خم ظاهر میگردد و آب لاله تر شرابست گلفام
و ایراد لفظ ارزن مناسبت کار است زان مشک که سبد سوخته برو داد بوی
گل و مشک سبد خام برآمد شراب مروق به دستوری که در شرح شعر از زکال سبد صاف
میکنند و مشک سبد سیکنگ است و صفت آن نجاح نمودن اشاره بخوشبویی است
که مثل بو و خام ما انگه کویم مراد نوشگیه سبد مشک و وجه دیگر آنکه سبد مشک در حالت
خامی خوشبوست که هرگاه در هنگام عرق کردن ادراک بخار آتش کرد بوی آن مرتفع
و ایراد گل و مشک سبد خام مناسبت سبد سوخته است چون صبوحی شب
متعرضه کن لاش کار ریش ز ارزن مسام برآمد مراد از ریش در مقام بخارست
داد و نشست و افراط در ان امر نمودن که شیشه تا زبانست که مسام حسب الطعام
و زین سبب را اگویند و مشهورست که اطبا در هنگام تعمیم وجه آرم را به بسنه ناریه مستهمند
و از آن است طالبان توجه ارتقرف الخیه میپرسند که شیشه شراب صبوحی را صلای
عام در داده که وقت صبوحی انجنان نزدیک با جرس که کویا گدشته بود که
جام زنگ و جام فلک سان روز هام کر کدام در هر آید اشارت بساوات
آفتاب و شرابست سیم هر یکی را در این بیت مشبه و مشبه به فرموده اگرچه مشبه بروی است
از مشبه و دیگر مقصود احتمال این دو صفت بوده خاص بعید است خامه میتواند بود که
بر وجود متغایره یک موصوف از ورک این دو صفت نمایه چه ارجنس آفتاب
و شراب از یک باب نیست چنانچه مسئول کنی که زید افضل من عمرو و عمرو افضل من زید
من حیث الثقافة والحکمة جام زنگی ملک کنایه بظهور آفتابست و مانی در اینجاست

مشبه



مشبه شرابست و جام فلک سان بودن ظرف آن شرابست و در حصول آفتاب تشبیه
به ابست دست قدر اشقر فلک سپر افکند صحراق شقر از نیام برآمد اشاره
به رفتن شب و آمدن روز است و قدر اشقر و اشقر در اصل نام جانور است نگاری و آق
شقر و قدر اشقر نام دو پادشاه ترک اند اما نسبت شب و روز بجانوران نگاری آق
شقر و قدر اشقر مناسبت انکه و جان نگاری ایشانست و به پادشاهان بواسطه خود کامگار
و قهرمانی پادشاهان رستم باید که در طبیعتش اول دهش زال و دهای سام برآمد سام
جد زال است که در کمان بریکا بود و زال از سیمرغ انچه مشهورست و از اسباب کسب کرده
سیمرغ باید که ممدوح را در دهش انجاست که در ادراک اول که مرتبه عقل هیولانی است
دانش زال و فرهنگ سام داشت و در به اختیار سام و زال آنکه به آتش در نشست اظهار کمال
ممدوح نیز آنست چه علما و حکما سیمرغ را دانش بوده و صحبت صلواة و نجابت تشبیه کنند گوسر
جد ابری زمرق و غرب بخشید نگر نوازش زسام و حام آمد سام و حام از اولاد نوح علیه
اند سام متصرف ولایت مغرب و حام مالک ممالک مشرق مقصود آنکه ولایت شرق و مغرب
که حاوی هم سیاه و سفید خلق اند بگذاری نوال و آثار عدالت ممدوح استعمال از حد
و جبین کوس شاه است تا که در آفاق کیر کوس شاهان در بیت مکاها حرکت میکنند
به جوار آن گرفت رقعه ملک و زور کران مانک شاه قام برآمد
و رقعه بساط شطرنج را گویند و شاه قام آخرین بازی شطرنج که حریف قریب مات شود
و خواهد که به نقل و حرکت شاه در خانه بجای بازی را قائم کند و بانگ شاه قام اشاره به برگشت
که در حالت ما ق ما زمانی را اوی سپید هر غرض صحبت انکه پادشاهان دیگر محتاج ممدوح
سرگردان و حیران گشته تدبیرات و حرکات را از کار ساخته خود را از شمشیر ممدوح نگاه میدارند
دام صبر بافکنده که در سلیمان خازن کشتی در بلم برآمد ماهی سالی است هرچند ماهیان
خود را از گرداب دارند فاما عاقبت گرفتار میگردند مانند ماهی که انگشتری حضرت سلیمان
را فرو برده بود و هم سلیمان گرفتار شد و گرداب سیل دریا او را فایده نکرد بسر

پس این مردم در گرداب گناه یک سر از بار قصه چگونه جان بسلامت خواهند برد در تعریف صبح و مدح محمد
راست چون خورشید نوشتم برآید رکن الدین بابا خلجی در دولت افتاد و به برادر خوش میر محمد
پناه برد و به امداد برادر باز حاکم ملک خود شد و از خورشید نوشتم ماه چو استکمال نور و ضیا کرد
خورشید اقتباس یافته و ماه را به کوکب نوشتم کشش بحسب شمار با انقطاع صبح آغاز عرض
نوشتم تاج در باب تخت مملکت ایران مادر شهر سیاال تمام برآمد یعنی سلطنت
پادشاهی ایران تاجوری و سربلندی یافت بهترین این روزگار که صبح دم آن برآمد
قدم نهاد گرچه محمد بن زعرب یافت صبح کمال تر از محمد شام برآمد دو دو چهار اراد
مشرقی ما نه میتوان گفت یا اگر چه خدیجه رضی الله عنها از محمد شام مجموع حضرت رسالت پناه صلی
زفاف شد و صبح وصال اسباب را آورده و در حباله نکاح آنحضرت درآمد و تمامی اسباب خورشت
فرمود و آن نعمتی در بیوت خواجگان نیافت را حاصل شد از آن بود و دیگر اگر زر
بیت المقدس که در شام است آن روز که عروج بعالم اقدس واقع شد و ابتدا معراج آنحضرت
المقدس که در شام است از نور او در گرفت و لطافت تمام در بین حسن یافت انقطاع و معز
رعایت بخشش اما لفظ جهت برآمد صبح کمال از محمد شام و اما مغز این که بخشش را
از او رنگ اقبال بخاک ادبار افکند باز از آن مرتبه بار و بیش شود چیره
و بخت سلطنت و فرمان روای عروج رسید مرتبه کمال سربلندی و سلطنت او رسیدن
تا که صاحب قوام ملک محکم شد آغاز اعدا را با دوام برآمد چون شبنم ژاله ز خانه
در تف خورشید جان حسود از تف حسام برابر بخشش خلاص شود بمقام بخشید از که آب
ژاله که در باغها بهم میرسد و از سقف خانه ها چکیدن میگیرد و مفرد جان مع نفع
است نم ژاله که در صحرا از تف خورشید بهم میرسد و در زراعات و نباتات
فیض میرساند و ژاله چون تیر نفع و ضرر با هم است و جای که می بارد خسارت در ضرر
که آب آن میرسد نافع و تیغ ممدوح مجمع دولت ... گرد باشد و جان
حسود ما که از شش ... از دم ژاله که از تف خورشید گشته از سقف خانه

چکیدن



چکیدن گیرد تشبیه نموده جرم زمین قرار یافت رعشه است پس شک ... گر حسام برآید هوام
حشرات الارض که زهر دارند و آنچه زهر دار نه آنها را سوام میگویند و از سوام هوام
هر بسیار ... گذاری هوام است که تاثیر عمل ممدوح بعض نافع آن
ضرر است و تخصیص ... گذاری آن طایفه مفید است که سوام از عدل ممدوح نفس ضرر ...
اعداد و حصول کام روای هوام ... ممدوح میگردد ملک نوکشی و حرج نوح آسال
کش از شب و روز حسام و سام برآید و حسام و سام فرزندان نوح علیه السلام ...
با هم گروه اند و میتوان گفت ... سیاه و سام سفید پوست بود ... سیه
نموده در بقا و ثبات ملک ... نوح که شب و روز ... ملک ... زور ...
میشود وجود و عدم ... و ملک ... از حسنت ... آن احسن ... رو که
منح سرای پرده قدرت فلک ... سکون حسام برآمد فلک ... بلور ... میگویند
و برآمدن مقام پیدا شد نشست ... که از منح سرا ... که جای ... دارد و بلور
خیمه فلک که ... آن سقف خیامست ظاهر شده و این اشاره بکمال ... قدر ممدوح
است که بلور ... خیمه فلک از منح سرا پرده قدر ممدوح ظاهر شود و لفظ ... اجرام
و فلک نقاب ... مناسبت از ... که ما ... برآمد
مرض ... سفیدی و سیاهی ... بانفصال ...
پوست آدمی ... انفصال ... داده ...
مرض ... که همیشه ... و مرض است و ...
سبب ... و مرض بست را ... مطالعه کردم ...
برآمد در طالع آدمی عدد دوم ... العقوبات ...
منح ... جان حسود ...
طالع کوه ...
کو ...

معنی این بیت مقید تجربه است و این را انسب به بیت سابق دارد و معنی ترقی فزوده از
بیت این قصیده را بگوهر جان نسبت داده که از مدرکات عقل است و در بیت در
تتمه یعنی عقل بتمیز چه حظ کم او ادراک محسوسات لفظ و معنوی این بیت فایده کمال عقل میدهد
و تتمه یعنی تعویذ نیز آمده و تمام نام شاعر است مشهور در میان عرب ملک جهان را گر بصحیفه
ایام مدت عمر تو ز اتمام برآید عالم معنی سالست و معنی بیت اینست و سلطنت روی جهان را
از جهت که مدت عمر ملک هزار سالست منقش کرده اما مانع آن سکی فی الارض
این نوع اشاره بر کمال و اقبال صاحب ملکست در بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور

قصیده [illegible]

بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن با نو ز تاج داده طوق دار کرد طوق
مرا چو تاج فلک آشکار کرد طوق دار اشاره به بیت است از تاج فلک مقصود آفتاب
چیره روزه دار هر بحث کو مرا چه طفل روزه دار طوق دار کرد می تواند بود که
مراد از روزه دار صایم الدهر باشد که همیشه به عبادت مشغول است یا آنکه فلک مقصود
باشد روزه دار از آن جهت به عدم اکل و شرب و سیر او شب درازی و کثرت عمر و بجهه
بردن فلک به واسطه توجه آن در سی هلال شبیه ماه رمضان را طفل روزه دار
فلک اعتبار کرده طفل بودن به جهت آنست ظهور روزه دار شیر انگه مردم از ظهور
او بشرف عبادت روزه خاطر میگردد گویا که روزه دار افطار و زکات یعنی [illegible]
مشرف روزه تا لاجرم زبان من از آن یکی شکر چیره کام روزه دار الهی شیر
خوار کرد یعنی زبان مرا شیرین ساخت چه بکام روزه دار که از حلاوت عبادت
هست و ظهور [illegible] چیره این شیرخوار زر زر کشی چرخ وار اطلس و تاق تنی
چیره چمن خسروان سراغ بکار کرد مرغ برای جبه و جای [illegible] جامه آسمان تقسیم
کنان در سراغ [illegible] و چنین [illegible] شاخ زر [illegible] سر چنین
برگ انجار زغوان [illegible] و فصل [illegible] آمد [illegible] جمشید [illegible]
کرده است چیره آفتاب [illegible] و شوخ [illegible] از زرد [illegible] اطلس [illegible]

ترجمه کلمه سراغ

که



عذار خانه

که با رحم بر دیوارهای منزل اشین میگیرند و آن را عذار خانه میگویند [illegible] که از بالا بجای
همون خانه مرا چنان ملحوظ است که حد آن را اخلا [illegible] است و عذر [illegible]
سجه کرده [illegible] دیوار و درون منزل [illegible] گویند در روزه بود دم [illegible] عید
در [illegible] و عید مرا عید [illegible] در روزه بود [illegible] مراد [illegible] میتواند بود
که از جامه دو عید مقصود دو جامه باشد که عطای آن امتیاز داده باشد و در بعضی نسخ
معنی چنان باشد که جامه دو عید در سر بوده باشد و مراد صوم و سکوت بر آورد و صوم را عید
کرد و لفظ عید را در [illegible] تشبیه جلالجلایت و [illegible] بود که مقصود آن باشد که مرا از اکرام
یک جامه خلعت دو عید [illegible] مقصد آن تواند بود که از قطع انعام جامه
سر از زروان سکوت برآورد و در بعضی روایت گویا که مستفید بجامه دو عید شدم یکی افطار
کردن بچنان لطیف لذیذ چه معنی عید او نیست مگر افطار مطعومات و مشروبات از آن جهت
عید فطر را عید شکم میگویند و عیدی آن در حقیقت همان فطار است و دیگری سبب [illegible]
بجامه انعام که عید اضحی را ایمان در خورانت [illegible] اکل و شرب محتاج [illegible] و از جامه دو عید
بجان آن دو متبادر در ادراک معنی بیت چه لازم نیست که در هر یک جامه محتاج حال [illegible]
و مقصود از [illegible] آماده باشند و ایراد لفظ واحد در صفت جامه نیز [illegible]
با معنی دارد چیره بسیج [illegible] و جود [illegible] مرا ز [illegible] کرد
رکوع [illegible] نسبت داده بجهت توجه [illegible] بجانب زمین [illegible]
منسوب ساخت که شأن [illegible] زمین است اصل و تبار [illegible]
با من کرم [illegible] اصل و تبار کرد چه [illegible] اصل و تبار [illegible]
عرب [illegible]
کیا [illegible] ملوک [illegible] اصل و تبار [illegible]
منسوب [illegible]
در گوش [illegible] کرد [illegible] غفاری [illegible]

راجع به غفاری

ادراک نموده و در باب عیاشی خود از کثرت انعام و کرم ممدوح مبالغه ای نموده است و ای محبوب تبریز
مطلوب و ای محبوب صحیح است چه کاره گر بهر دو معنی مستعمل شده خاقانی است بر در انور بهار
و این بنا را از گرمی شراب اظهار کرده زنهار بعین اعمال تشنیع که جمع و مصاحب خود حوصله
جسم و دست نیک گنجیده اندازه و جام نموده گر بر درش درخت دانا شدم چه باک کانچه را
در جنت و در جمله دنیا کرده شبیه است که در اندرون حیثیت که از آن را در سر ایر نهاده
حوادث بکینه البخته از ایام عمر فراموش کرده باشد روز بیاد آید اشارت است بیاد آوردن
عنایات بی اندازه و وراد اوقات نعمت باعث مراکت شکر موجب زیادتی گردد و هو المنعم

شرح درخت دانا

منشا بردوام انعام و احسال کفته اظهار این مدعا خود را در درخت دانا فرض
نمود گنون که خلعت عفو عیوب پوشیده تحقیق خلعت عقل اسید دار کرد تا نشود جهانی فلان
را بوقت طلعت حلقه دار سلیمانی ار کرد بیت اول شاه اطلس است و بیت
ثانی تا به آن اشعار جامه ایست که بیان هر دو آن جامه است و اظهار شده و نشانی
که اهل عرب علیکم را زیبا تر شمرده و در بمقام منزلت اقرب او است سلیمان را ای تو تربیت
دوران کسیه فلان از شناخت و بستوانند بود که تعیین قصد شود که برکت لوشیدن
جامه معینی که سوال سلیمان سعی را بعیر آثار بربد که مرتبه کمال را اطوار اطهار شده
چه سود از آفتاب کریبان شرق را کوزر و لعل در بیع مان خار کرد نیز از ریا
شرق تابیری از آفتاب بنماید و در بیعان خار که مراد از نمت خواه کوی باشد خواه
غیر آن زر و لعل را نثار میکند شاه ذوالجلال است که ذوالجلال از کوار
رمال و نشر ذوالفقار کرد از این کوبه مرید آنجا و عید الله معصوب بلکه شرف

رابع بر شرف الدین بندی پادشاه کردستان

الدین بر شده برادر است که پادشاه کردستان بوده بار سحیت که آنکه از آبا را او نیز
نام داشته قوم آنرا منسوب باو مینامند و از لفظ ذوالفقار در معنی قصد استعمال
کرده اول این که از کوه زبان و سی ممدوح ذوالفقاری را رنجیده کوه جهانگیر
دلفریب است در این ساخت با آنکه گوییم که ذوالفقار را از جوهر بان تن ممدوح صورت

داده



داده شاه بخش منم شعر او زر و کنج من بس و زر را که بر ساق قرار داد کرد از نام من
شد بر شده آواز نظر و نیست صبحی که دزد و سر زنده را تار و مار کرد سر زده بی خبر اوج
سرگشته با آنکه معنی ظاهر حاصل شود و یعنی بر سر من و بار و مار زیر و زبر و پریشان او را
و قاعل و ارکه در بیت اول و اوست شخصیت کیم فرموده چاول آن بیت در آمد و آواز
در انجام مراد شهرت است و در هر دیار رهگور زبان شده سمیه آید که شهرت شعرای که
شعر و زر داشته در رنگ شهرت دوانیده است که در و ورد زبان مسلمان باشد و در صبح جهه
او از آنکار میشود یا آنکه در زر صبح عمل او آنکار شود آمیکه بر دوام آسمان را
کامل الکمیه است که بار کرد موی شدم که موی تکلم به تیر نطقی را گشت طایم
به فن تیر باز کرد مقصد این که چاین در خور مرتبه جواهر شعری که در مدح آه شرا
فکر اعظام دادم نیستم و این کلمه است که ممدوح مساید حاصل معنی آنکه با این شدم
و تجود فرو رکشیم که در خشوری سوی نگاه نظم بعد الحصول آن مرام آسمان طالع را بود
باعث اضطرار و یک شاخ من از چه الشفاعت ممدوح باشد در بیت ثانی او حریر
سرخ جمع زار از آتش خشم هم سیاه یو خیز دیم از کرد تا بیند ساقی انس سخن
کامیاب شش مرغ را موی نگاه از تهیب طالع مانند سرخ مرغان مریخ است
ماری گفت مراد و زمان حسب آن قسم دستم معوذ شده کافسون مار کرد جواب
در بیت مقدم است بر سوال این بیت که سوال میفرماید که سیاه دو را بیش در
کف من چه جنبش مار است دو دست من معوذ که آن مار را افسون کرده ام و رام خود
ساخته و این ادا اشارت است به آنکه قلم در است افکام را قسم بحث بنموده را
شنوان است چرا شنوان را از آن مار کلمه نشستن نمودید و بمار کرد شعر از چه بحث دارم
که عاجزم بحث شعرا لاشنوان آنکار کرد تا بیند ساقی اشت سخن خارق عادت است
گوینده که از سر طلایه سیاه کرد و عیب عجز خصم میشود و معنی آنکه با وجود آنکه
صاحب سخن منم از ز لود تحقیق که حرم چه میباید که لا رسد مرا و ی

میوه … که رواج رونق انجام است در حرمت [illegible] ... جنت … از هم عالم
گران خواهیم گزید مخ ... بجای انجم در بحر رمل مسدس مقصور بوزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات مخلوت در از خیال … و حسن … و محبت … و حسن
در بحر … محذوف بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فع صبحگاهی … بر آورد کاهی … صبح
لعل بر آورد … زمان … آمد اقبال … بر آورد … و … مه …
… حال را … بر آورد … مقصود … و مراد از … بر است
که در دولت … باعث … میشود … چون مریخ بال … گردد … مریخ
… این … بر او … دولت … سایر … دل … و بار
… آنچه … دارد … است … مقصود
خواهد بود … است … آنچه … کرده … نظر …
که … احوال … است آن همه … آورد …
که نوبهار بر آورد اشاره است به تولد فرزند … آفتاب … بر آورد … آفتاب که … است …
و … آن باشد از غنچه گل مقصود … نوباوه … که … کرده
… حاجت … بر آورد … را …
شاه محمد جلالست … آورد … ازین … الله …
… است … که …
علیه السلام … است … که …
… است … مرتبه …
مراین که محققان … که … علیهم السلام …
رساله … مرتبه … بود و … قطب محی … عالم … است
… او … مقصود … و …
… یافته … فرزند … حاصل

قصیده اخری

… را

مطلب
قرینه تشیع شارح

مطلب
راجع به مکتوبات قطب محی

برج

کلام



کلام آنکه همچنانکه آن … بصفت … فرزندی … تا … همچنانکه …
بخزات سعد … بسیار … ظهور آورد … از … بر …
که جلالت … گوهر گویا گوهر آن … گهر آورد از گوهر … اول
مراد فرزند است … فرزند شاه … جلالت بود وجود او … گهر او است
… سلطان … عدالت … سلطنت و … است
نظر … که … شاه … سلطان عدو … است … از
… که … بود که مقصد … است … سلیمان
صفت … آورد … زان … همزاد
سعد … سماک … آورد … شاه … سلطنت … سلیمانی
سلیمان … صفت … است … سبب … کل …
… دادن باعث زوال ملک بود … است …
ملک بنات النعش سیاره است که با نقش ملک مربوط است و سعود … ازین …
قمر و سعد صفت سعود است … راجع است … اتصال … زمان … است
… آن … کوکب شاه … وجود می آمد
… اند … است … و اطهار
این … تمام دارد … سماک رامح است و سماک اعزل و از سماک … سماک
رامح مراد است … در بحر رمل … مقصور بوزن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن … نزد است … سوی خراسان … نگذارند … سوی
… نگذارند سبب نظم این قصیده … است که امام خاقانی علیه الرحمه …
عزیمت … عازم خراسان … از جانب ملک …
… خاقانی … نگذارند … و … فرمانید
… خراسان … در حرم … نگذارند … خود …

مطلب
راجع به بنات النعش و سیارگان
که در این صورت ملکی است و
بعضی شعر

قصیده اخری

الحجار احراس کرتو خود بمنزله کاو حرآن در سر کردانی کرد بجه کاو حران را اهم این صحبت است
که در کوشها همیشه او را مقام خود بصحرا است جانم النجات هو بهار طلب عیسه دیگر کوه
گیرم که سوی خانی شدم نگذارند کوه گیر غنی تحصی است که کوه را وطن سازد و دشمن کوشه گیری
شغیر کوه رفیش و توطن کوه اختیار کردن خواه بواسطه ریاضت واجتناب از خلایق خواه به پایان تا
که جهت افغان و نیمه خلایق در مقام آزار و اضرار او باشند و خان نخاله بوسرات گرچه چرا گوش
کنم بروی خبر چه بود که خواکش بر تسهیل تنم نگذارند روباه شغال و سیاه گوش شیر و دیگر
شیر مرد این جانوران از این سبب پروانه شیر کوه ندیده و اختیار نمودن خرگوش در این مقصد
نظر بر ضعف حال خرگوش است نسبت بشیر معهذا اگر نو با بخشم مرتبه ایست که با وجود داشته
مانند خرگوش اگر از لوازم و توابع شیر گردم که همیشه وطن در بیستان دارد و مانع بوطن
من در بیستان مرا آن است به بهمن سک باغ آنکه از بستان که صدف سجانی ما کب است
قید فامی بینم ریزی دمن اشتدر شمن که سوی کعبه ام یا شدم نگذارند مسافت قیدی است دراه
مکه که سالکان حرامی چون ملکه مستطعه را از ایران عبور بحرمت می افتد و درین حرامی ها که سد راه اند
زیر ریحان داده قید بی فامی فرسعتهم دان و دیگر کار چه قید در عبور و معتمام باعث دو سوار است
فاما مانع کعبه مقصود نیست و وی نسبت منتقد بکلاب احقاب مانع و حاجی منزل
مراد و اهرار بی فامی کار اهم مست ترس و حجاب و دشم جان دارم این دو سبب بجان
سوی اخوان شدم نگذارند سیر باید که اخشن دوری حرمان و غست و جهل اخوان
ازین جهت تیر را از وی داده که ترس و جاه و غم جان دارم و الا از ترک تعلق و همه آله لازم
ارباب جاه کرده بشتی در وستان و سب نکاه حق طلب باید به امید را جلوه کل
سر سته طریق مقصود را نظر تعذر نمی کنند میکنم این مانع فرا [illegible] نمر آمد
هر قلم مهر بر زرم دو دشمن دارم تیغ و خنجر که مسلمان شدم نگذارند شغل این مصیبت
تا بیدر سابق است هر قدر با خیر بعد دو بیمی علیه السلام داخل حجره جعفر بن مالک شاه مسافت از
تحلکاه بجنب دام مفر عزت و اقتدار فرمود و بسبب عادات علاوات و احکام بملطف آنحضرت

اشتهار



اشتهاره مشار بنابر از روی عجات و انقیاد اوامر و نواهی آنحضرت در اول سر حالی کرد فرزه از بهر گزاری
که مبادا بشیر تاج و تخت او کشته میبات و بیکه حضور آن حضرت امیر شد همه فرار انه که سوی
سرمیدان گردم گرچه آن من و نماسنده نم نگذارند از کوی سرمیدان مقصود همت
که چوکان آن در سرمیدان هنر نمی نگذارد و بعد از آن بطرف معبد حرکت منزل اینده [illegible] شد و
همت کوه سرار و نموده است و خاتم را از دست حیان و وطن مالوف و که ولایت [illegible] آنجا داشته
بود هر از آنجهت خود را کوی سرمیدان نسبت قره و نظر بمعرفت خراسان مقصد اینکه
اگر مرا وصول بولایت خراسان میسر شود با این قدم که در این مقام که ولایت ایرانست با شیم
چه ساکن این مقام با همان حالت که کوی سرمیدان با هر دو جانب امید وصول دارد و بطرف خراسان
با این قدر مسافت راه فرسنگ کرز آن منتسبم بخراسان رسد هر در سر رمان
شدم نگذارند از پی آنکه دو جا مکتب و دکان دارم به مکتب شدم کان شدم نگذارند
نعیر کیوم مرا فرمان بخراسان ندهند و موجب حکم امامی آمد عجب جایی که هر حول برد
هم ممانعت نموده درد و از مخشن و مرا گرفتار دارند و در سنایی که ما ابیدر اول خراسان را
بمکتب و تبریز را بکان نار الحکه نسبت کرده که خراسان مسیح [illegible] رحال و در آنجا تحصیل فضل و علم میشود
و منتظر نیز عموما تحالی او اهل حرفت اند و مرتبه طفولیت می خوردند را تحواس نسبت کرده
و از مرحب تیر از اهل سیطا عنت دو بنا باشم و این اشاره ایست بکمال توجه بجانب
خراسان [illegible] بجهت بوطن تیر و عدم وصول بوطن و نقط نگذارند از بیشانی مناسبت
رولفیت و الا نگذارند بحرف باشی و اگر نگذارند را قید شدم دارند معنی صحبت [illegible] بر
طعمه هرچه اند و ختم [illegible] الحمد دهم بوکه در راه کروکان شدم نگذارند تا کر است مرا لخته
سوران و اوند کرنه موران [illegible] کان شدم نگذارند انسان یطمع کردن مال عات
از خاقانی واورا بالفرض در حقیقیل عین آن برد تعقد رسید [illegible] هر که
خاتم را ز جمله [illegible] الحاخاطر [illegible] بطرف مرجوع مطلب اوست که خراسان [illegible] وسخر
قصه التمثیل آنکه در کوهستان و مکان [illegible] که حضرت سلیمان علیه السلام فرقه از موران را

موکل آن کان فرموده که تا این کلام را از آن تاریخ آینده تاجری اگر مجیبه شنوان بوده که در
مواطن موران بحث کنند آن داد و بطریق معهود به مقر خود اشتغال نمود چون موران
از بخشش احسان او کلام برآیند هر کدام به قدر قوت ریزه طلا از آن کان برداشته بحوالی
منزلگاه او آورده انبار کرده معدن تاجر ... تا او از حرص ... شدند
حکایت موران و کان زر و تاجر
در بحر تحقیر محروم مقصود بودن از علائق ... خشم برده اعمل منهید حرم ... کرده
قصه اخری
از آن منهید چه حجاب امل و بغض الادم ... سنده کوتاه نظر است امل را ... کرده
کرده بعض اگر خلاف اوزد اهل ادراک نبود او را لازم بود ... عمل از آن مدانید که آنچه
از فرق تفصیل آن خیالچه گفته اند خیل الحکیم لا یخلو عن الحکمة علاوه و ... زحمات کوشش
جهل را اعمل منهید یعنی در تحصیل او کوشش و سعی آن را علت ساختن در حصول مقصود عبر
جهل است سبب مدانید اگر جهل حسد منظور باشد سعی مسکوت است قرار داد محصول آنست که فیض
از مبدا فیاض برسید و تعلق ... عنان ... بحجب اخلاق قابلیت در هر یکی مخلوق
باران کم و از قطعش ... در باغ لاله او رویید و در شوره بوم خس ... شهد کرخس کم در
زهر است نام آن از عمل منهید کنوتها ... الاّن الآمی ... حکما مزاج را
علامت تحذیر ... اند و هر گاه شهد از حلق کشند در مزاج اثر نکند ... 
از سجده ... که شهد کم ... حاصل کلام آنکه شهد در حلق افاده ... کنند
فاده و دهانه و حلق ... سعی ... هر که از مبدا فیاض مشود و در ... محامد
از حسن ... شیطنت را العقب ... منهید ... اهل دراز ... 
بقشنع ... آثار و ... که ... الدنیا لله ... کوشش
اختیار کنند ... جود را ... کلام ... 
و تجربه ... و جمع ... خورانند ... آواز ... و او را ... جمیع
جمع مرسند ... و ... سه ... را ... و ... در کردند
معصد ... تحقیق ... مرد ... ترک تردد در طلب رزق در صورت





از قناعت غنیت و در موسوم است تا مراد از و حاجات بر عدم در آن منهید آرزو و
امل و امید و ارادت و زنا مراد از آن مقصود علم حصول ... چه حاجات از انجام جویند و جلب خیر
است و آنچه بدیشان از مکروه و مرغوب رسد خیر جود در آن ... شند حرص و طمع که
همه را پس حرم جرم ... منهید در انجام مراد از آنش ... سلطنت ... دنیا و عقبی
رخت دل بردار هوس ... مهر شده ... منهید هوس را ... ادعا ...
که در مشغول ... و علم ... لذت ... و خوشی ... و ... از وضوح حقیقت
آن اعتبار ... و بجای ... که از ... هوا و هوس ... صفت ... از
علم تعطیل مشو ... توحید را خلل منهید ... یعنی معقول ... تعطیل
در تحصیل علم و دانش شوق ... و در معرفت توحید ... آن قوم خلل ... 
آنچه شنوان ... در ... مسلم حاصل منهید یعنی از ... که در
بن چاه ... در غایت ... آن ... و در ... 
چنانچه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه فرموده ای ... که ... بود ...
اطفال نو تعلیم را لوح ... در ... منهید مردم کم ... علم و دانش را ... های
... معروف و گمراه ... زنده یا ... الناس ... زیاده ... 
دانش ... متعلم از دقایق علوم ... آورند مرکب ... 
داغ ... منهید یعنی مرکب ... از علوم ... از
... اره ... مسایل ... دار
سازنده و ترددات ... بر آن ... قاطع ... و احادیث
کرده اند و ... عقل
اسطوره ... اساطیر است و اساطیر افسانه‌ها و
سخنهای ... را گویند و مراد ... و تعبیر ... حکما
را به عقل ... که ... اگر ... لا نفع

نیست که سنائی اعتقاد تو آن شد نقش فلاطون را برطراز مس خلل منهید افلاطون از حکمای الهی است
که تعلیم و تعلم ایشان به کشف و اکتشاف بوده و ارسطو آتش را از عمل احداث و مهبر تحفه داد
و چون آن روش از عمل افتاد یاران آن را رسم کهنه علم دین علم کفر شمارید از
زمان سر خلل منهید یعنی هر زمان از ایام حیات محمود را بکار این مسازید چشم شرع
از شمامت آن خود دار بر سر ما جسم مسبل منهید حاصل کلام آنکه فی قیدی را در امور
شریعت مطهر مرتبه افلاطون مگذارید و قبایح را بر فضایح علاقه مسازید کل علم اعتقاد
خاقانیست خارش از جهل مستدل منهید یعنی لطافت کل و خوبی علم اعتقاد خاقانی
بهتر و دانست که در مسلکی که در نظر دین اسلام جاری است آن را از جهل مپندارید
افضل از این عضو لها وارند تام افضل الحرایش منهید مراد از عضو لها جمیع اند که به طریق
شریعت حقانند و فضل الحطاول خاقانیست مقصد آنکه اگر افضل از این عضو لها داشته باشید
کیوان را اکراه دانند در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل

قصیده اخری

فاعل نسب حسن تو که اهل حسن منهید باین قرار کشیده قرنهاز من سنبل چشم

چهارم

تخت انور از این خانه من الجم فرزند کوهر الحسن منهید بخت از غبهای مشفع حکیم
بوده که جاده فریح او شیخ آن اثر بکرد پرورد کمان خاطر شنه
بجمله جزر ذوالیزن منند سیف ولد ذوالیزن پادشاه یمن بود و کمال شجاعت
و دلیری اتفاق داشت و تخصیص ذوالیزن مراد این جهت است که سیف معاونت از ذوالیزن
نیابر شرحی که در تواریخ مسطور است مار اهی ملک یمن بر طبیعه شد در مسطور مرتبه از نوع آن
را بخود مخصوص ساخت که سلطنت او طبیعه مراد ایم یمن و دی مرا به علیه ایشان
و اخراج عروج یافته اند کاو کشیده و چنین صد استن آمد لیک از طبع گوهر آورده
عنبر مکس منهید از لفظ کاو کی کند مقصد آنست که خود را انجیل وصفات کاو آنند در حطه
و جنگ کردن و غیرها و خاک ربسر انجیل انکام قوت داستن ایشان را برای الصید فراز است
کرده که اند در غرض معانی زاده فکر خاقانی بر روش ضمیر و علم و خاطر زند و آنچه در شکم از نر





از سحاب اندیشه او مایه یافته اند و باید ایشان از طبع گوهر آورده عنبر مکس منهید از لفظ عرب
در همه مقام نهر ورت عایشه چیلم رقم از درون آن زهر نقد و از برون خرس
رنگ رنگ و نگال گوش منهید لیکن که بطریق اضافه است نگال بکاف فارسی کسب
که بر سر بانسد نیست که باعث مرتب مال است و چنین رنگ کاو و بز که در آن گویند که آن
ما و خوار است بجهه مناسبت آن الفاظ و از رنگ نگال عرض رنگ کاو بز است و آن را در مقام

ابرادو

مراد است یعنی در باطن زهر حیات و در ظاهر باعث نقد و مردم فریب و اقعند گویند
عیسی و کریم از طریق نطق برکسی از ان که نجر گوش منهید گوش معنی باشی که در باب
آهی کشیش گور را نیز گویند و نیز نام جانور است که مردمار از گور بر آرد و بر تنهای کلان
دارد و آزار گفتار گویند و حسن سوید شد که بنا نشان بروت اموی کرده هر سوی که کند گور
شد بیرون آمد تا هر کس مسی نفند معتقد آنکه آنچه در ایشان مسطور است نفذ آن
و فوح دارد چه عیسی احیای موتی است و آن کتاب را نیز محض از نظر انداخته تا آنکه طبع در
کنوس نیست یا در کوس نیست نظر وارند و در مقام اولی آنکه مراد از کور گفتار باشد

فصل

محکم شوید از طوفان گوهر عزت گر نوح عصمت الا فرزند در آن منهید یعنی باوجود در جاری طبع در بر
نفس من در غرقاب از خط و خطر مکنان محفوظ باشید چنین عمل از ان مناسب آنست زن
و فرزند نوح علیه السلام که با آن حضرت مخالفت داشتند در کمال طوفان خاقانی نیز
و لیکن گر از عرش عطر سند نقش حرمنهید یعنی از عرش عطر که محض مناسب است در سلک
صورت تحصیل خلعت اسلام دارند و از روی مناسبت در زیر کی و فطنت با او قرین منشید
و لفظ کان یعنی وجود است در بحر خفیف مقطوع مسبغ بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلان

قصیده اخری

الصبوح الصبوح کامد کار البسار البسار کامد یار الف و لام الصبوح و البسار الف و لام
عهد خارجی است غرض الصبوح و بساری که در میان متکلم و مخاطب معهود است جام فروغ ظاهر
از که صبح دست موسی در آورد و کنار روایت که فرعون که جام از دست مجلس آورد
که چهار نفر اوراد و رسیده اند و در اشعار با اهل ارغنون ما م نمود و در مقام مراد از زنده و مکنی

جام است و مقصود از آن مستی عشق است اصحاب و احباب جام فرعون علیه السلام که اصحاب حق است مدام مست شیشه
همین است یعنی که آن سبو است در مغان جام آتشیست که است عقل حراق او و روح از
حرارت آن خمر را گویند که در آن زیر عیب باشد شعله است آتش جام محبت عشق خاص داده شعر بایه
که در مغان جام آن خمر آتشیست که عقل را فروخته است و روح شراب آن است بیخبر از او آن
و آن شراب بیخبر از کیفیت عشق و محبت و آن خم بخود محبت بی‌خبر شواند بود در کوی ازجلم
جیک بر بنگر بر روح از باده بر روح سکار حکمت نام خاصیت و در روح نام
معشوق این که جام را حکمت وجه انسان نزد جام از است و افروختگی او را
منجر جرعه از کیفیت شراب بر شیخ بر آتش زمجمع خامه کام بام آتشست بر کام از آن موضع
که در محافل کرده یا آشنا است و گشاد سبکبار است معشوق بودن هر قفس از است
در این سکام صحیح کو مدد و آن برم و کوثر جام کریم ازآن سلسله کلار از مدد و آن
مراد ساقیان نرم عیش اوست و حیدکوثر خم آن اسرار در بهشت جام شراب آنها حضرت
نسبت فرموده اند اشاره بهشت است آنکه محبت لازم دارد و در بحر از آن خمار را ساقیان
و از کلار بر آن جمع گاه خمار از آن که شراب از آنست که قصد کرده اهل الکوثر
و الاقداح این ان الکوس و الاقمار کوس جمع کاسه و اقداح جمع قدح کوس جمع آفتابها
و اقمار جمع قمر است از حیثیت مظروف بودن شراب در ظرف شراب را وجه دستشوید و در آن
در اقداح و کیسه ساقیان متعدده اعتبار کرده کوس و اقمار فرموده و چه رو همیشه قمر مقتبس از انوار
شمس است و کیفیت عرق از شراب شعاع است آنکه بر غلات منبع بی عرق شراب عرق
شراب را بر قمر تشبیه فرموده آن شراب ها رنگین و خنده انجم و اقمار اعتبار فرموده اکثر است
در آن قصه بر است معنا آن است و مراد عینی که ز جبل المتین که از نار مغان جمع آ
و مع آتش پرست را گویند و در اینجا مغ جانب و ظرف عشق که جانب مغان آن تمام مراد در
میان ساخت ها شعبه حبل المتین را که در این جام مراد از آن محمد است زنار
ساخته ام معرفت موقنان صادق شریعت در آن حضرت بر اطراف و حقیقت را نظر از





شریعت اوز محتسب ام خواجه کرسی مغان مرا در طریق کار محکم باد ای ابا عیسی از برای محرم
خواهانچه کرد آن مجلس پاک مغان است که شراب ظهور و عالم تجلیات مرموز و العهد را اید شکستن اند که
که در شکل کلام بر آن نکار آید در مقیم خواجه کرده مجلس خراب و زنده کار جام می‌گساری بر کشان است
محبت از کار و می کوی کا مدد ز ماه نو عشق و دیدار و وجه آنست که خالی از معمول عشق از
ماه نو عالم است که شراب سیاه است سیده ظهور از اربع اربع ظلمات ظلمت را انوار مراد از
درد شکم و زهر آن کرده همیشه است که طفل در آن می باشد مقصود آنست که نه بیداری کاش بر
می‌همین و ریحان کام که محبوب شراب است بلکه در وصل آن اسرار ای محبوب غیر از آن میخانه بدو باعث نه وشتر
آن سکر و ساغر است که خمار است فتح شکر بر آن نار فتاح آن تیر و سیو را گویند و انداز نه
نار ظلمت را مراد است و فتح آن بحرانی شواند بود مشتعل به که ساقی آنچه خمار شکسته
از آن مجلس عاشقان مجلس شوق و محبت سیده و او در آنها ساقی آنچه بر رخ آنکه مراد است خود تیغ
که تیغ کافر زخمه گوید که جامه الکفار کافر بو نیست و ناکرد می و در دریا و جو بی‌باک را گویند تیغ
کشید مکر کنایه است در آورد دستان محفل طرب و لعل طرب و لطف و خوبی بخشد آنکه لعل شراب مست باید
که چنین شراب او را آورده و باعث بیهوشی گرد و نغمه مطرب نیز شراب را تحریر زیاد تیغ



تاثیر میخانه و از شراب شوق و محبت زخمه میل عشق و از کفار در اصطلاح صوفیه عاشق وطن
معشوق مقصود است یعنی عشق کار اظهار اسرار عاشق میخانه شوق و میل و نیاز مندی او را
تحریک میسازد که در زیاده مستی و بیهوشی عاشق سعی شنید تا او را از خود بیخود سازد کو
درسی برای عیب است این دوست کاه بر نظر بسیار دوست کانه پیاله که در
نوبت خوردن بر کف بگردد و دو در اینجا مراد خم است و مقصد آنکه در هر کار شیخ ان الله علیم
ان نبود الا امانا الی اهلها حریف انکار را اختیار باید کرد زاب رنگین جمال عشق و عار
شعله بر آتش بسیار است مثل اسلاف در مغال ما آن کل اسرار در اسرار سکار یک را
اسلاف ما خانه است که در غایت سردی بامدد فاما حقیقت معنی این بیت آنکه شب
که شراب محبت صورت از سنخیت که ساقیان الکو بوده جام این قصور توسل آنست که ساغر را که از جام

که از خاک اجزا ساخته شده باشند چنانچه اهل خاک نشنگان از دار فنا این جملات عقل و حیث دیده باشند این کبود حصار روز کور شده یا اولی الابصار از دیده بانان کواکب مراد است مقصود آنکه کواکبی را که ارباب عقول علت ارا سر امور دانسته اند خواه امور در نظر اعتبار شما مجرد آنند چشم که آلت حصول مطلب ابصار است و او را مانند دیده بانان در شاهی حیث اعتباری است و در شاهی خود نیز جاری است و لفظ او در کور تحتیه کواکب بسیار مناسب است که در روز ظاهر شوند و هر چقدر که اثر او بر طرف شد پیکر سپهر کور شده و از روز کور مستنوانند که مراد آن باشد که در احساس امور ظاهری نیز عاجز شده و علت و سبب اشیا شوانند شد حیث سر اول جان چون اسپ سیح زیر این اکنون آتش بار عالم مجاز را هستی الحق فطرت تحقیقیه بحال سنن کرده اکنون نجیبه است که یکجا قرار ندارد و هر لحظه او تغیر حادث است و آتش بار دال و سبب که آثار جان نور مطلب که از وقوع نوائب و حوادث از او بجا پیدا شوند و ای ز پرکار امر نقطه کل شوانی برون شد از پرکار یعنی ای آنکه از نتیجه پرکار آدمی و بصفت نقطه کل موصوف از آنکه مقصود است پرکار علت وجود دایره است و دایره امر را پرکار بعد اراده الله تعالی دانسته شواند بود و نقطه بودن آن از آنجهت که دایره کیست از نقاط موهوم موده بوجه کلیه آنکه جهت آن مظهر اسم الله است و چنانچه الله در حیث الجامعیه مشتمل بر جمیع اسماست و در تمام اسما حقیقت او است که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است البته باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد و تمامت حقایق عالم باشد و تمامت حقایق عالم مظهر حقیقت انسان باشد چه هر یک مظهر یکی از اسمای الله است و جمیع اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما و صفات است مندرج و حقایق تمام مراتب و تعینات در تحت حقیقت انسانی که مظهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود و از تحت مجموع عالم مفصل اسما با شیان کبیر است زیرا که حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شده و انسان کتاب این جامعیت مستحق خلافت گشته زیرا که خلیفه باید که بصورت مستخلف باشد و این است معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته و حقیقت آینه و مجالی حقیقت انسانیه که جامع

جمع



جمیع مراتب روحانی و جسمانیست و عالم سرا مرات حقیقت انسان کامل است که تفصیل اجمال وی گاه انسان از پرکار امر نقطه باشد معلول او خواهد بود و معلول علت متوهم و مقصود نباشد چنانچه فرموده شوانی برون شد از پرکار و این معنی مقصود باشد که از نقطه امر برون نیاید انچه ماموری متجاوز از آن مسیر شده اشاره بر ترکیب آدمیت از عناصر اربعه و لفظ درون اماده معنی باطنی میکند چه عناصر در نظام وجود انسان محسوس و مرئی میشوند و چون از عناصر عنصر خاک که جز مایه وجود انسانیست عیار سیارات آنرا مقابل ساخت بر عنصر دیگر که سیاره آن آب و آتش و باد بند آنرا تقدیم بر کار سبز کرده سایر عناصر را تقدیم دیگر از جهت مرتبه حرکت هفت پرده ز ابیات برو همچو دار الفنا مدبر الدار از هفت پرده مقصود هفت فلک است چه افلاک که ارباب عقول احکام بر آن جاری ساخته اند هفت اند و دار الفنا عبارت که مغایرا کو بند و مدبر الدار هفت پرده است و از ابیات و رباب کواکب که در او نشسته عقل کم است و اختران متباینات اند حامله بکار بکر است عقل آنچه است که عیر را در آن دست تصرف نیست و اختر آنجهت آن است که تقسیم که اهل تنجیم بروج را از حمل تا حوت یکماده و دیگری را نر اعتبار کرده اند چنانچه در هیات و ادبیات بر حمل و ان ثور را ماده شناسند همچنانچه تحویل کرده اند و در دیگر کواکب نیز همچنان کرده و تا نیست قرار یافته و مردی که بلوازم ازدواج عملیات اوست گویند و زن را مه دو جهت ثبات را الکار آنست که غیر بار یابار ابر یا بار سار سنگ لازم است و چون مذکور بر نمونت رجحان وارد صفت مرد را که مثبت است اصل است حیث و تمونت را اضعف بار آنکه است و بر نفع همه دست کلیه بیش فلک که فلک کاریت خاک ابار و نسخه مطلع دهای آنکه گویند که در روزهای جمعه مشهور است که جلوه داران حکام و مردم کوتوال نشسته و در شان کو نیزه در بازارها گردند و از هر دکان فلسی گیرند و این شان اسلیم مسلمی فلکست درکام تحریر جمیع اگر متعلق بحصول رسد از نتایج حرکات اختیار فلک او موجب نظرات سعد و رابه

گواکبست که متسار قوت طالع حساب طالع کشته ما مولا او مجهول اسیر وجهی که از حرخ
فلک است از بخت فلک را خاک ابار فرموده انور دل کسی شود داس سکه بر سر خز
شود زنگار چه از ما مجهول سر ستین میشا اضطراب که آیا شود یا نشود اگر رسید
آرزوی دیگر در دل جای بگرده و آن ما منزجیت آرزوی اولست داگر حصل بد تاسف
بران موجب اضطراب بل و املست جهد از منشار هلاک و زوال حرص است بر کار
که باین سبب تمام سر کرده آه گر بیم زرشتم اجل است حل اگر اما عمر اد بار
ادبار نشت داون و متهوم شدنست و این سیاق لحضرت ادبارست چه فرموده که خجل
اگر اما عمر از بیم زرشتم اجل ادبار نقیص الجنان متوشه داون که بخشش است که گویا
عین که بخشش است بر زبخت همچو لوی آب موی نعمه میکند بهر حیتن بخت سخ عمرا
هر گاه عمر رفت بخت بر جای نمی ماند میفرماید که هر موی زن که بخت دلگوش اوراز
نزدیکی تبدل مقام کاری رسید روز دولت را در بخت حین بوکر زعم فضار
یعنی هر چند روز دولت را آثار که نشتن ظهور نماید بخت خوشی در هر اوبر قرار دارد
و نگذارد که فرموده و کهن نگل شود همچنانکه هر چند کار زجامه را پایان سد وگر زنو نماید
و نزاکت لفظ بر زعم در مقام آنست که رفوگر کهنه را همچنان نو میکند که نقص اول
منقطع گردد بلکه پارها را دفع میکند و همان صحت کهنگی برقرار مینماید و عمل رفو میکند گر
قرب المنسبت نخ نخ ای بخت دخضه ای هم وخاد اروی هم حساب بردار نخ نخ
بمعنی آفرین و خوشاست و خضخضه نیز از کلمات تحسین است من تر از اس کی جان
جوابی تو من بنوز منی که فرکنار مقصود آنکه با وجود کمال طلب و تفحص بخت
از من کناره کرده است و طلب مراد او وراک آن از و ضیحه نیست ور تو خواهی
در آفرین امثال آورده خطر محو کرده یار هر چه بخت نیست مرد و زمن بزدی و
بگیر گر تقبله خطاب بخت است مقصود از این دو مبیت آنست که اگر وجه برات
اجرت ما رسال را که وجود باشد بخواه را از امسال مرنیابی و تحقیق الیک آن خصه برحه

بکار

الن

مولف



تفویض تمام قبول کنی مکار ححجت را تر کرکنی تعهد تکلف تعافت و عدو توجیب را باسما
تقریر که هیچ تدبیر رام کردن میسر نیست و در نهایت خود کامیت سر بر زد آسمان برخاک
که تو تو آفتاب تیز گذار یعنی آسمان تیز روی او در پس بخت ز زمین جا داده خون ما بنام
فلک آفتاب و آسمان بخت را مدار اختی و قبول نموده یا که بخت را او آرائی خود قبول نموده
در حکومت بل آفتاب ساخت سر بر زدن بر خاک اشاره بر کرامت که آن اشتعال آتش
باشد و با آفتاب بر نسبت داد خطوط شعاعی بجانب زمین مایل اند و در صورت سکست
تقطر عایت شد شهره مرعی شهر بند قفس هفت آبنوس لیل و نهار حطاب
به بخت میفرماید که ای بخت تو این مرغی شهر بند قفس کدام مقفس قفس آبنوس ولیل و نهار چون
چوب آبنوس را در روغن بعضیست و در روی سیاه شب و روز را ما را سفید کرده و ظلمت و نور بخت
نسبتی اند وجود معقدم است عهد ما و وفا در بر سر است ما نهای نقاب در منقار سخن جان
بی اعتباری طالع و بخت است که با هر که یار شد از ساعتی که او را شناسد ایخصم را از عاقبت
غرور بخاطر میرسد که این شبابت بخت را با او میدنه خواهد فاما آنچه مقصود که ما مول
اوست وقوع نمی پذیرد حاصل کلام آنکه بخت مردم را در ظاهر رفاقت و همراهی قرب میرود
و عهد نامه وفا را در زیر پر و نامه بقار را در منقار نگاه داشته ظاهر مینماید زود وانه از
خورشه فلک خوردی که پرواز رستن ز نهار نشد وانه مرغ پرواز کمتر از آب
کشت ما تخم بزرار تو از آب حباب بیرآمد که چو ماهی رگ زی از پرواز حوتی چشم تحسین آسمان
مر بنداز و میفرماید که دانه را از خوشه فلک که مقید باشد خوردی اله الحمد پرواز شدن احتیاج
به تیمار و غمخوارگی احدی نداری و تاب هم از حسب اباحه نداری چه آب باعث مرادی و لاغری مرغ
پروازی میگردد فاما مرغی آبی بانجام روشن از حق همان حال دارد که ماهی آب چه بیمار
او از آب تکلیف پرواز شدن تنش اشتغال ماهی است از آب گلشن تازه رو حبیب را
حیم گل تحمل چه به تیری خار تعریف بخت باین عنوان میفرماید که مار انگه گل خار می باشد
فاما گلشنی خرم و تازه روی که به شبنم نسرش صبح تو بر و شن نمی شود مانند گل

بخلاف که از موم ساخته می‌شود و با خار مری و دشمنی دارد میان این دو مناسبت مقصد آنکه مساحقان
چو منی تو که بختی و ناخوشی‌های حوادث روزگار خوشی تر [illegible] نزدیکی است
شاه باز سپید روز [illegible] شوی از زاغ شب سیاه باز مقرر است که در [illegible]
گرفتن هر جانور که باز جهت [illegible] و منچه آن باز میکرد و چون منچه زاغ نیز از یاری
باز میشود که سیاه هر زاغ دور میگردد و از انچه فرموده که شوی از زاغ شب سیاه [illegible]
بخت [illegible] که شب سیاه را روز سپید مانند که باری [illegible] زد این مرادا
مرا خاید این مرا مخلص آن مرادلدار چه عجب کار است و التوفیق سلام [illegible]
بر در [illegible] پرده کشای ارسلان آمد [illegible] مقصد توصیف [illegible] به
درویشانست که هر پادشاه را که وسیله عزت پادشاهی [illegible] بلکه در
مرتبه سلطنت [illegible] که [illegible] یا در خلوت ایشان
راه یابند چنانچه شاه ارسلان [illegible] شاه سنجر
شدی [illegible] در حرمان [illegible]
بود و دیگری جوان و هر دو [illegible] سلطان سنجر در [illegible]
رفته [illegible] تاج [illegible] مالک طوق و مالک دینار نام این
ممدوح [illegible] تاج الدین [illegible] و ممدوح دیگر [illegible] امین الدین مالک طوق والی ولایت
است و مالک دینار اسم [illegible] است که [illegible] طوق [illegible] ممدوح اند
و تخصیص ملک طوق و مالک دینار [illegible] مناسبت تاج حسب دل [illegible]
مهر کشف [illegible]
این مجاز [illegible] حقیقت [illegible] حسین علیه السلام [illegible]
علیه و آله و سلم کرده [illegible]
امامت و ولایت [illegible] مبارک [illegible]
دو گیسوی مبارک [illegible]

فرخه



فرموده که مهر کشف [illegible] صورت دل [illegible]
از گیسوی [illegible] فرموده این از قسم [illegible] مهر آنکه [illegible]
چون [illegible] آیت [illegible] یعنی [illegible]
که لازمه مصحف است از دل [illegible] که از طلا [illegible]
علامت آیت میسازند [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و امین [illegible] و از [illegible]
که هر گاه [illegible] سلم [illegible] میگویند که او را [illegible]
که همه [illegible] بسیار اول [illegible] توانگری [illegible]
در معیشت [illegible] همچنانکه در حسب و زر [illegible] توانگری و همچنانکه
در حسب [illegible] سلوت و فراخی عیش [illegible]
و دعای [illegible] میخوانند [illegible] ملک [illegible] الملوک [illegible]
شد و [illegible] با وجود او [illegible]
[illegible] که خلایق [illegible]
اقوام و تبار او [illegible] خلایق [illegible] العید
و الهلال [illegible] الانکار [illegible] حاصل معنی آنکه [illegible]
و تبار او [illegible] میگویم [illegible]
و این [illegible] تمام است در جودت و سلاست [illegible]
[illegible] الهلال [illegible] الذی [illegible]
[illegible] ملاقات نموده از آنجهت فرموده
که [illegible] در سفر ملاقات نموده از آنجهت فرموده [illegible]
[illegible] که در سفرها [illegible] اعلی [illegible]
المدرا [illegible] فعل [illegible] متعلق [illegible]

واحدست علی مخل فاعل مضافها یای متکلم خوادی جار مجرور متعلق بایم و مضاف [illegible] سحاب که
بعد از وست و سحاب مضاف و مضاف الیه و [illegible] سحاب که [illegible] ساری شده
بمعنی ببر السبب [illegible] نظر کرده و غلل [illegible] است و مفعول [illegible]
است و خوادی جمع حادیه [illegible] و سحاب المدرار [illegible] بسیار باریده
غبار [illegible] که تا بروانش [illegible] روزه [illegible] افطار
حاصل معنی چنان میشود اگرچه [illegible] و بیرایم [illegible] آن
[illegible] که از ابر سحاب بسیار بارنده [illegible] و در اینجا از [illegible] مراد زلال
وصلت [illegible] فیض همت او کار [illegible] حاصل معنی آنکه
رفاهیت [illegible] فیض همت ممدوح مانند [illegible] از فیض [illegible] و جاه
بمعنی [illegible] لو تقضی النوال [illegible] معنی [illegible] باشد
که هر گاه برآورده ممدوح بسبب اتصال نعمت حاجت مرا برآورده شود بسبب [illegible] جهار
او و این معنی [illegible] که [illegible] ایام [illegible] برآوردن [illegible] تعهد
چو معنی نام او بالغنی الاکجار آهو از سنبل تتار چرید نه [illegible] نام تتار
از تعهد رعایت مراد [illegible] و از عشی الکجار تمام [illegible] و از سنبل مراد [illegible] است
که از ممدوح [illegible] و از مشک نافه [illegible] معنی [illegible] است
یعنی [illegible] آهو از سنبل تتار [illegible] و از [illegible] حاصل [illegible] است
در [illegible] ولایت [illegible] از تعهد [illegible] و رعایت ممدوح [illegible] بسیار
و [illegible] که [illegible] متقیب [illegible] بر صفحه [illegible] باعث
شهرت [illegible] ام [illegible] از [illegible] جوار
ری و خوار [illegible] ولایت [illegible] عراق ری [illegible] میوهای لذیذ [illegible]
مکان مشهورست و خوار در جوار ری [illegible] آب [illegible] و هوا و [illegible]
و کم [illegible] است [illegible] از محلات بغداد [illegible] معروف [illegible] از اولیای

نعمتی را

و ثر [illegible]

وصف ری و خوار مطلب

کبارست



کبارست از اهل [illegible] بوده و [illegible] ملوک بغداد [illegible] از آنجاست [illegible] آبادی
ری از صواب دید ممدوح بجایی رسیده که خوار [illegible] از محلات [illegible] و با وجود [illegible]
هوا [illegible] استعدادی [illegible] که [illegible] اسطلام [illegible] یافته [illegible]
[illegible] داده میفرماید [illegible] جوار [illegible]
[illegible] از برای ممدوح [illegible] یعنی مکان [illegible] و سواد [illegible] و لات [illegible]
[illegible] و قاهر [illegible] آن جوار [illegible] و قاهر مکان [illegible]
[illegible] جواری [illegible] که [illegible] جوار خود مدار [illegible] روز کوری [illegible]
جواری [illegible] آمد که [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]
اند و از روز کوری [illegible] و از [illegible] معیار [illegible]
مدار [illegible] اسلام و ظهور معیار [illegible] خواهد که [illegible] کرده
[illegible] تو در [illegible] بطریق سوال و جواب گویا که [illegible] سوال [illegible] که [illegible]
[illegible] رود و [illegible] مقام [illegible] جواب [illegible] که [illegible] و خلاصه [illegible]
[illegible] بود
[illegible] معنی [illegible] و در آن [illegible] تا [illegible] شد
سقف غار [illegible] و [illegible] با تمام [illegible] آن
[illegible] از آنجا [illegible] و رفته [illegible] را
[illegible] آمد و با [illegible] که [illegible] تمام [illegible]
کفتند که [illegible] از دست ماجان [illegible] کنند
یاد [illegible] و ندم از [illegible]
قال الله تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم [illegible] و وقع [illegible]
تعالی [illegible] الیه [illegible] الفضلین [illegible] که [illegible]
[illegible] چار [illegible] که [illegible]

سن پاکیست که اغیار را حق و ادنی در آینه دان من نهادند بود بلکه ایشان چه بود حریم
واقعه انجنان نثری که نا برامده و دست نا شسته است همه فرزدان نظم و نثر میسنند
دزد را چون نهم محل انکار لیکن دزدی که شوخ تر باشد با کمک فرزدان بر آورد تا جای
لیکن غماز اوست بحق چنانکه عطسه دزد و سر فرزدار یعنی فرزد را چون آن ساغ
نهم که نقش انکار تواند شد فاما دزدی که شوخ تر و به آزرم تر است در هنگام که وحواو
صاحبان مال اتفاق کنند و گویند دزد دزد او نیز بجای ایشان ناطق گردد و
پاکی او را انکار کند مقصد آنکه دزد نظم من از غایت شوخی همین کلام تکلم مینماید که من نیز
کم من از دزدم و نطق او غماز اوست مثل عطسه دزد که باعث آگاهی صاحب
مال و رسوایی ایشان است میتواند بود که حاصل کلام در فزدان عراق شود که انسان بدیست
دزدی دیگران کنند یا آنکه تکلم همان عبارت را انکار کردند و آن اعتبار را سوا بر
ایشان نشود این مصرع زجیع سیماست نام آن ذره این اشعار از در کعبه در آویزند
کعبه در مرتبه شاهدی دستار زند فقط سبک را افغان بکند و این العقل کند انکار
حقیقت معنی این بیت آنکه امرء القیس که از فصحای شعرا عرب بود بعد مضمن غزا که از
جواب؟ سوده بود بر در کعبه آویختند و در آن وقت در کفش روشن آن بود که شعرا قصاید عزا
بر در کعبه آویختند و در این وقت کفش شیلای عام در رسیده و نه و اگر شاعر آن حتی در مرجح
قصاید و غزلیات از کمی فرمایش سوسابق را بر میشنیدند حاصل کلام آنکه در آن حین آیه
کریمه قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر واستوت
علی الجودی نازل گشت آن را در کعبه آویختند و امرء القیس را مرتبه علمات و قصاید سرجای
اعتبار شد و معلوم بگردان آیات قرآنی شد که این کلام مخلوق نیست معجزه است
که این قصیده مضمن [illegible] سرو بالای سرو پنجه شیران نمود شاخ چو
آن دیده ساخت گرد حور آتش حصار برگ سرو را پنجه شیر تشبیه نموده و درخت شاخ
گل اشجار مراد است که چنین شیر از آتش تخمیر است شاخسار را آتش افروخته [illegible]





تشبیه صنعت [illegible]

خود مینماید تا من [illegible] محرّم عجز و سوز غنچه آن دید و تا کنبد [illegible] نسبت به [illegible]
سوز سینه صفی است بصفی که آن حوض سوخت و کنبد سلطنت غنچه از آن جهت است که بوی
آن [illegible] و آنچه عجیب است این [illegible] گوید ای که [illegible] اتش [illegible]
گنبد چراغ رنگ سوخته [illegible] چراغ نسیم اول و [illegible] سوخته که اتش از آن [illegible]
اشتعال یابد از آن شعله است سوخته و چراغ [illegible] اول و دوم [illegible] گویند
و از کنبد چراغ شکل مراد فلک است [illegible] آنکه حرکت [illegible] عارض [illegible]
مثل قوس قزح [illegible] از چراغ اول مراد شمس است و از چراغ ثانی مراد مقصود [illegible]
آتش [illegible] سوختن [illegible] تخته [illegible]
[illegible] مثل [illegible] آتش [illegible] ممدوح [illegible] که [illegible] فلک را
مانند سوخته نه بسهولت و آسانی میتوان در کف [illegible] فلک [illegible]
[illegible] شرح [illegible] غالبا که [illegible] باستقلال [illegible]
و دیگر [illegible] آنها [illegible] انضمام [illegible] استقلال
که با اوست [illegible] ساخته تخصیص داده [illegible] فرق [illegible]
سلطنت [illegible] تا سلطنت [illegible] سلطنت
و مقصود [illegible] که اگر چه [illegible] ممدوح [illegible] سلطنت سرفرازی [illegible]
ممدوح است و دیگران [illegible] و استعداد او [illegible]
[illegible] زنم [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] نوح [illegible] در [illegible]
[illegible] از غبار [illegible] مراد [illegible] زمین [illegible]
و از [illegible] مقصود [illegible] که [illegible] باشند و ارتفاع [illegible] شند

تعریف تخته پنجگان

و استخراج احکام فلکی مینماید و از [illegible] مراد [illegible] مقصد [illegible]
گرد [illegible] که گرد [illegible] هوا [illegible] گردد [illegible] افلاک [illegible] شند

و تحسین ترصیع با لجمله استعداد از زمان ماطول زمان بهار فی زمان [illegible] ترصیع طول از
زمان لزر است مرکب محمود العجب ترصیع شود که تا گوش شود همه جا که — دیگر چه
شود لاله زار و معنی تمام العجب [illegible] که بازیگران [illegible] برگ کنند — راجع به بازیگران و برگ کنده
در ده هین تعبیه ساخته آواز مرغان [illegible] چنانچه مرغان [illegible] باز آواز [illegible]
خورده [illegible] میکرابید [illegible] کلام که [illegible] کلی [illegible]
بار اوده و میل خود [illegible] گرگ و [illegible] طعمه [illegible]
کاو زمین [illegible] زیر بار یعنی [illegible] آدمی [illegible]
واقع شد که [illegible] گرگ و شیر [illegible] طعمه خوار [illegible]
آن بار [illegible] که بار بر [illegible] بار ثقیل [illegible]
آن [illegible] میکرد [illegible] حرکت [illegible] — بدل چه
و هر جو [illegible] باعث [illegible]
اگه بادی حرکتی [illegible] عنبر [illegible] کلفت [illegible]
[illegible] لاله [illegible] چون [illegible] چشم [illegible]
رنگ [illegible] که [illegible] داده
اشارت [illegible] بسیاری [illegible]
سجود کنند [illegible] لباس [illegible] لباس الازرق [illegible] لباس [illegible]
[illegible] مناسب است از جهة کبودی [illegible] طلب [illegible]
بزم تو فردوس [illegible] طلب [illegible]
[illegible] است [illegible] مراد است [illegible] بزم [illegible] است [illegible]
که از [illegible] طلب طالبان [illegible] است [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] فردوس [illegible] مرتبه
اعلای [illegible] است [illegible] غیر [illegible] که [illegible]

طمع آن



طمع آن و دیگری شیر و دیگری شراب و دیگری عسل است [illegible] این چهار [illegible]
[illegible] ما حصل کلام [illegible] مجلسیان [illegible] نظر [illegible] مراتب [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] تمام و العطاء [illegible]
[illegible] موصوف اند صبح از شرق [illegible] آشکار [illegible]
[illegible] مغرب [illegible] مهر از شرق [illegible]
آشکار [illegible] الارض [illegible] طل الارض [illegible]
از [illegible] طلب [illegible] طلمت [illegible] مغرب [illegible]
هر که [illegible] از شرق آشکار کرده [illegible] سخا [illegible] سخا [illegible]
بحر [illegible] جعفر [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام بوده [illegible]
دانش [illegible] صاحب [illegible] و کمال [illegible]
سخا و جود [illegible] جعفر [illegible] جود [illegible] هارون [illegible] — راجع به جود و سخای برامکه
[illegible] مشهور است که [illegible]
عذر [illegible] جهان [illegible]
[illegible] هارون [illegible] جهان [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] که مبادا از [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] هر صبح [illegible] بکار [illegible]
[illegible] بزم [illegible] صبحدم کرده زبان [illegible] عذار [illegible]
بزم مراد [illegible] طعنه [illegible]
آن مقصود است و حال [illegible] باشد که [illegible] که ترک شراب کرده بودم
و انابت و توبه [illegible] بود [illegible] عذار [illegible] — کرد چه
ترک شراب [illegible] طلب [illegible] بلبل [illegible] سلام
گفت بوسه [illegible] شراب [illegible] از زود [illegible] مقصود [illegible]

مراکوش کرد و از سلام کردن مراد از انوردن است چه سابق تا نوروز بجای سلام رسم بوده
و حالا نیز در ولایت ماوراء النهر معمول است و از سر در همه مقام جام و سر قدح مطلوب است
بر سبیل مثل لاحق که چیزی سر قدح گوش کرد و درج گهر بر گشاد تا حاصل معنی آنکه چون معدرت
را مسموع داشت و شرح درج مهود در شراب نموده فرمود زین همه خوش سخن سخن
نوش کن ای خوش سخن وز سر رنج و حزن خیز بر آور دمار خاصه که مهر سپهر کوزنه بنفشه
گذاشت و آتش گو یا کرد طلوع لیل و نهار بر آوردن دمار یعنی هلاک کردن است
و از جوزه مقصود برج سنبله است و هرگاه گویند که آخر سنبله است مهر کدار برج میزان
اشتغال می باید که لیل و نهار در گرما و سرما را محل تساوی و اعتدال است و بطرف ترازو
و مرتبه هر شی گوید مقصود این که در آن وقت که گرم لیل و نهار تساوی یافته نیز بحد اعتدال
رسید از این باده خوشگوار گوش کن و خویش را مسرور ساز خواجه دو وزیر شاه و داور
ملک سپاه دین عرب را پناه و ملک عجم را افتخار محاز مصدر است بمعنی
و مصدر بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان و زمان نیز آمده است یعنی محل گرویدن
مطلب کرد خزان تا حصن حصین حبس بهار بادوزان بر ارکان گشتی داو
سبیل که خرم از خزان بنیاد دی جوخت کاتش جرم شید گرد خانه باد استیار یافته
ارباب تنجیم تحفه هر برجی از بروج دوازده گانه طبع قرار داده اند چنانکه از حمل
منظوم مجید است و ربی سلک در نظم سعامت بر جهار اتو بر طبایع دان
برج نادان منه ضایع دان حمل آتش و ثور خاک جوزا باد سرطان آب [illegible]
طبع جوزا و دلو باد هوا و آن خرچنگ و حوت و عقرب مار معلوم است که آفتاب
برج میزان که برج بادی است در سنبله اشتغال بادیه حرمن سادی یافت [illegible] از ان فرموده
که سوخته شد که کمال بر ربیه [illegible] فلک که فواکه و باقه نباتات باشند از مرتبه
کمال بزوال مایل گشته و چون باد باعث [illegible] زیاد و در اشتغال آتش است و زیادتی
افروختن آتش و شعله زدن شرار زیاده تا اثر آن حال را مابه عبارت در سلک نظم در آورده

طلع

حلقه بمعنی زرحین چنانکه اسم رتبه و علت [illegible] ازین فتنه بر سر او سالی نیز از روز میزان خزانی
سوچ جهان و الکبر پیدا شده و شاخسار را برگ درخت بر کهای [illegible] و چون ا
غنچه یعنی معجزه گویند نما بست از روی مشابهت برگ درخت به غنچه سلاح ابزار — ارکے و
[illegible] شاخسار استعاره نموده ملک جهان را انتظام دین حق را قوام
خواجه صدر کرام در پنج و چهار [illegible] آفتاب سپهر و مشتری [illegible] آسمان
خادم او روزگار مراد از پنج و چهار [illegible] ستوانه بوده که نه فلک باشد که زمین آن
نه فلک تابع است از حیثیت [illegible] تا تاثیر و عبر آن می تواند بود که مراد پنج حس و چهار
عنصر باشد [illegible] معقول و معجزه
قرنیه است یعنی [illegible] کمال فضل و نهایت سعادت او است که مشتری که قاضی
فلک و سعد اکبر است قرنیه او کرده است خصم تو گر نیست دور است حیات
این عجب از [illegible] دور مالقیح [illegible]
لازم دارد [illegible] از آنکه خصم [illegible] داده
[illegible] که اگر خصم ترا در مردم گذاری مرتبه [illegible] که تیر تو در
او جوشن — کنش گذاری [illegible] شاعر خاص تمام [illegible] خاص ملک [illegible] مدح او
خواند که بزم و بار نعت [illegible]
منسوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده [illegible]
نه در جمیع حالات و صفات [illegible]
[illegible]

عاشقان شد صبح آتشین معنبر سیمابی شین بر او رها و بال آن دیگر مشار اجرام مشتری اجرام برون منحول الفا علاتن مفعول فاعلاتن لفظ باد بان در اینجا کنایه سیمابی آتش بود
بود آتشین بودن صبح از جهت شفق است و معنبر بودن آن کنایه از انچه که لازم صبح است
از سیمابی شین آفتاب مراد است و بادبان اخضر فلک است آن خانهای زمین
از سقف نیم خانه سیماب شد چو برزد سیمابی آتشین کی از خانهای زمین مراد است
و از سقف نیم خانه طرف فوق الارض فلک مطلوب است و سیمابی شین کنایه از کوکب
و ناپدید شدن است و سیمابی آتشین آفتاب است و برزدن یعنی پرواز کردن است و در بیت
بیت رعایت استعاره مکنی است و حاصل معنی ظهور آفتاب است و غایب شدن کواکب
کوس از چه روی دارد آواز کنج باری گر نور صبح چشم کنج روان مشهور است قسم
کوس رنگ دار است که آنرا اکور گویند و در نوشتن آواز رنگ سبز از آن ظاهر
میگردد آنرا با آواز کنج تشبیه نموده یعنی هر گاه کنج شهر نور صبح است کوس از چه
سبب آواز کنج دارد و هوای ایل حبس رنگ و از نوای خیلها بهر سحر سر
برداشته و آنچه از میان حلقه کریبان برآید آنرا قواره گویند و کنایه سحر کار گره
دنور خمی است از کتان و چون صحبت کتان سر دیت با در القواره کتان شد
نموده یارب زدست کردن چه سحر باز آمد کرده از آن قواره نمی کنند کمتر
چون تاثیر قمر در رنگ آمیزی خواکه مشوح است و منقش است این ابیات را
که اگر از آن قواره نمی کنند باشد و صفت تمامی موصوف باشد سحر دو دستان فلک
مرتبه کمالی میدهد اشاره بنا تمامی ماه است و در آخر و را که در قفس شب طاوس آتشین پر
گر برکنادی آن آفاق شب رنور در رنگ زمین را تیر فلک بکجلوه بر کار زرد
هوا را کوس و قزح تشبیه از طاوس آتشین پر مراد آفتاب است و بی رنگ
کرده را گویند که نقاشان و کاتبان از کاغذ سوزن زده و دود و بی رنگ و غبار بیاید
غیر از اینکه را زنند و برابر آن انچه مطلوب ایشان است بعمل آورند و گرده مفتوح الکاف
فارس

فارسیت خیالی حکیم سنائی که گوید الکه بهر کسی ز آن رنگ بار استاده از
تو هر کز رنگ شب محجوب نهان فلک است و در مقام آفتاب از حروف
صولجان و شش زیر شش و کوی ساکن آمد چو صفر مفلس در صفر شد تو اگر از حرف صولجان
و شش حرف خواسته که در زیر دو نقطه دارد و در تقویم الف که باشد
علامت حوت است و صفر علامت حمل چون حوت آخر منزل با بابه آفتاب
و صفر بمیان حوت و موسی است فرموده که از حرف صولجان و شش آمد چو صفر مفلس و از
صفر که علامت حمل است و آفتاب در برج حمل شرف دارد فرموده که تو اگر شد
کنجینه چون سلیمان ماهی گرفت و اکنون چه موسی از شبانی هستش مسخر مشهور است
که در هنگام افتادن نگین حضرت سلیمان علیه السلام بدریا انگشتری را ماهی گری
فرموده مقصود آنکه آفتاب از حوت بحمل تحویل نمود و حکایت شبانی موسی است
کرم مغرب خلعش دهند و بوشند آن حله مزعفر در اعتقاد ارباب نقش و احکام
هر مغرب خورشید در آب گرم غروب مینماید کما قال الله تعالی حتی اذا بلغ مغرب الشمس
وجدها تغرب فی عین حمئة گویی حابش و دار ستان می کو از حوض دادند غسل
دیگر یعنی که خورشید را کشادند و آلوده از دیدن خلق روی نموده بود که او را
در حوض ماهی که حوت است غسل دیگر دادند خورشید یک غسل از آب گرم در هنگام
هر غروب می دهد در حوض ماهی در آمد از کل و از ستان غسل دیگر است تاج از
جواهر کرده آیین عید بسته چند کام اول واران شد صبا معطر چون عروس دارا
در حدیثی که سالها قضا نیست بعنوان خوش بوی داغ شد از جهت اینکه صبا را هنگام
دامان بوی دارالشیه نموده عنان کرد و جمیل کل منجو کمرو در کل ملک و زره و مرجان
و این هر دو بیت نظیر یعنی حمل تحویل با عمل کل میخواهد چرا که در کل مشک و زر و مرجان
که باغچه باعث تفریح اند موجود است و هم در مقام تمنی عمر نیز است و در این معلوم
میشود که صفت الکل کل حمل در است ای که جهان گرده دی فرموده است [illegible]

رسن

ز زرین رسنم نمایی چون ز نرم آی از بر     از زرین رسن مراد خطوط شعاعی خورشید است
چو ز رسن رسن اسم آمیخته است هرگاه که آمیخته یعنی که ظاهر شوی چنین از نرم زرین رسن از بالا
نمایی و در اینجا رسن نمودن وجه شبه و صفت الرسن را و رحل است با خطوط شعاعی آفتاب را
در روشنی و لطافت جوهر به ز نرم شبیه نموده باشند یعنی این رسن که در روشنایی بر
مانند ز نرم است یعنی آن ز نرم از بالا بنمایی همچون آن ز نرم و رهایی دهی چشم
گریختی بگسل کعبه جهت خطاب آفتاب است و اشاره نزیادتی نور و جلوه آن
محجوب بوده است بر آفتاب چه آفتاب را در نظام محمدیه توصیف بهمبری آن
سنگ صنف بیفزاید و اثر از کثرت آن گشتن بر کسب جابه ز نرم ظاهر است
تحفه مناسب لفظ دان هر غزله تغییر نموده و اظهار در آن بود رسن و خیم از خم
استعاره ترشیحی است یک شکر و بو چشم چرخ باد ریه نه زیاد و از این فسوگر فضل
سر چاور بادریه در فارسی چی است مدور که بر ستون خیمه را از جهت جانب الاعاج
و در آن جای میسنه و بر شعری حرم را است مدور که دوک چرخ در آن در می آید و بسمان بجنبه
در آمدن آن از جهت مقر بجا در تکیند و تا دوک در گردش است و بر کشتی خود را
بچرخ بادوریه یعنی گردش بادوریه است که دوک را ه بکمال مبالغه است در شر ملک
یعنی مرا مانند گردش بادوریه سرگشته گرد و درین است ره بانجاد دور دوایی است
و تراکت دیگر در آن شبیه آنکه مینو باید که بعینه بادوریه را در مکان خود در سیاحت حاکی
مر این جهان حالت آن است که بیاری نیمچرخ نمی صورت آن احوال سر درون واقف
سبزی امدن در حجت کنف در زیر و زیر حجاب پوشیده است و سینه را بر بهین
جانست از تجلب سینه را کمبت شبیه زخم از من میت مقدر اظهار قهقه زخم نموده
گر چه کشف سرآرم در آن احوال سینه شاه منشه از من در چشم هیچ جانور بینی در هنگام
مراقبه اگر جای سر بر سینه نهادن سر بر سینه در آورم یعنی خود را در لوازم و با مست و
مراقبت هلاک سازم و هلاک ساختن خود نهایت مبالغه است در تحصیل ما عاخیا نگه دور

در شور     و شمن



افواه سارست که اگر فلانی خود را هلاک گرداند مقصودی که در بعضی نفحوا آمده چو المرسلات را از نعمت
سعی حقیقی را نه بجهه تحصیل مدعا سعی کشید تا اصل کلام اگر کمال سعی در تحصیل مطالب اخروی
نمایم وجود را بریاضات و طاعات شسته بر طرف گردانم تا آنکه ان الرعم عند الله الحکم
واقع است از غایت وجودی که لازمه و ارشد و در چشم بجلس در نخواهم آمد و مانند
کنف که میانه او بر زمین نمی افتد من نیز بی سایه و کم رفع خواهم بود و بی سایه بودن
کشی را بجهه نور اوست بود که میانه او سفیر در نمی آید ای ارکان عالم و می گریز از نور ان
از کوی سیاه کسی سر ز خطاب با آفتاب است و از عالم عالم حیات ابد مراد است
و آفتاب دایکان ای را بجهه فرمطر شنید که در زندگان عالم غرض مخلوقات که ز فضای عالم
از کتم عدم بوجود آمده اند سکندر زنده و جون هر طفل مرده در کار است و آفتاب مرده
همه است گویا که قایم مقام جنین در این است و اگر سینه و سود و زیر و در ای اصطلاح زنونی و
شرم زده را گویند ای آب خضر و آتش موسی و باد عیسی     داری ز خاک و رسیده
اجلال و عزت و فر     از جهت آنکه بقای عالم با آفتاب است جه مخلوقات جاندار در ظلمات
نمی باشند و اگر آفتاب نباشد عالم ظلمات آفتاب را آب خضر گفته و از سبب ربع تاریک
و ظلمت آن را با آتش موسی نسبت کرده و بجهت با حیات بکونات الحب ملک قمر است
نسبت آن ساد و دوم می نموده مقصد بخشش ملک است که آفتاب که عین آب خضر
و آتش موسی و باد عیسی است از خاک و رسیده کار نشهب بر شه درون هر جا که و هرست از حرام
تا باجه از چشم از دور نعیم حرج بیگانه و دشمن غلام کند و دیگر     مقصود از دو کعبه حقیقی و مجازی
است که کنایه از همه وجه ناشد و از حرج بیگانه و دشمن میشوند بود و مراد آن باشد
که جون که بیگانه در روزگار است یا آنکه حرجی که دشمن آشنا و محب است جه بیگانه
در محاورات بمعنی مقابل بیگانه نیز افتاده یا حرجی که در دشمنی ما مانند و حکایت و از دو
یکی جون را مقصود است و تحصیص دادن بعضی جون را دو سبب وارد یکی آنکه نقل بود و چنین باشد
و جون را متوسم است به ویکره دیگر آنکه آفتاب جهره جون را تحویل مینماید و در آفاق و ربیع

ماجار  سر ا

سری ست بخشان از انجو دمس اشان خواهد آمد ولا هم یحزنون فرمان انهو نگرده
بر مفارقت دنیا و آنچه دران بکذار ند تحزان قسم دوم که در غزای کفار بدرجه شهادت
رسیده اند مانند شهدای احد در پس بوی آن قسم طعم هزار شهادت کامست و در تنبیه
ما قبله عهد عیسی در فرقه و حضرت در روضه حوض کوثر قبه سواد شهر را گویند و منظر آنجا
و در عهد عیسی السلام که و ارض مشغا بایقه و اموات این کشتی بفیض حیات فایض شده اند
و قصه در بنا و مکان را گویند که باج از متردد بن تجارت ستانند و در وضع جمع و شهرا است و کوثر
چشمه است در بهشت و مشهور است که حوض در قرب آن چشمه خواهد بود که حضرت ساقی کوثر
علیه السلام از آن حوض تشنه لبان در یای مغفرت و مرحمت را قدح عنایت و رحمت سیراب
کرده اند و در قبه یعنی نظره قبه آن شهر مهد مهد عیسی در کمال امنیت است ما حاصل آنکه
شهر در بند سواد و بیشه در کمال امنیت و با صفا که گویی از صفات مدلول و من دخله کان
آمنا است و از فیض هوا و فضای آنجا علل ممنوعه التعا بصحت و سلامت مبدل میگردد
و با وجود آذر و انفراری که لازمه فرصه است فضای آن منزل دار القرار است که هیچ وجه
احتیاج محتاجان ضعیف ضعفا و قوت اقویا را لازم است و رو و ما و باقی آن سواد دلکش
در طراوت و نضارت مسکن عطشان و ضمان ناظران و منبد کما گویند زیر ره عنبر طاهر
زر است جانها کرد حرمت فلک را عنبر کش شتر انجا را فواه تنس آنست
که صحرای شهر در بند اطلس زر موسومست و حکایت مینا اخضر است که در بند اطلس زر دو روز اول
و زر خیمه کرد سخت طاق و مراد از عنبر کو اطلس زر ارث مردم و کشتزار آنجا عالی آب
کورا خوانده است جای عجب کز فراوست مدام بر قع زر فرش عنبر سک قول
عنبر و لا نیست که فروش آن را نمایده را آنجا جمل آمده و باعث بها دیگر صنعت فرش است که
از زر منسوج باشد چنانچه میغرماید که بر قع ماه که نور آفتاب فرش عنبر است حاصل
کلام آنکه اطلس زر است و دیگر بر عنبر نیست و زیبای فرمان اطلس زر مدان
ماییست که چون فرش عنبر گونه از آن اطلس زر دارد و این مرتبه یافته که بر قع بوی ماه

مسکون ظلمت زیاده میکند و نهایت را از زی روز و کمال اخافته و در اع و دراع و دران
اوست و این باعث زیادتی مفاخر میکردد این کعبتین در نقش آورده بنجم
تا بوده گوئی حجم کعبه بر بیج کعبتین مهره را گویند خواه کعبه باشد و خواه و
و درین لفظ و ما نون علامت تثنیه میت و این بیت از ره قریب است لعاب و در بازی
سکان و درین مرموز بیت نبارت ما نجد که خطاب آفتاب زرینه و فضا نسبت
که لفظ کعبتین مراد آفتاب و ماه باشد و نقش در کلام فارسی بمعنی آمده است یکی
بمعنی بازی که برو فق مراد آید دوم بمعنی لاتق و سزاوار است چنانکه شاعر فرموده ما سر
رنگین سای چو نقش نیاوارد تن برهنه نقش بوریا دارد یعنی لایق یا سیوم از انسان
پذیرفته و درین مقام مراو ازین یعنی آنست که هیچ بازی را از آن نقش مراد برنیامد
بنوعی که گویا نقش ندارد و بی نقش است با وجود این حال با بر کعبه عز علیه السلام
آورده و ازین کعبه مقصود مشهدی قدس است و مس لفظ است ره بعر نای
و بس بود و کعبه بن ظاهر مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود و
صفا و مروه سر کوه چهار تیر شر صفا و مروه او کو است
که سعی حاج فیما بین آن دو کوه میکنند وچون کوه ششم و سر فرودم ن
سیدی ساکن کرد و در حیث آن فدا ترمای عظیم کره ماند را آن رکن با عنب بیت
کرده و شاره بزرگی برخ بیز نموده اند بود چه مسافت میان صفا و مروه تخمینا دو بیت
قدم قرار داده اند منابار ارکان بیک و تر با خرقه با حجاج در آن میمایه و شوق تمام
که خلق آنجا سر از اتش سند مایه خوش شد آنجا نه کز دلدار آنجاست بلکم جنید که جود را
کم آنجا نکنیم وی بستن و در ارشون و به بشارت و با دستان میکنند بالذین
به انان مقام محو هم در بیرس بهمان انس خلفهم الا بیس شان و امید
میدارند که باشان برسند و کرامت باشان نرسد یا شادی اشان
بر آنست که بمقام صدق و عیسی رسیده اند و تقین رسیده اند که لا خوف علیهم

باشد نشنیدن از چنین عمارت شادی آمیز که از برکت تاثیر آن عمارت ضرور از کشتن
است صحن ارم نه بیرون در باغ شاه بنگر چه کشمیر مینو روضه شاه بنگر بر سر چمن باغ
پروین سایل بر سطر نقش نظاره کرد و دیوار خط محور چه پرتو از مهر جانور که در حرم
در آید از فیح و تفرجگاه مانوس آن از الحجه قصر شاه را انجمن آرای کشت بنوده و در حق
خارست دیوار و باغ صفا گوید چون خطی است مستقیم که گرد برآن کشیده و نقل آنکه
بهم از کمند خواه گرد آن بگردد یا آنکه واعم از محورات و کتب مستقیم است و از ستر
دیوار باغ را الخط المحور نسبت فرموده این از تشبیه آن است جالی حیات علی خلال کرده از
خارهای گلبن اورده سجده ده از غنچهای نسترن مراد مبالغه است در تعریف گلبن
آن چنین که با وجود چهره کند از خار چیدن از آن گلبن است نیابت خلال و ضح المسد که وجود حسن
روح محض است داده و ادریس با آنکه مقام در فردوس دارد و از غنچهای نسترن آن
باغ تسبیح می‌سازد خفت مرمر کی سلیمان چه خفت بطاق ابرو طاق مطرس اوجال
حرم طوق نیکو و از خفت مرمر کی نقش حرم فاری طاق ابرو این مراد است چه یک طاق
مقوس از دو قوس تحقق می‌یابد و خفت مرمر عرش مفهوم صفت ابروست که تحفه تحفه دارد
یک طاق تحقق می‌شود و حلقه تسبیح در او را طوق سکر می‌گویند مراد آنکه از طاق
آن عمارت جلالی جز نیست آن خفت از آن گردید تو قوس قزح طوق و ان طاق
گردیده صحن فلک مطیر اورا تیم مهندس موسی و خضر بنا روح فلک در دو قوس
ملک در دو کر و طاق نگذشته فرع نقش و نگار است چه یک قوس نگردد و دو صحن
آن را مشهور گذشت چه ظاهر است که عمارت رفیعه که مهندسان آفاق در آن
اظهار هنرمندی کرده باشند نقش و نگار می‌باشد و در بیت اشاره بان صحن
کرده فرموده که از آن خفت قوس قزح طوق شده و همچنین در آن طاق جلالی که از لوازم
شکوه خلافت و بارگاه سلطنت اند فرض کرده بیان آن را مستغرق شده و نمود
که از آن صحن فلک مطیر شده و از مطیر مصور از صورت طیر خواست و از طیری که بر طاق فلک





مصور باشد یعنی صورت طیر باشد مراد ملک توانند بود و ملائک را از عکس طلای کاربند
در آن طاق اعتبار نموده که در آینه صحن افلاک مصور شده و صحن را به فلک طاق بر صحن
مشرف و قایل است و چون علم نجوم و هیئات و رمل و نظایر آن از انجمن ادریس
منسوب می‌دارند و حضرت سلیمان علیه السلام که بکمال حکمت بادو جا داده آن قصر را
داشت مملکت سلیمان و در آن آتش از عمارت جن و انس در خدمت ایشان مشرف بود و مهندس
مهندس آن طاق را بجز و ادریس نسبت کرده و بسوی حضرت موسی و خضر نسبت دیواری نموده که
در آن حکمت آگهی شعار نمی‌بود و بنای آن قصر را اشارات منسوب ساخته است تا بنیوی که صفر
حکمت بالغه الهیه آن بنا تعمیر یافته و مرمری که بر ای محمومه نگار و زر کشش رخشت را
گویند و خشت تراشی که از کارهای بر است معماریست و روح فلک تفویض کرده
از آن جهت که ملایمت و لطافت دیگر لوازم از آن جنس نشود و ملک نام و الذر حرمت
است و همیشه و اضح علم در دو دکری آن حضرت است چه اول کسی که مصحف در دو داری
زمین یافته کسی نوح علیه السلام است این صفت را با جم نسبت داده و جم اطلاق داد
اگر با شراب و بزم و پیاله واقع شود منقبت جمشید است و اگر در مقابله آینه و سد
و نیم و ... آن باشد مراد سکندر است الحجم نگار سقف در روی نگاری
همچون جنیبل هواره طلا بخوانند از بر یعنی الحجم نگار سقف آن طاق که اهل صنعت
ظاهر ساخته بودند در روی هر نگاری یعنی هر نگارشته و تصویری که نظر بکار رد چون
از مرتبه ریزی بیرون می‌شود و همچون خیل نجم او را بی قابل مکیت و نزاکت
و درین مبالغه آنکه خیل نسبت با انجم آن طاق سقفست و انجم نسبت نگاشته و صور
سقف شرح این منزل این کلمه تکلف می‌نمایند خامه زده عطارد از لاجورد گردون
نوشته نام سلطان بالای هفت منبر از خامه زدن مقصود زدن و نگردن
قلم به حدیکه نتوانسته بود دیگر خوب نوشتن و دوم آنکه حرف داشتن زر سیم بام
محدوح بنوک قلم که دیگر از نقش مرقوم نموده باشد و از هفت منبر هفت فلک

و اگر با جام و جم و نگین و نقش و عمارت و صفه و امثال آن بود
مقابلی حضرت سلیمان علیه السلام است

مراد است ناهید زخمه مطرب آفتاب آتش از جنگ ارتفاع مرا از ربعی الجمل سطر مراد
از ربعی ربع مجیب است و ربع مجیب عبارت از ربع دایره است که مخطط میشود و خطوط
که یکی از خط مشرق و مغرب گویند و دیگری را خط نصف النهار و از کلمه ارتفاع مقصود
تعیین درجه مرتبه عروج است چنانچه میگویند که اهل اصطرلاب ارتفاع آفتاب بگیرند
یعنی درجات بلندی آن را تجسس و تفحص کنند و در صنعت ارتفاع گرفتن اصطرلاب ربع مجیب را
در محاذی آفتاب میدارند و ملاحظه ارتفاع میکنند و چون از تاثیر نوای چنگ
مرتبه بلندی کیفیت طرب بظهور میرسد ساز چنگ را اصطرلاب بلندی نسبت کرده آن
بند را بعینه با تاره‌های چنگ که میزنند و از شکل سطر مثل سطر خوانسته و چنگ را جهة
او تار و خطوطی که در صفحه آن کشیده شده مشابهت داده تشبیه کرده فرمان ده سلطان محمد آمد
جبرئیل جان محمد علی جمال حیدر نبی محمدی که جبرئیل جان است و مراد از جان در اینجا جبرئیل است
چنانچه در مثنات در مجادله قلاع واقع شده که تیر و لعل از مردن برای
وکل وار از درون برجان و دل می‌آید و چون حضرت مبارک آن سرور انبیا به نبوت و محمد
جبرئیل جان فرموده و علی جمال حیدر تحفه جانبخشی در بزم و جان ستانی در رزم
و جان بخشی و جان ستانی در قصه‌ها از حضرت علی علیه السلام بظهور رسیده در بحر مضارع
مثمن اخرب روزن مفعول فاعلات مفعول فاعلاتن ای غنچه لب جانها طاوس قصیده اخری
سبزه زیور کنبای غنچه لب سرای عمه سر از طاووس سبزه زیور مقصود حسن
ذاتی و عارضی است و عمه بجزیری که در هنگام غنا مدح کنند ای سوخته ناخ
تو در زار گریه آتش بیمار دولت تو در زهر خنده شکر زار یعنی گریه زار و مراد
از گریه زار آتش صدا و شرر آتش در هنگام رحمش غاند بود یعنی گرمی حسن و جمال مطلوب
بجدیست که شعور عشق او در آتش اثر میکند با آنکه دو مثل او در یکدیگر تاثیر میت
و در حالت زهر خند معشوق بیماری شکر از لعل او را به تعریض شکر است در
حلاوت از زهر خند او مهدی صیت شاه است پناه داور جانبخش جان ستان
کور

کوهستان جو سحر جانبخش را از آن ملکی با نسبت داده که ملک را از باب اسم آن حکیم
بر قتل میکرد تا ملک جنیب خورشید عرش تب بهرام کور می‌جهد مثال خنجر جنبت
کتل است و سواری آن کتل وقتی میشود که از اسب سواری جستن ظاهر شود و از تعبیر اشاره
بآنست که در هنگام که اسب سواری فلک کند یکی کند بر جنیب فلک سواری شود و بر قتل
فلک رادم با اسب طرف خود میارزد و معنی مصرع ثانی اینست که ذات ملک صفات جمالی و جلالی
اتصاف تمام دارد جمشید بنام صولت سلم سپهر تربت دارای فر آل بهمن زال زمانه اور
چهر زال زر پرورده عنقا بود و عنقا را همت مشغول قناعت و اعتکاف قاف و نشستن بلند است
زال را همت بغیر تعیف کرده و از زال زمانه داور مراد از استقلال ایام دولت است در داوری
و تدبیر زال بمعنی پیر است و در این بیت بمعنی تعبیه آمده چنانچه فقیر گوید همی نو بهار ار کهنه ماه
جهان کلاه برنا شود که زر تیغ توصیقل دین الابل خطوط دولت در طیلسان در زر
طول اللسان اسمر طیلسان جامه است که بر خود میپوشند و در شکل تیغ زبان را در آن تشبیه
کرده و دری بضم اول و تشدید ثانی ستاره است و اسم افسانه و قصه خوان را گویند
و چون اکثر مدار قصه بر شرح رزم سیار زمان مضامین مجاهدات میشود که اکثر محل و شرح آن
کار کرد که باعث زبان درازی قصه گویان شده چه هر چند شرح سر علم را درازی
رزمهای بعوض خواهد که بطول و بسط اشعار امیر است و این سر را طول اللسان آن که
باعث طول اللسان اشاره مبالغه است از فلاحات قابض اقلیم یافته و اقلیمهای
کیمیا علم را منجر اقلیمیا جوهر معدن را گویند که بعد از گداختن بر جا مانده مثل طلا
و غیر آن یعنی خلاصه و لطیف آن و انفیه‌نام دختر حضرت آدم علیه السلام است که در جمال
بی مثل بود و در مقام مقصود مبالغه است یعنی اقلیمیای تو لطیف و خالص و فایض میشود
و این اشاره بآنست که مکنونات ضمیر بحر تو بر سلم تار زر حلم میسنجد و معنی دیگر
این گوشها علوم ارباب جود و همت باعث فیض رسانی است و در فم نیز معنی تحقیر
نقد و بسط آنست که در زمان سابق زر طلا مبالغه نموده اند در نسخه مولانا سراری

کاشی چه گران اقمشه زردوختی باشند که بعد از کهنه شدن باقی ماند و دود آسمان را بزه زرد و ضعف
کفنها که آنچه در وقت کهنه شدن بر جواهر زر و سیم باشند صحاف و سوس سمر الحار را دوم
ذمی ذمی خراج قبیله روم را دارند قبچاق و روس بخشند ولایت ارمنستان و الکار
گرجستان عیسوی ملت اند و روس چارکس و علوفه خوار را گویند و ذمی عجم که در عهد خود خراج و
جزیه قبول کرده اند و مسیح اسلام شن اند یعنی ترک و روم و گرجستان چارکس بطیع و باج دهنده
ممدوح اند و حوالیات آن رومی و ذمی بکنیز اند مجذوم حیز ز تختش ارجمند دست و دشمن
کش جوهر حسامت معلول کرده جوهر یعنی دشمن تو خشاب جوامت حیز تیغ جوهر و جوهر
است چنین چیزی را مرتبه آن است کرده که قطعا بوست مجذوم آمده و عکس سازنده
و مرده را به سبب تشبیه نموده از آنکه مثل که در عقیده من مرده که مرده علت از بهر سلکت
مولی و مکلا از خود در آن ظاهر میشود و هنوز عقیده سبب از جوهر اول عرض معنی قائم جمع
مراد است و از جوهر دوم جسم و هیولی صورت را زیر سه حرف معانی گنج و حرف او
صورت است و صیانت آسمان مجمع کرده شد از سه حرف چار را آسمان پنج شش به
شش روز هفت کشور نه قصر و هشت منظر یعنی در سه حرف جاه ممدوح که جیم و الف و
هاست آن یک نقطه جیم که نجبت و حرف آخر جاه ممدوح معنوی که که هفت
آسمان در میان آن محصور است یعنی محسوس است و دیگر میشود دید که عالم عرض از این بالا
است و محسوس است بر چهار اصل که چهار رکن را از پنج حس و شش روز که ایام آفرینش
دنیاست و هفت کشور و نه چرخ و هشت بهشت محسوس است محسوس بود و از
ظهور و شهود جاه ممدوحت مرجع مکنونات مسطوره را کل جیم زعدل را ابد
سبز و خطوط برتن تابوت دست عاشق کو از آتش دلبر آتش که ظلم دارد و سبز و دو
کفن به دو سه خط ابرش مخالف که کبود و سبز حیز در ایام بهار که موسم عدل و اعتدال
اجرام عنصریست کل نو را که میشاید در وقت مردن حنوط لازم تن با دست و تابوت
او دست عاشق است و عاشق استعاره او مخص است که از غایت شوق و طلب او را

از شاخ



از شاخ به بت در آورده و کورش آستین دلبر است یعنی هر جا که آتش را بکند از جهت صفت
آستین دلبران بی مرکه حاوی با چه طعام بیانست یا اگه دلبران آن را از آستین
جای سیه هند بحجبه نرمی و خوشبوی یکبار آتش ظالم و بی کفن سرود حشیش و دود سیاه
در برش خاکستر است و حنوط عطر کفن را گویند به مبالغه در شکاعدل آنست که منزلگاه را
که از ما شیر عدالت میراند این حالات او را قرین و ناست پس عادل را در هنگام
با داش عدالت بیداست که به حسن و شرین خواهد بود چند بیتی صحیح در تعریف
و توصیف عدالت نور بخش بیان کرده و چون اظهار بی وفایی دنیا کند سائر عجب
دیگر است بر اقدام مراسم عدالت چه هر گاه عمر القابی نباشد و عهد دنیا را
وفایی ادر سکاره حیا غفور به دقیق عمر ما اگر آثار عدالت از تخم در عرصه روزگار
باقی ماند مسجد آن در نشار عصی قرین حال او گردد و از ضد آن اول ابلهم است بیاراین
از آن باب چند بیت میفرماید آخر به سکندر نسخه نوش عالم ما را بخشش
در بحث رشد مراد از ما رسکندر است که هر گاه او رفت بحث اوی ماند
ماند معصود از یار شد بر بحث ماندن آن گفت که اسکندر رفت و یر ایه ماند
همچنانکه جادارم و دار عدالت و انصاف او می ماند شادمان عمر خرکوش شد ظلم شد
اینجا نوید سند الجا سیاه دفر در اصطلاح مردم کیستان و هندوستان خیمه را سیه
دست میگویند و در محاورات ظریفه هنوز از فرس استعمال می یابد و این کلمه از آنجمله
است چه در عقب مال حق و ظلم پادشاه ظالم را بادزد و دشمنی است العموم را
بایش صحبت توصیف فرمود به الآبار در عمل و وظیفه آنست که در بحر و در رسم آن ابر شاه
شنیع میگوید و آن قوم بر طاووس سیاه دفری معلوم رومی فرس الاطلس معرب هم
عمامه خشت براق اریش ترک دهان اخور اطلس بر کمش از آتش و اصل عمامه از دیبا
اریش حواد جنان بر کاسیان شدند نوشتن زربفت که با نام خاقانی نقوش نقش میفرماید
خلان تهرست که است حورت در انجامی باشد و آخور معنی حوران سیاه چشم است

ورزنی انجا لقب اراده کرده و مراد از آن خواجه است که تماش از نشیمن [illegible]

جامه اطلس قیمتی و عمامه ابریشمی معربی با اسب چغان و خدمتکار بسیار حسن بوده [illegible]

یعنی از علامت و مبنی [illegible] ترک آمدی دور از مقام مراد معنی [illegible] است یعنی کرک خوش

الحان در غیبت [illegible] بعد احسود آدمی چنین [illegible] مخنث در مردان بهمه مخنث

در روز رحلت رسالت پناه صلی الله علیه وآله متولد شد نیکو روی و خوب [illegible] و از

شهرش بیرون کردند و بعد از مدتی باز بشهر آمد خلیفه اول وفات یافت و دیگر باره

رجعت یافت عرفی زمان [illegible] عزت تحسین والّا [illegible] دوقیقه جا است

بر نه فلک معتمد جرخ تحمل در [illegible] اینست میفرماید که جاه تو در رتبه

بکمال رسیده ملک قدرت یافته شود در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف

محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و فاعلات نیز جایز است

ای بر ده معظم تو ای روزگار ای مشعل آفتاب کرم [illegible] دار و اینجا رفت

کلام در آنست که شمس مؤنث سماعیست و این [illegible] نیست

همچون فلک [illegible] استاده بر دو قطب قطب تو صبح [illegible] که مسمار [illegible]

با پرده معظمه [illegible] که فلک را دو قطب است که بدان دوران [illegible] یکی شمالی

و دیگری جنوبی و دو میخ را که پرده بران قایم است بمنزله دو قطب اعتبار فرموده

و از اطلاع میخ بودن کوه مسمار زمین مراد آنست که نگهبان حکمت بالغه الهی [illegible]

آن فرموده و بسیط زمین را با آن اوتاد استحکام داده که متحمل عظمت [illegible] که آن

پرده تواند بود و با آنکه بجای میخ کوه [illegible] آن دو میخ را

با پرده منظوره ستوده را [illegible] در خاک حفره اندکیان ورنه مرد و زن [illegible]

از پرستش تو ملک را شعار پرستش یعنی بندگی و اطاعت [illegible]

نیز آمده همچنانکه شخص [illegible] بیمار [illegible] آنرا بیمار پرس گویند حاصل

معنی آنکه گروهی [illegible] که بعد از [illegible] در خاک حفره اند و الا از

اطاعت



اطاعت و بندگی و یار از فیض تربیت تو دیگر بار ملک یعنی پادشاهی [illegible] خود میابند

و شعار جامه را گویند که بر تن رسد مثل پیراهن و نظایر آن و این [illegible] کنایت

که از رتبت سلطنت و دارایی از آثار عنایات و احسان تو بادشاهی لازم انسان

می باشد مانند جامه که لازمه بدن است [illegible] خواندم که زنی بود [illegible] سکندر

[illegible] الحمد که دولت [illegible]

کاکنون [illegible] [illegible]

زنی بود [illegible] تاج [illegible] او وضع او [illegible]

و رحمت او [illegible] نزد او رفت و او [illegible] شناخته از روی [illegible] نگاه

داشت و بمقام خود [illegible] و در تواریخ مسطور است که [illegible]

ملک که از جانب سکندر [illegible] بود [illegible] مقصود [illegible] دولت

و دولت طالب ملکه ممدوح است صبح از حمایل [illegible] خنجرش

[illegible] خنجرش [illegible] لغت [illegible]

آن مقصد آنکه [illegible] آفتاب [illegible]

نیست و سطح زمین [illegible] آفتاب شد از [illegible] هر بام [illegible]

بام زمانه [illegible] خنجرش [illegible] بام [illegible]

و صفت موی مجتمع مثل زلف و کاکل و نظایر آن و [illegible] مراد کواکب [illegible]

پاسبان شبها [illegible] و چشم کواکب نیز [illegible] و از بام زمانه آسمان

خواسته یعنی هر کوکبی که در سطح فلک بود از زخم خنجر صبح که آفتاب [illegible]

یعنی [illegible] و در ایام [illegible] معمول بوده که [illegible] عشاق [illegible]

[illegible] زخم خنجرش صبح از

چه یوسف [illegible] ترنج [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] معتقدند که [illegible] توانند

داشت یکی آنکه چون در صبح شعشعه ظاهر میگردد در سرخی و شفق را الحون دست بماند که سرخ کرده باشد
یا آنکه چنبر در صبح کواکب را روشنی نمی ماند گویا که کارشان از رواج افتاده و دست
ایشان از نور بخشی کوتاه میگردد و از آنجهت کواکب را دست بریده فرموده باشد چه از آن
دستشان کوتاه است از خود نمایی و عوض شب گیسوان گشاده و چه چادر دو رنگ کل
سنبه زنان دوده کلوکاه مجمرش مقرر است که چنبر زنان جادو مجمر را بر سر اشتعال آتش
سر خود را میگشایند و زنان از تکلم غیر افسون میشنیدند و آتش در مجمری کرده بوی
و حومات سحر اسد و بعد از آتش گلخنه بر آمدن دود را مانع میشود مذا العروس ستاره را
بال سنبه کرده و سمائی را کیسوان زن جادو و دو زبان سوختن و دوده کلوکاه مجمر است
که شب زمان آرام خلق است و در خواب میباشند و تکلم نمیکنند و دوده کلوکاه مجمر
سنبل نیز اشاره است بعد از آن آن شب دراز و طول آنست و زبان سیندی هر جادو
سنبت تمام دارد و شب را بمنزله جادو خاور حرارت زرد کلاسیندی و لسکنند رود
امعزش بطریقی سوال اعجز باید که هرگاه در مطلع آن شب آتش بار شب است محلات
التبتن که زردی خسار است با مشرق که محل اشراق آفتاب چرا سبب شب
عقد عنبر بگردد و گسسته است تا دست صبح غالیه سازد ز عنبر پرش عقد عنبر
عقد است مرتب از مروارید و مهرهای عنبر و ظلمت شب و روشنی کواکب را
بال سنبه کرده با ظلمت و اعظم میان دو کوکب را اعتبار کوکب را مروارید و سست شده
باشد هرگاه عقد گسسته باشد از انتظام می افتد و اجزای منتظم پراکنده
می شود و چنین در صبح کواکب و ظلمت شب بحال نمی ماند گویا که آن عقد با نظام
گسسته میشود و پراکنده میباید و این گسستن عقد را مبنی بر آن ساخته که صبح
از اجزای عنبر آن غالیه سازد و مراد از غالیه ساختن صبح را آنچه صحبت
با خار سیاه شام و در کعبه صبح زانست طوق طاعم فیروز میطرش
مقرر است که زنبابان مصورت صبح در طلب آب را ایوانهای ملوک را کار بعض میکنند





چو یک زان نوبت زن را گویند و جای نوبت زن ایوان کنگره رفیعی باشد و آن طایفه از اهل
می باشند مقصد آنکه صبح که سالک ملک جهان است از بام ایوان بام و در گرد ایشان او مبدا
که از بحث مسکران در این مشغول گشته تا صور مطلب بر دو بام بر اقصی پرش نقش و نگار میسازند
سرحد بادیه است روان باش بر سرش برای او خس و خاشاک سموم مطرش در این مطلع شعر
بر شتر و آگاه باش است و از لفظ باش مقصد شتر کردنست و مبالغه در مطلع آن
آنست که سموم گرم است و سمیت دارد و ترباق و دافع سموم باشد و شتر باید که شتر
آن بادیه را این مرتبه است که آنچه عین شتر است برکت و فیض آن بادیه از جانب شتر است
که نه شده محض نفع میارد د کوگرد سرخ و مشک خاک و باد او است باد و نسیم و از خاک
معطرش از کوگرد سرخ مراد کیمیا است در اصطلاح و اظهار سرخی گنایت از گرمی آفتاب
و آتش باری هوای بادیه است با لعل تر باد و آن بادیه و کیفیه آنکی کنایه هسبت از سرخی
است و نیز با جرم زمین و باد و آب شب الیغی الحبه بهشت را زاده خاک معطر آن
بادیه و آتش با شاره و بجو شب بر و کاه خاک معطر بادیه است نسبت سواد و بشب چرخ را برها
جزو آبا و امهات نوشته اند خونریز تا دیت مشمر بادیه کرده است عمر دو باره
در سفر روح پرورش از لفظ دو باره مراد تکرار است چون مقرر است که در راه
مکه معظمه هر کس را اجل در رسد هر ساله حج در دفتر کرام الکاتبین مینویسند سفر باد به
که از قطع حیات شخصی در آن بادیه شود و آن خون را چه دیت نشمار و چه د تب آن
دو باره او را اکسیر مایه دیگر بار به ذکر حاج انتظام میباید و حج باسم او نوشته میشود
آن کشتی رو تن تراز باد دهان سیاح خوش کام ترز زورق مه جابر النگر تنش لنگر کو
باد کند نفع بر سرحد را در جاده باک است روان با دو صرصرش نوع نخستیران
را حله بادیه سفر مایه در سیر روی و ملایت رفتار شتران را کشتی گرد و باد به
را به رها و چنین اشکار گاه است در نوع شکوه با دست سیر جبست که با فتنه شتر رفتار گاهی
آن کشتیها میان تحریک بر آنها را قطع آن مرحله سفر مایه دست اعتبار نمودن بادیه را

گزاوه را

در نظام استعاره مکنیه است گیسو چوره و کوی نخنه این همین سیم دستار پیچ گیرد
ماه مرورش غالباً پیر سیاه برگزاوه افشان سیماند آنرا گیسوی حوری نسبت
کرده و موج و زیر بر فوق گزاوه سیاه آویزند که سر چوبهای شمشه گزاوه
بان قایم میشود و آنرا بادریه گزاوه نیز گفته اند آن چوب در راه حبشی
زنخدان شاید فرموده باد قلم دو نون مربع نگاشته و اندر میان جواد
نقطه کرده منقش است درین مرتبه تشبیه دیگر میفرماید باین طریق بالکم که رشته
بباید واسطه قلم دو نون مربع این شکل نگاشته در میان آن مانند حرف واو بعطف
ساکنان کشیده اند و مقیم مجلس آن فرموده که گزاوه را چو شبستی میباید که حجاب
آفتاب بادران و پیش آن میگردد و دو نشستن کلان گرفته و دران حجاب مجمع کرده اند
چون صد هزار لام الف افتاده بیک از دور دست وی محبان اهل شرع قایم
پای کشته بجنت و دست اوراست از بخت و دست شیر انرا بجام الشیب
فرموده چه از صورت باد و دست شیر ان صورت تحقیق میباید لا که لام الف است
شاما میان داده دیده قرعی زان قصه هر که گفت گمرده باورش با ورکنی مرا
که دیده بچشم خویش امثال چنین قرآت اوان حسنه قرعش طی یوچلع ما
که گذارن خشم کم حجون سبیل کرده مراحل افترش باشد آمادار ازدست روزگار
نقش بجر نمود بر آن کوی گذرش فرغرا گمر کوینده و باثمر سبب معنی است چنانچه
خاره حکیم از فی گوید اگر آب تیغ تو در رخش آید در معنی رهبود مغرب و غر
دور فرهنگ مولانا سرور غرشتیح فی و عین چو بر آب بسته اما در نجم جاوی معنی آب
بران گذشته باشد و اند کی از کی ورکوناه در دبایشد و از لفظ باورکنی مراد مقصود
از باورکنی از جنت مقصود دارد کثرت است که خلیط حجیب سبیل شده
میان آن بادیه فرموده و سبیل حکایت و سیل آنرا با آب چشم خویش نسبت
کرده میفرماید که از کثرت آب حاج نظر برد که اگر آب چشم من صحبود سبیل





ساخته بران خاک غبار آلوده تیره بالکه شور آمده است که از دست روزگار کوه دل آرش
بجز نموده یعنی نابسته نوعی که رفع آن میسر نیست و این کنایه از آنست که امکان
محو شدن ندارد و ایراد لفظ از دست روزگار اشاره بکجایی است که چون مسعوده
عالم ادراک دمیر نماند که شعر مراد و ایجاب است از بی تمیزی اهل روزگار نقش بر کوه
دو امن کوه شه دگر در دامن کوه را گو انگیسه واقف عرفات بکریش طرش فخ
عرض جنت و صد عرش اکبرش خبر جوش راجح است بعرفات و ضمیر اکبرش در صورت
معنی خانه شود که عرفات را ملاحظه کن که طول آن موافق عرض جنت است و مثل صد عرش اکبر
که مراد از آن ابتکار مخیر است دران عرفات تحقق یافته و چون عرض اکبر میگویند و اجابه
اهل لشکر در یک مقام میخواهند بنا برین او در هر عرض اکبر فرموده و هیز دار الملک قبت
صحن او فراش حرمش و جاروب شهپر شش دار الملک و دار السلطنه نوعت سواد
اعظم است یعنی قرارگاه سلطانی و اهل ملک و خانه کعبه را دار الملک الهی فرموده یعنی دار
ملک الهی که عالم ناسوت است ولا مرنست سواد اعظم درین اشاره است بکمال جلالت
و قدر خانه خدا در می آید از بخت صحن عرفات را دهیز دار الملک الهی که عرض
ازان کعبه است فرموده و بخبر حرمش در جهت صحن شهپرش راجع بجبریل نور آلهی
از نفس نفس و آه مشعلش ضرب الدار از صف ملک و انس عسکرش چون کلیم
علم ذات و احیا ادراک مؤثر است از ملاحظه و نفس ملک الحق اند
پس حاج و علاء ایشان نور وجود آلهی در نظر ادراک بندگان لشکر منقبت ظهور میگیرد
از بحث نفس نفس ایشان نور الله فرموده بنا بر آنکه ملایکه را از جهت بحیثیت و عدم تعلق
و قرب بپایگاه احدیت از فرقه ناس تقرب زیاده است از نخبه ملایکه را قرب الله
فرموده و در معنی لشکر و صفی فرو نشی آمده چنانچه در اجزای شعر اربع جزو را جزو
می نویسند و انس را ملک نسبت کرده و از جهت دوری نسبت حاجیان مردان و چون ما معرا
که در موقف عرفات شش صد هزار نفس میباید که در احرام در آیند واگر محرم از کوچ

انسان کامل که نماینده ملک بصورت انسان باحرام و در آئینه قرب الهی از صفوف ملک داخل عکس اشاره
باین معنی است گردون کار زشت چه بگلیز جلوه چشم نظاره سوی او نموده دلان کهنه کرشش
کفن بر جبینی کفن در برد از زر دلان کفن بر طاحاجیان و جنین جامه احرام ما بر جنازه و صحابست
و جامه در بر می پوشند و کفن را بر می زنند و زنده از جهت حاجیان ما را کفن بر فرموده و کردن
را کار زشت بجهت مناسبت سنگ فرموده و کواکب را چشم گردون عبث اعتبار کرده و گلیز با نه تمام
چشمش فرموده پوشیدگان خلعت ایمان که الست ایمان و صفت برهنه بران در معسکر
مراد از معسکر فضای عرفاتست چه ایمان از زیور هر لباس بی نیاز است و موصوفست که
تجلیس سعید و شقی و مقبول و مردود در روز الست باشد و در علم الله موافق و اشیاء گشتست
بنابر این پوشیدگان را خلعت ایمان گفته که در روز الست پوشیده نور آن لباس اند
و مانند ایمان بی نیاز از هر زیور در فضای آن موقف حاضر گشته اند و از سران در
انجمام سروران مراد است چه جمعی را که قرب درگاه آگهی بحق باشد که در سلک حاج
منتظم شوند از سروران آن معسکر آگهی خوانند بود و همه بر سکنات در محلی دیگر خوب صحبت
شرح شعر جبل جاطب عرفات روز حج از صبح تیغ و جبل الرحمه بر سر
جبل الرحمه کوهیست مشرف بر صحرای عرفات و مشهور است که خطیبان مثل عصا و تیغ
بر دوش میگیرند و بالای آن خطبه اقدام می نمایند خاک منا از گوهر ز موج ز ابر
از چشم هر که خاک و آبست گوهرش از گوهر تر مراد گریه خوبی جا است و از
خاک و آب بودن گوهر مقصود آنکه آنجا همچنان از گریه خالی نیست و خاک منا از خون دیده
محرمان مانند آب موج زنست نه از خون قربان آورده هر که نفس و نفس پاک را
خون الحجه موصوف موقف عزیز جرش یعنی هر که دل او بصفت و محبت موصوف باشد
دران مقام نفس پاک را مانند اسمعیل علیه السلام که والده اش بر جای خود بری جان رود و
وجود را از منی جان بدید بکرواند استاده سعد ذابح و مریخ زیر دست حق کمال
از آن تیغ اجرش سعد ذابح منزلیست از منازل قمر که در شانزدهم فلک و ابع است

و مریخ



و مریخ و در بحجم فلک است از پنجه زیر دست اوست و در منجام از سعد ذابح اشتباه
و مریخ کار و قصاب بمعنی صاحب الانتقام متبرک این عبارت مرورات و احمر
داشته صفت تیغ اشاره بخون آلودگی تیغست کو بر کوه اجیاد و امر هر که را نمود حق
کرده در جوار کعبه بر کرشش اشارت بکثرت حاجیان است بعنی حلقه کرده بکمال طلعت ایشان
را کویا خدای تعالی در ان مکان برآورده بود چه رحم کشاده و در آن جهان نقد بر ساخت
خاک ناف زده مادر زرش چون معروفست که هر کس حج کند از گناهان چنان پاک
میگردد که کویا آنروز از مادر متولد میشود بنابرین فرموده که قدرت جهان نو زاده
و در ناف خاک ناف زمین که خانه کعبه است مراد است و ناف زدن در اصطلاح شل و شعبت
هر کس که جای میل دارد میگویند که او را گویا در آن مقام ناف بریده اند و هم بر زبان راجع است
بجهان نو زمرم لبان و من مجموعست که آب بر نغ کشیده و لعل و جام جوهرش ملک فشا
چرخ رسن تاب از آن شعر است ناهم بلوح رحم کنده آب احمرش مشهور است بعنی
خورشید و رسن تاب آفتاب بجهت خطوط شعاعی حصین فرموده معلوم ازین باب است
که آفتاب از انکه بر رسن تابی را استعارت ساخته که از دلو چرخ که برج دلو است آب احمرش
را کمند یعنی آب از آن جاه کشیده که در صفای آب روی کواکب جهانی نواخته بود ناگاه از آن
آب اخضر فلک را آبرو سازد من حیدا که کعبه جا نهاده خسرویش ماس سیاه سل
کنه حسک شهر عرش جمهور کرش کویند و دراینجا کنایه از جسم مطلوب و سیاه سل که از آب
که زنخیان از آن حرب نمکینه و چکنت چشم سخون چه کامل و بی کنایت آنکه چشمان و زنخیان
می باشند و انتظار چه بجای سیل از رسم استغفار نکمی است و قسمی از سیاه شراب را
نیز سیاه کویند و لفظ عبرانی مناسب است و ادخرش سنگ سیاه مخزن حجر کعبه را از اکر
خواهند و نشان نه خورشید بازو کوی برای زر جسلای مینی نه بر وجه راست
بعنی مهر پیمبرش حجر الاسود و در است و خانه کعبه و جهت و مهر نبوت بر دوش آن
انحضرت بوده بجهت بهر نبوت شبیه نموده این ان برخلید سیاه ازه استا

سیاه ج

؛ بین معاینه فرزند شوهرش یعنی ای طالب دنیا این سالک طریق بزرگی دنیا
بران مستحیل که زاده خود را در استمتاع خویش شوهر اعتبار کرده فرزند مجهول
انکه از دنیا زاده شده و هرگاه زاده دنیا در طلب دنیا باشد خواهد که از آن تمتع یابد
گویا که شوهر و بابا می شود دنیا را بنکاح خود در می آورد و اطلاق دو در لفظ طلاق اعتبار
مجاز است چه وقتی طلاق متحقق شود که نکاح صحیح باشد و در سپیدی [illegible] و سرخی و ذمت
دنیاست و سرسبدی اگر معنی اصل کرم لغوی افتد چه [illegible] سپیدی لازم است که انکه
نو مرحسن است مقدمست بر ظلمت و از بچه روز را بر شب تقدیم خواهد بود و از ادوار زمان
منجهر است برده و روز و شب از نهر سپیدی اصل ان افزوده تا خرد برده زرین
مرد هر کسی که یس سرخ استحاضه نموده شد برش ارای استحاضه در صفت دنیا بار را
که حیض استحاضه در قطع نظر از تابع بودن حظی نفس مخصوص در زمین مباشر است
مباشر استحاضه از حظ النفس محروم و طلب نا فرمان معلول است کرده و مرده زرین
اشاره بعد او را حظوظ لذت یا مردن رقص از حلقه زندگانی مردی جنس مردان
تجربه آلوده که لازم مرده دست آن دنیا را یا ترین حباله شعال کند طلب
اگر کسی با حبایل سلطانی دهد ترش حبایل جمع حباله است و حباله رسی که گویند نعز حصل
رسنهای شیطان و نبی جلد کتاب نیز گویند و حبایل انکل معصیت و نیز نعز
سینه که هیکل شد در زمین حبایل دنیا است از حبایله شیطان شاه نخجیر است
شاه سنجار سید شاه سنجار ملک بر ترش طلع زبان جوهر فرد و دید سخن ۲
تیغ هند و زر روم ساخت جوشن از مغز مغفرش خرد ولایت ترکستان است و نیز ترم
ترکستان است زود و بر زور جنبان و فولاد هندی زر است یعنی طبع خاقانی
جمیع تیغ خزر بر زور جمیع تیغ هندی اثر یافته او را بشریف قبای فاخر در عمامه زر
تا معصر زر فرست زینت فتح و الفظ جوشن و مغفر مخمصه مکتب فتح و مسح آمد و در این سلک
جمال الدین موصلی که وزیر عراقین بوده بصیرت رای صحبت جود و سخن از دنیا زیاد حوز





استبار است رخسار صبح را که از برق زرین کرده شاه ولایت عیدیست دار شر
زکوتی که در امتداد علامت صبح است برقعی را فزوده و چاره عیش که لازم صبح است
اعتبار کرده کرده فروزنده است هرآن رحسار که آن است صباغ است کزین
عید است و خوارش صباح فطر است که با مقدار غله فطر در شرع معین شده و در اصل
لغت بمعنی بهاییست که از آن غله و غیر آن افزون می سازند مقتضیات شدن
کواکب و ظهور آفتاب مرغ سحر عبارت از آن در جه مرغان که آن صباح عید
و بیمار سحر و ترش اشاره بان حکایتیست که در زمان حضرت یوسف علیه السلام صباح
زر را و بار آن میر برکرش که همه او را در مهم شد و بعینه مشهور گردند و
اهل مصر شیفت گردند معتقد آنکه از زوش آفتاب در صبح با عشق در و فغان
مرغان صبح خیز آمده است و عید و خوان شد علم ترکش زرین علاء است که چرخ
از گردن لشکر شد عید است و آن عصر سرخ است که از کف آب او طی
آلوده محجرش مهر برش را حسب بعید و مجمر لشکرش را حسب آن عید در ایام
خزان بوده و این مطلع لازم عید است و مجمر ترکش است تحت انکه در آن دم
جم مسطور است آن را ابر و ش گرد و معصر عید آن لحظه که آوردن
است نسبت انکه با صحبت بر سر چرخ مسکن هزار او ابر اول فزوده است بلوی عید
نفسهای روزه دار است مسکن زحل نام او است مقدار بهره بر
بر قدح نماند کاسه های عید نشان بسته که ترش چنین مصر عید است جلوه م
ار مشام عبد الله الطیب مرطیب است نفس روزه دار از را انچه عطر و داع
محتاجان مغفرت را معطر دارد و او را مسکن کمور زینت داده و نفس کام روایان محبس
عید را محبت ترحم و فر هیهای استعاره است یا انکه عید را اضافه باد نهمای شنست
کرده باشد و تحت افتاد و سلطنت بر افعال نیک است روزه داران را قدر روزه
دار مسکین نشد چه دان روزه دار که محل فضل الهی است در منبر قدر و لطف لکار

در صورت فلک عبرت اعتبار می شود و چنبر چه حرارت حاصل تمام کلام مضمون این بیت که کبوتر نوروزه
دار شکار و پر خود را آنچه تفویض کرده و مقصود ازین عبارت اظهار گرمی خوش
شدن شراب است بواسطه عید و ازین مدعا که چون خوشبوی در مجلس عید و سرخی دور
قدح نیز مراد است چه رایحه شراب آنچه آن منقار از مشک خشک بوی تر باید بود
مانند غلاف و همین روز و ایام و تیری دور زدن قدح را نیز کبوتر نامه رسان فلک
سوخت باید دانست چرا که بهال رواج هر کدام منقار و بال از کبوتر مقصود و تشبیه
و قدح فایض شده بسی او بر طرف شده آن وجود بر جای نمانده و منقار تشبیه شده اول آن
واسطه میان تشبیه و قدح که در سیلان ده تحقیق می باید و بهای که مقصود از آن نقش انار آنها
بزم عیش و سرور است با عیش عید نغمی باعث و حیرت کبوتر را چه نوروزه دارا است چنین
شاه سکندر سپس ده غلام ترک ارزو عید که د و که سگ اینش حال شده و نسبت
بر سمن آتش گرده سر چنین آب عید نامه ارد نشتا از آتش شعر ایستاده سیاه هی است وارد
ده غلام ترک ده انگشت تو از نغمه و اوفر نی لب است که در شیر نی سنگ عجب
رنگ می است با نسبی در شیشه لب نی نواز فرموده را بال نی نواز هندوی کفته آتش
در آتش بر گرفته باشد و شرح این اصطلاح آنکه برهمنان در هندوستان ظرفی بر آب
سوراخ دار در سر نکنند که از ترشح آب آزار ننماید و در تابستان طبعی از آتش
و چنین نوعی کرد مجلس عید مقتضای اظهار این حق بود برهمنان از آب آن خصوص فرموده
و عید نامه ارد نشت آن است که زردشتیان در ایام عید خود نامها که در حضار خلایق
بهر جا بنشینند که در روز عید چه شاقی جمع آیند و طوارم عیش و طرب قیام نمایند
و از آب عید مراد شراب است خواننده بود و آب روی و عزت عید نیز از ان قصد
مستبوان کرد و حاصل کلام آنکه هوا خواهان بزم عزت ر انواع ساز و طرب
باعث بود چه بجانب مجلس عیش بسیار است و آب عید نیز همین جانب مخصوص است
که مانند آب عید باعث حضار اهل مجلس حضور کرده و اکنون شده همه تلک و حفظ او

شد



حال

شده وقت چنین تراز و و شاه جهان بعید جواهر کران چه با ابروی کمان با بحث مصحف
عدل شه که شب و روز را برابر ساخت و می گران یعنی رطل گران را از قبیل دگر جاکه
و ادا ده محل و ترازو می شد یعنی کلان و این نیز دلیل است که از می رطل مراد باشد
عید است و مصرع از هلال سحرش دل کان هلال می شب بالکس شیفتان معنی
دیوانه شده است و مشهور است که جنون دیوانه در اول ماه طغیان می یابد چنانچه شیخ فرماید
چه خسرو حلبی دلخواه نو دید نو گفتی دلو دین ماه نو دید آری چو قمر عید کند شیفته شود دیوا
هوا هلالی سحرش عید کردن فرنگام روایتی است و این اشارات طغیان جنون است و مقصد
آنکه هر کاه حضرت طغیان می نماید شیفته و دلدار و می شود و دیوانه مهر محبت روی تست آن معنی مطلوب
مقصود از دیوانه تحیر است که او را استعداد مهر و محبت و عشق و طلب در مرتبه جمال باشد
و مخصوص در این هلال ابروی مطلوب شیفته و دیوانه گردد و لا شیفته شدن دیوانه هو مو افق معقول
نیست بیت مانده ام چو کودکان شب عید بی قرار تا لعل تر نهاده دو ابروت نگار و رش
مقرر است که ساحران در شب عید و هر ماه تحفه سوار می طالب و مطلوب نقش در آتش نهند
دنیا بر شهرت نقش بر آتش نهادن جشن برای اظهار نقش و متوجه گرد آتش را به صورت رنگ آ
و مقصود از آتش شده و از نقش در مقام روی مطلوب مراد است تحفه نماس خجی که در ابرو
باشد از دو ابروت مراد دو چشم مطلوب و لفظ بر افاده فوقیت بر جسم نماید
چیره ماه چهار هفته رسید هم عید تا هفت ماه روز شایم بنگرش ماه چهار هفته
ماه محاق است که اصطلاح و شکسته قرار و بر دو چو ش اثری ترتیب نیست و در مهجوری
خود را ایام ماه شد که ده و چنین ماه مطلوب غذا از روی است ایام ممتاز است این
بیاد مبارک رمضان قصد و از شکر لب جانش مطلوب مقصود است و از عید شاه اهل درون
روزه گشودن از شکر مطلوب اشار که بر اشتیاق است چه شب ماه روزه دار را با افطار
روزه دار دیگر از اشتیاق بیش تر می شود و چنین لفظ عشق و اتحاد و شعر بر کثرت است عجب
اصطلاح ازان جمله تخصیص داده روزه دار را شیفت ماه نیست توانند بود که در مغازه صحت شاه

باشد عید مسیح روایش و عقود الصلیب لف روی سلسله جمال زنار در پس عید مسیح روایت
که حضرت عیسی عم دعا کرد با استدعای نزول مائده و آنچه خواست نازل شد و عقود الصلیب
جو مینت که بهجه ذبح ضرب در کردن اطفال حمایل کنند و در اینمقام لفظ عقود نظر الجه
زلف خوبان مناسبتی تمام دارد و در روی سلسبیل کنایه از جاریست فاخر و لفظ زنار در
سر اشاره بکفر و در جمیعت دستار و در بودن آن زیر ابر لف تور دیده زلف و مقنع
عیدیست در پس برده پوشش مقنع عید کلیم آب چه مقنع و ماه مرور سر
مقنع رو با که زمان بگرد روی کرده اند مقنع تشبیه نام حکیمیست که بعد از مدت بوده
ضمیر مرورش راجع است بمقنع در اینمقام روی مطلوب در زیر ابر ماه نخشب افتاده تا مثل مغز اگر
روی مطلوب از جهت لطافت مقنع دست چاه نخشب ذقن آب روی چاه مقنع و ماه در
او را بدیده دستار بر داشتن و در بودن مشار الیه بجوار وی عیب تباری است و بای الف
مناسبت نیست برکوس عیدی آن بخته رحمه کاف نان بر جام ارشاد ع
زدن کرده پوشش مراد از رحمه جو کتیب که چو بکی بکوس بزند و شناعه سر است — زرنب مر
و نکایت است و از رحمه بر کوس عید آن مرتبه که از صدای آن مطلوب که بجای سر
خاقان اکبر آن که دو عید است در ربعه شش روز صبح وقت رجا ر اصل گوهر شش از دو عید
مراد عید بس است که بحکم اکثر ایام شادی در روزگار است و سه بعد عرض و طول و عمق که مقصود از ان
ترکیب عالم است و شش روز ایام آفرینش عالم است و سبح وقت اوقات صلوات خمس
و چهار اصل عناصر اربعه مقصود آنکه ذات ممدوح باعث وجود و سر و مجموع روزگار است
و از این مرتبه در صفت ممدوح را ترقی داده میفرماید بل شش هزار سال از ایام داشت
رنگ عید تا رنگ ما وفق گوهر ذات ممدوحش بل در اینمقام بمعنی بلکه است یعنی
چار زید مل عمر میفرماید که عید روزگار نه همین در زمان ظهور و در نشیمن ماه ... ر
ممدوح بود بلکه از جهت آنکه وجود او منظور دیده روزگار بوده در مدت شش هزار
سال ایام خلقت آدم و از منه عالم از فرط شادی و خرمی عید بود تا وجود او وجود

ممدوح



ممدوح در سرای شود حالت بسیکلی و مکن باشد صبح صبح از عید وجود او جوهری شش
خبر است رایش ملک البور صبح نوش اظهار صبح اشاره بزیادتی طول و عرض و عمق و گلد
و لفظ هزار زیر قید عید ساخته افاده کثرت میفرماید و ششیر است بخبر میخید بولی
د انیست و صبح اضافه تقدم جوهر ذات ممدوح بر دیگر وجود ها زان سنه و چار
که در هند عید نوروز است ایران نگار که تنه توران بخرخش زین پس جراحتی بجا
و نوروز آورند از صفه عراق ز سیفا و عسکرش مراد از صفه در اینمقام سواد ملکست
وز سیفا و عسکر سیفا مقصود آفتاب و کواکب چون خراج ها از عجزیت آورد بی
ما نگرا است و صبی نوروزی آوردن از روی رعیت و طیب خاطر میفرماید
که از سواد عراق و از سیفا که پادشاه فلک است و عسکر سیفا اشاره بان است که آفتاب که
پادشاه فلک است بر ممدوح باج میدهد و چه میفرمود نشاط عید مناسب است خود نگیرن
نثار بهایست عید را سیفا و عسکر از دید سیفا و عسکرش سیفا زمین سفید
پوست را گویند و عسکر اگر آفتاب که ستاره است در اینمقام سوق کلام ترقی
داده میفرماید که خراج گیری از آفتاب اگر مقصود باشد سهلست بلکه عید او را
نه قدرت شکر ممدوح آفتاب که برین نثار است عید که روم را بود از بکاه او
گز خوک یا بکاه بود حال قیصرش قیصر در زمان سابق لقب عیسی علیه السلام بود و در
اصطلاح قدیم روشن آن بوده که حجه بچشم زخم در یا بکاه وطویله سلاطین
خوک می بسته اند میفرماید که ای شاه که اهل روم را حاصل شود از خرمی و مسرت
و خوشی با اگر جان قیصر با بکاه ممدوح کرده عید افراست بر سر اوقات بهر انکه
شبنه است عین عبد نبیل نگار و بیش چه عین عبد نبیش در عشق گوش حشم با شوق آمده
بیم مرورش افزودن عید بر سر اوقات اشارات که محلی و ممتاز و برگزیده بار
ایام و اوقات روزگارست و علت آن سعادت تعبیرها میفرماید که شاه صاحب عدالت است
نبیل نگار و ممدوح است متعلق میکند که در خط ثلث نوشته میشود و از آن جهت بکار وارد

الفرس گویند و آن را این شکل است و وجه اینکه این خط محبوب را عذار الفرس عشق‌باز کرده‌اند
بسم در ورد از چشم نگار و استعاره لطیفی است چو شبیه به گیسو است مردم مشرف و فرح تبسم
هایی مخصوص است که هر که در سایه دو چشم با فاصله شود گویا که وصل آن با نبی اکبر
جبین آینه دو چشم و چو ناخن تر او دو گوشش و در رنگ عید شانه زده دام اهل شر
این صحبت در تعریف نگار و دو شکن و ناخن تر اینکه قسم شعرا است بینی دست دار که جا
انگشتان تر ادر دسته آن مهتابی می‌کنند و در سنگام احتیاج ادو دسته اکرام بر جای آورده
و آن جای انگشت که گوشش ازان شبیه است مراد ازین رنگ عید خیال است و در
اصطلاح شانه زدن ازاره کردنست بحلیم دست برآن ابرطوری که ش با خال
عید بود آسمانه رنگ اینکه عید کرد بر اعدای ابر ارغوانی آن اختر ورعنا منتشر
سوم حلیم دست تو آن فرموده که تسخیر و احاطه عالم از دید خیال او در مرام آفاق تیر ورد ملک دارا
غالب نیکو دد و مرکب صبح و الفجر برو اسطه عظمت چشمه ادبار بواسطه نور فشاری به شور زرد و
و ازان عید مقصود چشم سخنی است و نور الله ان ابا که چون مخبر موسی علیه در شب مهر
بجوالا انجم الاظهر رسید نور تابش آن در خرقش و محبت ظاهر شد از ان چهار انی انا الحق
حضرت موسی رسید و اظهر آن امور است کاتب کرده آید در حس خیمه برق را گویند چه گل جبه
تا عرفه موده در حسن الحمود و ... بهار بار من مرمیان ازار و در حسن جعبت یاری استفاده
آتی از بهشت و سر الجنم بعرا گویند در نعیم منتقی است و جعیت با بر شیشه زاده
مناسبات ازان استعمال رشح و سالک سان که است و دو حسن و شعر صفت جسم که آثار
با تر شیشه بوده و عید بوده براهین عید بود در صحو است خوش اعدا الحفظ بر مفاد حرف اعلان
و آن بحر امر از حر آید مهدیست که سید و ... قدر شرح او خصم از غلامی آن رسم جان با غیوری
از غلامی مراد به اهلیت در موعود در بعیر نیم است بحر چشم از مهتر او مجمع و آمرش دارد
که دجال بمیمی عید ما که تبسم کرم ملوک و تو علم بوده سید ما امرش نظاره
ترک کامران نمی‌باشد از صحبت او کار محمد و آن عید ما که فرموده حال کلام اکه ترک گاه

که عید ما که بود دیوانه عیش با عشق از رنگ و جوی خصم شد چه در سابق حضرت غلام غیر از چه خوب نموده
و در با معنی عشق کرده است هر معنی معنی عید قربان معنی نام ازان معنی انگشت
سر و پر در رنگش رخت خنکی را نگهبان را گویند مراد او غیبت ما معنی فلک است که مکان جفت
کوکب است و از ازین معنی رکن مقصود خلاف عنوانها معنیات با تیر است کوکب شسته
در بیضه دل آید و ادام کشش از خیال جان شد خیال ازین در برده وصالش و دیگر مصارع منسوخ
اعجب ازین معقول نا عاشق معقول را عاشقان حضرت و صالش از جهت مطلوب و خیال از حضرت او
گویند که تنزه ادار پرده صورت رها نماید و جهت خیال در دل قرار دهد و آن را پرده خیال فرموده و جان
خیال نار است محبه اگر جان عاشق نعره ری کشید و الا دل آن جان بن سوزد با مطلوب صورت خیال او
شد چو آن صبح خنده بر لب از شب و لؤلؤ من شسته چو صبا به جمال معشوقه است
که در صبح تبسم و روان آدمی شب و شسته باشد و لنجه ازان در اوراق جهار دیگر سر زده و دو حسین بن
جوانان از صحبت و هستی لؤلؤ نماید از کمال شکفتگی حسن است آنچه اگر او صبح است و
و دندان در حسن جوان که عیش تو طاهر و حسن و ساکی و اقتضای ایام عمر او ست ظاهر شود
لطافت خنده و شکفتگی آن اظهار کرده باشد مست و آن شب از تصحیح صبح و شست است چنین معلوم موجود
وارد و هستی که تشن از امتیاز تمام این است به اینکه حسن تبسم رخسار و سبز خنور سرکار فرو نهد
سپید در لب صبح سیاه و خال حبه جوانان که سر خط خط چشم تبسم کرد و دو سبزی شیوه است
آن ازین چشم بار رخ شیم مطلوب را با جوانان و سبزی را از خنور سرخ کار فرموده و در شهد
شیرین اشاره بلطافت شیرینیست چنین حسن نمکین تر و صالحه چون او تر باشند از شکر تر و سور
سرخ و اظهار موم سیاه خال که ما نسب تر نست که از لوازم عشق است باز را برده و دیدار
محبت بود خاقانی از درون شو هم خواه است بیدار بخشی آ معنت بار ساحه سخن باید
تر دیگر زمین بمن است دین عجیب بین که من ازو دوام و این اشاره منعجب آید و نخست
اقرب الیه من حبل الورید نتواند بود از گرد خیش و خیرو و از چشم و حسن صحرا مسکن از
خیالش اگر سیر قند آر فدا ان تافت معجمه و ذال ثبت لحجه و گرمیان را گویند معقود

اگه از گرد سیاه قبای مطلوب سکین رنگش پس نیز سیاه نکنی و از خون وحشی علی آتش
رنگین تاپرش وچون پشت بچه برنگ سرمه حسن و از دو سوکشی می دوزند اول آب
بچه خون آلود را بر قیس سرمه کرده و خوبی سوال اشاره است بکثرت خون ریزی
نگاری چنانچه خون نگاری سیلانها که بر تیغ بچه نگار انطار از بیش دیدم که
سرگران بود از خواب گردیده از ضمیمه گاه خرو کردم سبک آتش کفتیم ممدوح آمد
رایات کهف است آن مهد جان مهدی حیر فلک طلالش وآن تیغ پنهاه نیروان آتش
نمار دریا دربانش قرینه آتش تیغ نگالش آن شعلها بر دریا و آن دود آتش چنین
معتکف بهم نه قوت زمانش کهف معنی شاه است و از مهد جان عیسی با آنجا وآورده کی
خواسته وجبال و دو آسوده که اگه معوریت که تا زمان خود رحمت الاله و از زمان جن و آسوده که
عاست و نادر کاینات را وجود با وجود آنحضرت باعث آن عطیه است هرگاه شعر
باعث راحت جان آن قسم ذاتی باشد مبالغه را الحاج وبود در حصول آن مطلب
بیت دویم عطف است بر بیت اول آتش نمار تیغ بحسب آلود کی آن بجوست
دست او دریا بجهه کثرت است و معوریت که تیغ آبدار را دم مار تشبیه دو غرقی
شدن دریا در تیغ اشاره است آن از کمال شعله آتش مبالغه است در سرخی و گرمی تیغ از جهت جرات و
که از کثرت ضرب او هم سرخ شده باشد یعنی که آتش در برابر تیغ ممدوح آن حال دارد
که زکال در برابر آتش و بیت سیوم نیز معطوف است بر بیت ثانی عمرو خوار تیغ بجهه قاطعیت
و غماران توصیف جنبه تیغ ممدوح بروز دار آتش کرده که آتش را از آنچه در دم آمد
آن را منجمد و دو منع را آن حال میبیند و قطارات روان دارد مخصوصست و فنی تیغ
رخسار بحر دیدم کر جلوه شمشیر شیران کلگونه داد از خون شاه ملک حامش یال عرفه
آب دریا را گوهر حبابش یال آب زهر شیران در آتش قتالش از ملک حال مقصود
آنست که قبل ممدوح را بر قدم برگی منوط است مانند فلک و جه ترقیت تا بنی را اول
اگه در بیت اول تیغ ممدوح را بحری فرموده که از خون حلوه شمشیران تیغ گشته و جه





بحر کفش شمشیر ملک را اظهار شد و در بیت ثانی آب دریا را غرقه آن فرموده و شیر از در قتال
ممدوح آب زهر فرموده و این عبارت محتوی این معنی است که احتمال شمشیر تیغ شیران آن
دریا را از خون شیران ست چه وقتی شیر زن شیر غسل میرسد که مقابل شیر جنگ ل
خود مجادله کنند و منجلی که شیر شیر را کجا آن حالت که هرگاه ممدوح در معرکه قتال آگر
کین برافروزد زهی تیر شیر و آن آتش الوقعیت مجادله خواند و از بیم او شکر شکرد د
هر مرکز مثلث بر فند ربع کهن فریاد اوج مریخ از ربع و ضعیعاتش زمین را از جهت
ابعاد مثلث که طول و عرض در عمق است و جهت او با افلاک مساوی است مرکز مثلث
در سوم و ربع مسکون آبادانی و بطا زمی است چه بعضی که ربع زمین خالی مسکون انداز ربع
مریخ در ربع اسد است مقصود از این بیت اگر جسم بالمحظه تیغ ممدوح کرد فریاد او از
غایت خوف در ترس از ربع مسکون اگر وقت و تخصیص ربع مسکون آنست که استماع اصوات
قبیح و جهت با معمول است سر برکمانش از اوج مهر چنیدان گرده در رقابت توسین دیدند
در شمائلش یعنی از دان دو کمان سمند یه که افلاک چنان طور کمان ممدوح آورده بود از دور
کمان میبرد که دو کمان است در دست ممدوح و لفظ دور افتاده دو نوع سکندیها بنظر بخیال
دست سپاه ممدوح و مشتاق چنان باشد که افلاک از ساری و معرکه کارزار از پیش قوت دست
که از دور اهل لشکر او فلک و کمان ممدوح دو کمان تصور کنند در دست او دست
ممدوح کری بنظر ملک خصم نفی در بیت ثانی خرت التقوم سبب ممدوح آن در آنجه که فلک
و کمان در دست چپ او که کردک قمر از است تصور ایشان دو کمان میشود
برخش شمشیر از شیران از خون قبای اطلس متقراضی و شب یعنی عذراء نصاش
از آن سان که او در مجلس بر خلعتی که بخشد اطلس بطانه سازد بر وانه او شس مثال هلال
و مقراضه بلکان دو سه که در عرف بار کشن مشهور است بطانه استر جامه است و اطلس
استر اعتبار کرده است ارهت بلجمال ابعاد خلعت ممدوح و لفظ از آن استاد اول
اسم جامکیند که خلعت شمشیر از استر اطلس است چه استر مفارن مبالست

وچون او ازان زور همان بست سیدن جشم کر سراسر رسد چون سیکه شان کشر
از ضرب الغضب سان کرد جو پیش دو الیش واسد و سنبله اشیر سنک کرده سنک جون شان
و زوران بیان مراد سنان است مبالغه در شجاعت ممدوح اسد والی اکه مراد اسدی باشد کی از
بروج فلکست و لفظ سنبله از مکان اسد است و ایراد لفظ الغضب اشان مناسبت دارد و اسیر ذو شده
و این اشعار ترشیح است نزد اصطلاح دانان فن بدیع علم معانی بیان حاصل سخن انکه از ممدوح را
براسکه بر فلک الغضب زیر او را ماخذ و وال اسد اصغر بعنی اورا ار بیان دهر اسید ای
دهر کرده بیدی چه هرکاه الغضب اسد بر حرارت شود و سیس وال و بماند وآن بعنی آنکه خواهد بود
ماحصل کلام انکه حمایت او را سلوب سر حرامی و سیس دوالی که در اسد است به لفظ سین
و دال رجا بوری فی حمایت اجسام د کش سره از وجائع الاسیر که از جمع شده ان را سعد
است اتصالش مسحال قمر را و فی حالة الاسیر کویند که نظر سعد کواکب او نباشد و هر کاه
حیوان کم کند و سعد کواکب را با طالع او نظر سعد بالحس خواهد بود و این قدر مناسبت دارد
ادعای کاملیت و اتصال عمل ربت از ابتدای نظر کردن کواکب است با یکدیگر و انصراف
اشارتست از مطرف شدن نظر آهو کار ده بسبب نحس تیغ او بر آهو الی شدی چو ادوی اعسار
مراد از سنور بمقام تیغ ممدوح است منفر میکر چون تیغ ممدوح آهو را میخواد بعوض حیات
را از کنام من آورم میاد و از ضعف و حیش اشقال سرنوشته و برست تیغ ممدوح
الی بیشه انجلی الساری ایجوره و لوشت او کون ان استعمال ککشت و بابی البشر
اشاره باین است که رحال صید وحش کند ابد دو که را بحیط رضوان بلحه برد سما شیر
حنوط عطر کفن را کویند و این سیاست دهر خوشبوی آن خاک چه موت را که بهشت محل عبارات
از جمیع محتاج بمقام احتیاج هرگاه رضوان باجه و در باغ بهشت که جمیع عطریات بود چه
کمال دران موجودست آن خاک در حنوط که محتاج باشد مبالغه فائق برین خوانده بود و از
لفظ مکنار و مراد از اتفاع کردن این خاک است بر افلاک حسید سر که علم اصل سبه را
شعر زنی شند فرقه سعد السعود و خاک شعری دو کوکبند که آنرا شعرایان کویند و آن انر بیان نرمی

امن



انضا السهیل کویند بعضی خواهران سهیل بنات انکه طلوع سهیل با طلوع انها متقارن است وآن هر دو را
سعد اعتبار کرده اند و مراد از سعد السعود مشتری است درین ابیات مبالغه است که اقبال او را
آورده باسید کمن با شوری قرعه زن و غیر سعد السعود طالع باشد در بارش خود و شکل کلی حرکت
اما چهار میخ انکه زمین عیاش عقال انوشید شتر را کویند چهار میخ بوده و در بار ازان
سببست که در یک جا ساکن باشد و هیچ طرف حرکت نکند و چهار در بار ادر که بطلب اوادر
و بار بر داشتن مناسب است شتر از جهت را بالطبع و شکل آنرا عقال فرموده دهر است
پر مردی زال عقیم دینی چون با در بحیثیت این زال دو عقالش مراد از دهر زال است
و مقصد از حرکت فلک الافلاک و دینی از دی ملاکی است بعنی فرسیل بنا بر این انجه حاصل
انجهان است او را ده کویند از انجهت که او سبب او را کی موارد او خود و در بر است
در کمال بی اعتبار است و کلمه کو تاه نظر و توجا و غیره ما محقر او را زال یک جشم
فرموده د با در به که اکه سوراخ دار دو ستون خیمه یار دار اید و نشهور است
که شخص که بسبب الطبع رسول شد افعال که او لیس از و صباد کرد و تحمیر معاش ز جهت مهر
شد سر مرد و جهت زال از سطراوت شد با در پیستان آن سال خور زوالش منعو
از تکه جنس و هر تو را مست زالی کان منسوب است بعنی بنا از بنجهه که نوبت سکت و کار ادای
تهور سپس ازراجا د حال شش بخته مدور وصلت بستان ال است و اشاد کی می شد
و نسان جوان بحالت آن و این نزاکت بنر در این استعارات است که جوانه که پستان او
بلور ریشه نباشد هر چند که پستانش ها مدور وصلت نشاست دارد و نشعر که از پستان
مار ستمال میتوان یافت از پستان او محفوظ و این انشاراست بعدم ابتلای والتداد
از لذات دنیا و با دار به نیز میتوان آنهم که در کلوک محبت سند که منع رسیدن از نجاوز
مقام خود کند پستان و شبکان خوردال آن مسمار کشیده است و استشهاد این
معنی خاقانی فرموده سر کشید جو بجم جرج تنها با در به فریاد از بن مشتوکر
زین خطل سر جادر کردت جشم این جیم اعصد بها چو ان است فرد جیم از شد کار

خصم زبی بجی خشم آتش داین آب است چو بوی سم مجال اهل کاه اگر نتیدش کرم از خشکت
زآب سرد و تر هرگاه آتش گرم دارد نفر دیگر سبد گرد و خشک او بر جای باد ماند
خاک سرد خشک خواهد بود و چون کاه آن ماند خاک خواهد بود که باد و مقصد آنکه
وجود خصم باد رفت هر که طریق خدمت امید از کرت دلیل این شعر که در اول این شد
روانش خورشید که رجوع دنبال قطب داد و حیم از آن نیز بگیرد کند رو آسر
مقرر است که آفتاب از اول حمل تا آخر جوزا که سه ماه تمام است مایل بجانب قطب شمال است
و از سرطان تا میزان مایل بقطب جنوبست و قطب مدار دوره فلک است مقصد آنست
که خورشید بواسطه میل مغرب و زیرکه قطب دو جهت مدار نوبان فلک حاصل است
میل بجانب قطب بکند بعد از قطع سافت مقرر چون مدار خود را بر آن متحرک است
بر جهت قطب است نمی بیند زوال غربی که دارد و او را نیز رجوع از آن مقصد و توجه جهت
بجانب قطب مایل میکرد اند و همچنین بقطب دیگر در هنگام میلان بجانب جنوب
بجز زوال دارد حاصل معنی آنکه هر کس از روی تکبر و نخوت آن روی فلک ننماید چنین آنست
و کمال ترا مدار امر ملاحظه مینماید او در آن مقصد زوال می ماند و رجوع میکند و حد دری
که قدر کمال شکنه گوهر بخاش بحری گوهر زجان دکنده شکر بخاش این سوم است
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف و وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن در
اصطلاح اهل بدیع در این بیت صنعت ترصیع است قدر کمان شکن گوهر بخاش
انسان است بکثرت جود و بخشش ممدوح بحری بودن بکرم و بخشش او آن اجلال محمد است
بانست که اگر بحرهای دیگر نیست تراب الکنه حق ماند میکرد و بعضی آنها از این علم
فیضان بحر بسیار مایه و نزال جهات حاصل معنی آنکه دیگر بحر علت وجود و سبب
التقای حیات اند و این ماء عنصت ایجاد حیات که مسبب است و اگر گنج را بحر اعدا بخشش
و دور کردن کیرند اولیست بار و صد او فلک را که الحجش هر شب جلال جهان
کمر بسته از بخاش در انجام از مار و مراد یا بسته دو دستانه یا سیابان

قصیده اخری

رسم است که جاجل بر کمر میکنند بجهت اطلاع از دور نیش ایشان بر دفع فساد و دزد و ان و حافظه
نگاهبان مقصد آنکه کواکب که جلاجل کمر پاسبان فلک شده از بخاش ممدوح
است نه آنکه از وحشت تو بر خویش شب شعری شب چو کار روش نماید بم
اعنی شب حلقه بگوش شد بخاش شعری ستاره ایست معروف و تعریف آن مکرر
گذشته و آنرا منجمان جنیبه آسیا کرده اند و کا شعر را حلقه لازم است و گله مرد محقق
از وجود لازم یا جار است که آن حلقه است و در این بیت مقصد اثبات و اطاعت و بنی
روایت از اظهار حلقه بگوش شعری حاصل معنی آنکه ستاره شعری که بیش از سهیل است
و بالذات سعادت را لازم و در اول تمام باعث آن و حکم ستاره نیز حلقه بگوش سعادت دهد ایشان
و تکمیل است و رنگ سعادت نیز از اوست مثل رنگ حلقه بگوش در بخاش ممدوح است و دوام آن
و بجهت اطاعت است یا آنکه حیم نورش را بعلاکی در ساق لرزش را رجوع دارد و معین چنان شود
که شعری فلک را مانند کار رود بر نماید و از رنگین حلقه بگوش و طاعت اثبات شعر ملک نسبت
بمجد و محمد کنید و این هر دو معنی خالی از تجوز و تکلف نیست شمس فلک ز بیم تو از شرق آن لحیت
در ظل شمس دین کرشود جاگر بخاش از شمس گو بعین هرگاه شمس متوجه گردد چون
لازم است و زوال شود و این کنایه از ظهور و رمیدت است در ورق روایت که در آن روز
حبد الدار اسمانه رحمت و معنی آنکه از تابش آفتاب حوادث ناشی است حاصل کلام آنکه ای
با وجود کمال عطا وجود از بیم آن روز که ملکات را انجم سایبان غم و رحمت اگر محنتی
پناه در ظل شمس دین که ممدوح است آورد که کامیاب از بخشش او شود والشمس خوان کداز
جسم داد زیور بخاش کوس سر هم لقمی نور بخاش مقصود از این بیت آنکه از تحبه
که آفتاب نور بخاشی ممدوحست بهره است تا باد در صحبت خود هم نقب شود و آن قسم
زیور بخشی او کرد دیده و معنی این است که در سوره والشمس خالق ارض و سما او را ماده قسم ساخت
دست بخاش بس بمثل صورتش آمید با دست تمیس اصل صورت بخاش همت عزیمت
و همت جازم بودن در امور خطیر است و سخا عبارت از اصل فعل جود است مقصد آنکه اگر

سخای ممدوح باز بندد امید صورت نبندد جود او بصفت دو کانه هزار افشانی هر که [illegible] او در
سخاش یعنی هر گاه که همت که عزیمت اوست بجود یا سخا متوجه شد کردن هزار افشانی دو کانه
دو کانه از ایشان [illegible] شد ابر از هوا بخنده بردن برق وار چون [illegible]
نقار از دست بر سخاش مراد از لفظ بخنده بردن [illegible] یعنی برق و خرج دنیا [illegible] بخنده
که زانید و [illegible] برق وار افاده [illegible] مینماید اگر [illegible] عمل [illegible] و دیگری اگر
در شکلگاه و خنده برق وار بود [illegible] دلفظ [illegible] مناسب [illegible] است و مقصود معنی آنکه
این شعر [illegible] است از هوا [illegible] زدن در اصطلاح راجح آمدن [illegible]
باز نمودن [illegible] است [illegible] اصطلاح [illegible] برجود و بخشش [illegible] مقصود آنکه [illegible]
در جود ممدوح سحاب [illegible] ممدوح [illegible] سحاب [illegible] سخاوت [illegible]
[illegible] در هوا [illegible] غرض همی [illegible] گنجه کنند
کوه [illegible] تا گنج [illegible] سخاش مراد [illegible] مرتبه [illegible] اوست خور
گران [illegible] قایم است [illegible] معطل [illegible]
کوه [illegible] فلک [illegible] گردانند [illegible] کعب [illegible] از
گران [illegible] سنگینی [illegible] افتد [illegible] مینماید [illegible] سخای
ممدوح بلند [illegible] یعنی ظاهر سازد [illegible] مبالغه [illegible] در کوه [illegible] کعب [illegible]
و تحمل سنگینی [illegible] کاری است [illegible] ممدوح [illegible] ممدوح
برکوه لازم میگردد که در [illegible] سخای او گنج زر [illegible] میکردند [illegible]
ز نسیم [illegible] است [illegible] سخاش [illegible] گویند [illegible]
تا [illegible] است [illegible] در اصطلاح [illegible] مطلب آنکه
کثرت جود و سخای ممدوح [illegible] ممدوح [illegible]
سرور [illegible] ممدوح [illegible] اند [illegible]
افشان [illegible] سخاش [illegible]





یعنی از وی آفتاب و سرخی شفق حاصل است که [illegible] رنگ [illegible] شده
ظهور حسن است و شفق [illegible] مقصود این [illegible] جای [illegible] آنست که [illegible] آفتاب [illegible]
نزدیک جواهر و نباتات است و معدن [illegible] زردی که از عکس [illegible] صفت
که میوه [illegible] رنگ [illegible] سخای ممدوح [illegible] آنست [illegible] بر
آفتاب است [illegible] و شعاع آن [illegible] ساعات [illegible] روز [illegible]
از منظر [illegible] مستنظر سخاش [illegible] فرخنده [illegible] سعادت آن [illegible]
روز و شب جاری گردد [illegible] منظر نظرگاه و محل نظر را گویند [illegible]
و چون مستنظر سخای ممدوح [illegible] فایض میگردد [illegible] از جهت
آن ساعات [illegible] میمون [illegible] پس حال [illegible] کلک
ساز [illegible] بر سخاش [illegible]
[illegible] است [illegible] مراد از [illegible]
گردون است و از زیر بالا مراد است یعنی [illegible] که ممدوح [illegible]
کلک [illegible] میسازد که [illegible] سخای [illegible]
و مراد از [illegible] بالای [illegible] برابر [illegible] افتاده است
یعنی ارتفاع [illegible] برابر انحطاط [illegible]
مناسب [illegible] است در هیچ جای شهر خراسان [illegible] سخاش
خراسان را بیشه عالم اعتبار کرده [illegible]
که مخزن [illegible] است [illegible] چهار شهر [illegible] خراسان که هراة
و بلخ و نیشابور و مرو مقصود [illegible] در خراسان [illegible] است
ممدوح [illegible] سخا [illegible] است [illegible]
است [illegible] سخاش [illegible]
اول [illegible] دین [illegible]

تشبیه خراسان به بیشه رادی [illegible]

حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام چاشنی آنست از آنچه آنحضرت را یعسوب الدین گفته اند و هرگاه
عسل را از خانه زنبور عسل رسید از فند اول موم و آتش زنبور را از خانه بیرون کنند و بعد
از آن بیرون آورد عسل را [illegible] از بهجت آذر سنجاب زموده دل که محفوظ را امید است
نزد اوست تا چون که مخفی مار از سر سنجاب محفوظ را کنش دل که آنست که مقصود
از دل این ترکیب کوشت و اعضا بیت ملک دل الکیمیا است روحی و هر که عالم و عار
و منحلت و مغانب اوست هر و از خود و امر بند این شکل از قسم شیر جالب الحیات الالحیه
که هر دو حامل را لازم دارند در طی مسافات و شهر جای ممدوح را از بهجت محیط کشش مار گزیده
که بر کرمان باز کنند ان محتاجان را گذشتن حرف افتاد که باغجاب را کرد اش که صحیح عزیز بی
چو روز عید شد حیلها اش زهر بکر سنجاب اگر کعب را بیضه آب آتش بند براد و بخورد
مشهور تر زد جلوه شد آتش خود سنجاش مشهور است که کعب از صحابه رسول صلی الله علیه
واله وسلم است و او صایم الدهر و قایم اللیل بود و همیشه در خاطر داشتی که اگر طاعت
میسر آن رسول سنجیب آمد مژده آنرا بگوش خلاش نشوم و اوری در کام افطار که [illegible]
وحدت تمام داشت آب بیا داد و بجنت خوش فانی شد و [illegible] بابی است
در حاتم ایسر از طفل و زر گشت داند در خرام شد آن صحیح سنجاش است
نامید دیگر است و شرح این قصه اگر ز طفل بیمار را نزد حاتم آورده که دوای طفل سیال
از دو چیز مقصود باکوثر ابر که معانی معنیه داشته باشد و اگر [illegible] اسباب و معانی
گدای آدمی را سنجد و او باکنت حاتم کعب گدا [illegible] داراکم آدم [illegible]
حاتم و آن [illegible] خسته ام [illegible] ایام خوش [illegible] ام بر طالع
مدام خوش [illegible] طالع [illegible] در
ذیل [illegible] مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن [illegible]
چشم زبان و کام خود [illegible] در اصطلاح اهل [illegible]
و معنی [illegible] که

صحیح اصل

نکاح

رز



از سپهر که طالع زیاد بخت خوش است [illegible] ربان کار را کوشید نفرین او در عالم
اثر بوده باشد نیز این سیگار طالع از اثر زبان [illegible] است و این کنایت از دشمن
بود که حسب بخت آسمان هوم کشته و انگه هر کس تکار را طعام اجرام خوش
این است [illegible] سعید و نحس [illegible] و اجرام جمع جرم است که عبارت از اجرام افلاک
و انجم است کلیه صباب [illegible] برج [illegible] خوش [illegible] عالم کون
و فساد فلک را کلیه صباب فرموده از برج [illegible] مراد کوکب [illegible]
تمام کوشت می [illegible] مثل [illegible] کوکب را در فقدان اهل دنیا استعاره [illegible]
را از برج [illegible] از برای شادی [illegible] [illegible] اکرام [illegible] منطقه
هر که را خو سخا او [illegible] از جهت اشتعالش بر اثر [illegible] در [illegible] مستحق
که بر [illegible] اکرام که علت آن [illegible] رجحان [illegible] زعدل شاه که [illegible]
در آفاق چهار طبع مخالف شده [illegible] وفاق در بحر مجتث [illegible] فاعلات
مفاعلن فعلات [illegible] در اصطلاح [illegible] و سلطنت [illegible]
بسماع نام [illegible] چهار طبع [illegible] چهار عنصر مراد است بنی [illegible] در [illegible]
سخن [illegible] و تواق [illegible] اول [illegible] سکون [illegible]
نجم [illegible] مردم گیاه را گویند و اصل آن در اصطلاح عرب [illegible]
بجهت ضرورت [illegible] و تواق [illegible] دوران [illegible]
دانا [illegible] آن آنست که هر کس [illegible] سر نهاد جواب [illegible] انچه در [illegible]
عمر [illegible] در [illegible] که در روایات [illegible] از
[illegible] در فرهنگ [illegible] سروری [illegible]
معدن زر است و آن درخت [illegible] است [illegible]
شود [illegible] نام [illegible] که [illegible] در اینجا می شود
[illegible] باشد و کسار نام [illegible] در [illegible] و در اینجا

اوراج

تفسیر [illegible]

برانداز بوده که تیر او از زنار عملاق که عیناً همین یا دو کمان بست تیجه ایست [illegible]

جبر جاء نصر الله امین و سعد و ظاهر العیم عراق زیر بست یغیه برزبر بود و مای ز داری سعی

مست ازخود ارنی معصوم از کهند از نیشع است و ضمیر ایهم در قرآن کفار راجع است

مراد ملک جهان و نوشروان چگونه کو هم جاک و صفت طاق اکی و طاق

نام دو پادشاه بزرگ در اکثر نام علامان کنی میشود بر جنب جانم از آراز و شعر نظر یکی کرده

مراد صحبت کسر زنم آهن از او عراق عراق آنکه آتش آتش زنه ازو در کرده و نقطه او کم

در هیب دو بیم واقع است اشارت تا رو املاق یعنی فاقه و ناداری کما قال الله تعالی

ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق یعنی ترسید و تخفیف خود را از هم فقر و فاقه و ناداری تنها

بوصف تو خوش کرده ام عراق سخن مدار عشق مرا بر امید تلخ عراق چنین ایهل از حصول

معصوم می باشد و آن سطار حصول مطلوب را لازم دارد معصود است که مرا بر امید و انتظار

عیش تلخ فراق مدار شیم حرص یکسان چو آینه روشن چو شانه همه دندان زرفرق

سرتا ساق یعنی تمام از حرص یکسان مانند روشن شد به که نقش آنچه را کن

ارتسام باید و همچنین در آرزو خوردن نان شانه و از از فرق تا پای همه دندان شده

هر صبح یار سر همچنین در آورم بر کار عجز گرد سروش در آورم در بحر مضارع مثمن اخرب

مکفوف محذوف تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن بر کار عجز گرد سروش

بر آوردن کنایت است از کمینت که در راه دوری کی باشد چه برکار در آوردن

اشارت به دایره کشیدن است و سروش را نقطه و ار محاط آن ساختن از آن است

چهره قرابه پری شود فلک چیم حرعه ریز دیده همی زان در آورم اشاره بکثرت گریه

است چرا که هر گاه گریه بحدی شد که بستاره چشک نتوان کرد دیده را ماهی

در آوردن کمال گریه و این بس است و ران قریب است و این اشاره بگریه مفرط است

که ما فوق آن متصور نباشد مفر چنان شود که هر گاه ابن صفت بگریه در آیم مراد

مثابه اشک ریز گردم که جوف فلک را از اشک لاله گون پر کنم والقطع بر می اشاره



مذار

آینه

بحر مضارع اخرب



به رنجی و کثرت اشک است نظر با کثر رنگ می و حرجه ای ز دیده اضافه بیانیست و لفظ

جر صه ریز مشعر به مبالغه و دیر است از زعفران جهی تکرار شده کنم کالبش بخون

سترون در آورم در شمعدان شمع زرد نعمتی تعوید است و مقرر است که در هر باب تعوید با زعفران

زعفران می نویسند و شتر این انتساب تعوید میخورند که دفع امراض آن نمود و غموما

بر باد که عظیم شد و این کشش علی عیان دانم که در هر خطی با بر برم بسته و انه که بخط

بلا من در آورم هر گاه سطری را یا رقمی را خط بر کشند حکم آن باطل میشود و عاده آن

بر طرف آن نمی کرد و استعاره بلا را با این خط من است اشاره بیان است عظیم بحدی که

مبتلا و حمد و سنانو بادر حکم معدوم کرد و اند و مال کلام آنکه در هر حرف سمتی

بلا بر در نهد آن بر همه یکسان را که نه سید ای آنجه ازو اوامر منتخل ای نیغ سر بالکه در هر امر منفصل

اعتبار کنیم که بنا از اسامی است و تقریر یعنی چنان کنیم که بسید اینیم که خدای تعالی

بلای عظیم بر من بکار دچرا که بلا مخصوص بحسان این است و میداند که تجرید او را اکس استطاعت

متحمل آن میشوم و رضا بقضای او میدهم موخانم از شور بر آمد چه بود اگر دامن خود بر آن

بهمنش در آورم اشارت به بی علامت است و این قصه مشتهر است که در روز گار طوفان

نوح از شور ریز ان سر بر زد کوک که ما من بگذار دکر سیل از شور بر آیه و بهمن بر کوش را

کو سیه و در فرهنگ مولانا سروری کاشی بفتح نون و ما و ضم ها و سکون نون دوم

سر دیگ باشد چنانکه انوری گفته از جوش سود دیگ طمع ماه کاسه است از

رود پر گرسر بهمن است شد روز جهان سوی شش روی است کین روز

رفته بار بر روزن در آورم اشاره بر است که عمر از حبل که کمال برته است بجا در نموده

و آن احیت که باز گردانم آفتاب عمر را همان مرتبه حال و از این روز معصود

روز بت کم رشته قضا باشد و آفتاب شش از انجا بحال نماند از جواب به سوده اورنی

زانکه سعل طوفان نشتف رعشه ادکن در آورم از زرق کبود و ادکن رنگ خاکستر

و آن خاکستری کبود ادکن را اراده کرده و از نشف شود از زرق مرادم عقل است و از شست

سعدا و ار

اولکن صفت طبیعه زمینی از جبلت غم خلاص نمی‌کنم زد هر کافعال نی خلق جو ارتقا درآورم
چون زوال سیقیم بوخه زان گذتم تا رحمی بخاطر بهم درآورم درین صفت م از دم هر اد عاملت با
و ونخشی بهم مود زوال شهورت و در نوارع و کبیر سطور این باب از قسمت تحلی ندر عام کنیم هم بهر
به دست محول نخواهد شد نه که باعث مرا انس لا اورم مرهم بسیار مرهم درآورم
از معقد اول غم ابار در طبع و ذات عنان بار او معطوف کرد این معنی به که عارا ار محبت
که رو در کار را مهر مال زنم بتاب و دهقان اقدام کنم ملکه را از عادت انس واللفی که مرا باعث
آهنگ زیر و بم آلمس که نتیجه تحصیل ادموده است انس بانک عبث گوارای عرض تسخ و
وقف دو قطع راکشا مبدل کرده جمع حضرت مریم [illegible] بجاعار گردد و ما [illegible] از
تا بیر در نستان بی مناسبت نموده نکهت ایت آهوی چین [illegible] هم [illegible]
سنبل درآورم تا بیدین سالکی [illegible] از شرحی که طرز [illegible] محبت مدار چرا که الطاف [illegible]
ثبت است همچنانکه آهوی چین [illegible] سنبل و بهم کرده کیاهند و دوای تاشهوری [illegible]
بعد مشک زائلت به بر صحن دامن اکلیل که نفس را بر آستان فقر مسلم درآورم آب
زآتش گلخن دهد جواد گرنفس خاک پای بس گلخن درآورم آن زنهند عود قماری ام بروم کرجه
به هندرو [illegible] چو آورم چندین [illegible] اهل خشوع درآورم [illegible]
اصطلاح طایفه محققه صوفیه فقر تمامت افتقار فی الله است و این تمام مرتبه سیر و سلوک کاملان
و آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین ازان است که سالک بالکلیه فانی فی الله شود
بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی راجع گردد
این است فقر حقیقی و از جهت فرموده‌اند اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق است جهت
و اینجا تعبیر اسما [illegible] نیز گنجایی ندارد و از سوادی که در سواد الوجه فی الدارین است فقر و اشع است
مرا سواد اعظم است که هرچه خواهی در آن یافت شود و هرچه در تمام موجودات است مفصل آنست
در این مرتبه بطریق کمال است کالنجوم ذات النوا و سالک باین نسبت تمام که فنای مطلق است اجمال ا
متحقق گردد بجهت مطلق که بقای بالله است متحقق ماند و تمام بالله بعد از فنا و انتقال

بمقام



بمقام اطلاق از انجا بجهت تکمیل ناقصان مقتضی حکمت الهی که بار دیگر بعالم که مرتبه ارتعدد است کند بسلسله
باسمه رجوع مینماید و درین سیر باسمه برسالک و اهل عارف ظاهر میگردد که حقیقت بوده که بصور
کثرت شیاتجلی ظهور نموده و در هر تعینی الا تعینات نفیفی جلوه گر شده و نمودن کثرت از
مقتضیات حقایق است بنابرین مقامات ازآستان فقر مراد باید و مرتبه فنا فی الله است
کالنفس را در این مرتبه قرار و تکمیل از سیر و سلوک خاص میشود و آنچه فرموده که نفس را بر آستان فقر مکم
درآورم و جهت قرار باقی که مرا دو از سوادی که در عبارت فقر است سواد الوجه فی الدارین واقع است
سواد اعظم است و هرچه خواهی از سواد اعظم حاصل لامحاله اگر نفس خاک پای را بگلخن درآورم
آب حیات را از ان حاصل توان کرد و در آن دیده اگر هر کاو فنا فی الله حاصل شد بقا
که ذکر یافت و در آن مرتبه فقر ذات الله تعالی ملحوظ نیست چه در آن مرتبه عرش تکلیم مرتفع
و فی الفور آب حیات شود یعنی علت وجود و حیات ممکنات میگردد و چرا که بعد از ذات
الله تعالی وجود حیات عالم خلق را علت و سبب نیست در صحن گلستان حریم فنا فی الله الحی توان
کشف چه آنچه در آن محل افتد که کشفات و تعینات ظاهری لازم آن طرف عسیر گشته آتش
میگرد و کثافات انوار است و از جهت نفس را معقد گلکاری نموده که در آن مرتبه است
از گرد و خاک جمیع تعینات و کثرات میرفشانند و از آنکه در مطبخ زنهند عود قماری ام
بروم واقع است مرتبه فنا فی الله ملحوظ است بنابراینکه سیاهی را از جهت لازم دارد
که نور ادراک متجلی میگردد و نور و علم و مظاهر خواسته که سفیدی و فلاتی علم
تا مرتبه است کما قدم انسب اگر چه مقدم با رتبه است واقع میشود و جهت این رجوع
بجهت تکمیل ناقص است راه او برد سالک را العود قماری نسبت کرده که ذات دولت
چو را آنچه عاجز نفس را انعاس سالک در آن مرتبه عرش تخمیص جان و جهان است با آنکه
کو سیم که عود قماری مرتبه اعلای عود است و از عود حلاوتی حاصل میشود که اکثر او را صلاح
اهل هند حی گویند و آن میل سیاه رنگ است چون سالک به بقای بالله بعالم جزئیه
و تقید رجوع نماید همچنانکه عود قماری مکی است از جهت ذات سالک نیز از

از نور ذات و تعینات و تنبیهات عالم ظهور مرکب است از تجربه داران سالک را العبود تمامی
نسبت کرده و در همین او ما شما گویند که با رجهار را در هر جا یابان رنج مشکسته
واندک قیمت تصیح نعتی که در کمال بعیدی استعداد است و فرض و استعداد و در آن رنج
تو در تکی منیت اگر نبرا لی اند خالص گشته از انجا بحجبه تکمیل با نقصان عالم التقیید رجوع
کنم را انچه نفس فرض تحقیق شد رنج که کمال سالکان عالم شهود را معطر کرده ام تا سوز آن محبت
ها است از جنس دمی ادراک ظاهر سالک ادم و از صفه اهل خانمار عالم شهود رجوع کرده ام و آن بسته
و ندبر همین که بحسب عرف سیاه پوش مشکو بینند تجلی ذات که آنرا نور سیاه گفته اند بر نیابد
وجهی که هو کورت اداه کرده و از دیر بر همین مقام فنا رفع الله تعهد کرده و العلم عند الله
و شخص را نگشت دهد و دوست دار شر حاشا که من نگشت شخص در آورم تعهد تیغ سیه آن رنج
کمالت تیغ تا حجب جلیل درست کردن در آورم کانرا که تنبه خرد که نفس کان نهم رخم چرا بشد
کالکن در آورم حجب شکستن نفس با عنت و راستی و تکمیل آن گردد حست اند ر و مطالب
صعود که بیان معراج الکمال خلافت آن نگشت و دشمن با شد و خواه دوست که عبارت از و برشد
آن راه طریقت و حقیقت که با کبیر با ماست من وجود طالب را فتح از خال … رسیده احتساب
دشمن در این امر توان مجرد که حصول فنا در حضور این مطلب بسته و بطریق اولی باشد
شود و از صراح تا به مقصود است که حاشا که امری که بسته کمال نفس تمت آنرا
ادراک فیض کرده منت بر انتقام سازم و از لفظ تعهد تیغ سیه مقصود است که نیش
در شکست با جنس نفس از دشمن مراد رضا حاصلست بلکه آنچه از دشمن بوساطت آن
نشانگشت تبرخون شم و از ان مراد که در سندی حاصل است چرا که نفس مستأثر را همراه
کمال لا الکم خانه تجلیه او نور و بهار معکوس او وهم فاعل اثر را چگونه و از ان اثر رخنه
در کار الکنم همت نشود و حجاب بسیار و بطر کر من نظر بعالم را از من در آورم حجاب را
یعنی سر کشی و مکارست و یعنی سوفا بر آمده و حجاب شده من سایه ناظر و نظر
اشارا است کما اگر نظر اعتبار در عالم سر کشی سوفا نظر کنم همت مرا از نظر …





نمیدارد که خاص قرب حق شوم و اسم ما را هم مرحمت کنی که ان الکمل را مفرد در آورم جان و دل
خود برسانم سایه خلد آن خوشتی به شمن در آورم به انکه راه روان بن نسوف و سالکان
منهج طریقت و حقیقت که طالبان مطلب را بعقدم صدق و صفا می سپارند در طلب فنا بجهان
هستند محل ظهور اعمال حسنه است و … استعداد مادر ادراک و اتصال ان ما مقصود است
چنانکه عندلیب عشق جمال گل رنگ و بوی واقع گشته و طبقه ثانیه راه صفا از قطع طریق
شریعت و طریقت اتصال و وصول کاخ حقیقت است که آن مرتبه اسمی است در تحقیق
مطلق و این کمال سالک بر ترقی ما از عبادات و ذکر خفی و جلی و از وجهات مبدا بعد از محو
شدن در ذات امری دیگر محوط نیست ما همه که علم ان … و … جهت ازالی الاستقام
عطف عنان ما بر منزل نمیدارد از درخت شجرا با نسیم محبت که سر کوی … و مکان
ما را بس ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا حوا کمی ده که محبت محبت است با ری بعد مات
منعی چنان شود که اگر چه جهت ابطریق الکان … حقیقت طلب نداریم و از ان مقصد اقصی دل
مایم بهر حال بوسیله سعی مشکور از طاعت و عبادت و زهد که شیوه سالکان طریق
شریعت است ما نمایم و جان و دل خوش در آنکه عطر ادراکات علویه سفلیات انداز
روایح مرصات و خوشبو ساخته منت داریم و از بهشت عنبر شمامه زنیم مطلب است که …
و عنبر و صندل ترتیب دهند … مسجوع … کوره … الحجب و دماغ معقود
مثلث سیب کرده در مشمن بودن … بحکم است بودن آن حال از ارکان تکوری
چه از شکوفه زا … بنید … یا آنکه قانعم چو سلیمان از مهر و ماه با آن
ریزها چو مورسل در آورم … انگشتری برون … تا حسن که این زمان تحمش
در آورم صفت قناعت حضرت سلیمان … را اعلان غایت بوده که با وجود
وصول این مرتبه رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بوجه زنبیل بافتن معاش خود
میفرموده با آنکه ما نه سلیمان قانعیم فاما از این که مانند مور از روی همت سر در آورم
قرص مهر و ماه است چه این دو قرص با نظر همت من ان لیقه که مانند مور بضعیف

نان ریزه ها مسکین در آورده بنام دبیرستان حکمت آتش زرین یا انگشت سیاهین گردد سربند
تا در خوان قناعت هم طرف شود و این عیش در نتیجه توکل است لهذا مرد توکلم
نزغم در لمه حوک حاتم که سنگ بخشش دوالمن در آورم بهرام وار گور افکنده وکوه کن
غار تیرا جمع بگوشش در آورم شرح این قصه آنست که هر بهرام چوبین اعظم
فرستاده بعد از انجام غنایم مر پادشاه کار مرسول داشت و بجهت دو صد اوان غنایم
مستحق بستاده زنجیر و طرف نجیبان فرستاده که زنجیر در گردن نهاده متوجه درگاه خود دیار
بحوخ را العطر پوشانیدن و برقش بعد از وصول این خبر بهرام اراده کرد که سلاح داوری
امارت را با تمامی عمارت داده ترک شغل اسباب دنیا نماید رفقا مانع او شدند تا آنکه
و ما او در فی الحقیقت ملک الشاهنشاهی مقرر شدند چنانچه در تاریخ مسطور است و این باید سبب ملکی است
در عدم قابلیت ملک زمان ممدوح است و این بیت ما سوا بابی است مقصود آنکه مانند بهرام
نیز ما طاعت ملوک مجازی در نمی آورم هرچند که ایشان در اطاعت فرمودن توجه نمایند
کشم ترک مسیح سلطانی مسیحی بن در اکبر سحر مسیح نیم مس در آورم منبع آمدیکه نقص علت
مدای سلطانی [illegible] ترکش مسیح ان کفر ام چه سماحت وجود را وجود معدوم است وهم اخر
سبب حیلت بعد ازین مسیح مذهب اینکه در کلام ترکانه بازاگویند [illegible]
در اینمقام افاده این معنی میکند که در عالم افاده جود را مستتمع ممدوح مفقود [illegible]
تن طعان ز یاد تنا های مکرر کست تا تر ا امکن درجه صحه و بزرگ داشتن او را الکلی سس
سن ایراد کرده یعنی در مملکت جهانداری و سخاوت و مکرمت که کتاب [illegible]
من اذعان کرم و سخاوت او نمایم و گویم تو هنوز در صفت سخاوت و دیگری عدیل و
و نظیر مداری خاقانی مسیح دم بس شیرین نطق هم چون کلیم زخمه با لحن در آورم الکن
لال گویند یعنی لال از زبان در آورم مانند کلیم مضغ کریمه زنگ شرح [illegible] صد [illegible] و دیر
امری و اجلی [illegible] مراد این معنی نهاده نسبیه هر خوبان ستایش دو نان کنم
[illegible] کتاب کبیر است سبب خم آهر در آورم معنی آنکه حبیب بنقد بعمالش دم ترجیح از ملوک

کوزه طعام [illegible] که از [illegible]
جشنش زمان ملکش [illegible]

مطلب

زمان



زمان صله و جایزه شوان با محبت سل مردم مطلب بفطرت ستایش کنم و جاوادت کسرک در
آهن که آنرا حدید چینی گویند در آورم و وضع شئی در غیر مرتبه خود کنم و تصحیح دیگر چرم آهن
سنگ سیاه و سفید است و شمس فخری گوید [illegible] آوری شه سازد
خم آهن چنین موی خوک در زن تر بود چرا بارها بای زن در آورم در زن شوزن را
کو بنده و تنبایان از موی خوک بجهت دوختن چرمها سوزن می سازند دو زنده و کفش دوز [illegible]
ایشان [illegible] مستعمل کنند [illegible] بار خانه با خلاط در [illegible]
در آورم [illegible] که من شمع بجای [illegible] در آورم اخلاط
شهرست از شهرهای روم و از زن حلوا [illegible] الم کذلک اخلاط و ازه زن [illegible] جاه
[illegible] فرموده اصفهان [illegible]
[illegible] است که [illegible] بوده و [illegible] عراق
[illegible] اخلاط و از زن از جهت وجود قایل [illegible] در دو موضع [illegible] خوش
نام آب و هوای ایشانست و مبالغه در کثرت خود وجود قایل الفد در بحر مضارع [illegible] اخرب
مکفوف محذوف و بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن هر صبح سر ز مکلش سودا [illegible] آوردم
در ضور آه بر فلک آوازه برآورم مراد از سودا در ایام عشق و محبت است و ازاه
تصور استعاره جستن کنایه از آنست که سودای عشق را [illegible] قبل از صبح [illegible]
وایراد گلش [illegible] صبح است [illegible] سطر [illegible] صبح [illegible]
دیده سطر ابر آورم مراد طلب [illegible] و در را گویند [illegible] و از [illegible]
بر کوی حبیب بلحاف گوزن او شد صبح هوی گوزن وار صحرا برآرم مراد از لحاف گوزن
سپیدی صبح است و ایراد این لفظ با این معنی مناسب کوه است [illegible] سبع
که چون گوزن از صفت جوع و صبا افتاده فریادی کند که صدای هوا از آن بسمع رسد
از رنگ خون [illegible] و از دم [illegible] غوغا [illegible] برآورم [illegible] خون را
باده بست کرده [illegible] ازآنکه [illegible] است و حرکت آن [illegible]

[illegible]

وحرکت آن بر زمین واقع میشود و آه گرم جگر در سیر سرعت واز زمین مسیحی به
آن اسود فرحم خود بتیارم از حرارت شمع آه کمان آتشم که یک تیر بر غبار
آورم دریم مرتبه سخن درآتش قد داده میفرماید که بجهت عنو غازه آتش بهر صعود آن جست
بخار اشک وفیح آه ندارم چرا که آنچه حرف فیح ساخته شود دو چیز موجودات اسفندیار
این دز رو پیش تنم از کجا هر اشارت خواهش تنها برآورم در برای مجمع فارسی
حصار حصین را گویند و فلک را دز رو پیش مناسبت یک بواسطه دشواری در فتح و ظفر
حسین آن دز معمور باشد وقید نظر افاده آن میکند که ادعای اسفندیار بودن جسم و ده
کمال شرایط است حاصل بیت آنکه اگر اسفندیار را در ایام عمر قصه هفت خوان اسفندیار
را بر عالمیان ظاهر سازم و چنین مشهور است که اسفندیار در یک ماه فتح هفت خوان خطا
کرده و دو هفته بر نشستن شد لب را خطوط از آه عنبر بخنم خانک رخ او چو باد
مشغاربر آورم عطر کردن بیت را خط گویند و نسبت دادن خط طلب اشاره
با فروکاسته باشد واز آه سرد و در بیت ما بعد بشرت اشاره با فروکاسته باشد تر
و احسان که سر کسان فرو برند سحر او رخیم مشغار بر آورم مراد از ترو شبان دارس ساحل
شاعرانند که با خاقانی در مقام مقابله و مجادله بوده اند میفرماید که حدیث آن نیز کسان
فکر فرو میبرند بقصد تقابل با من سحری آورند یعنی سخنانی که اصل آن ندارد و محض مهوست
از آنها تخاید طبع بر جای آید و ارند یعنی سخنان من که بر بدیهه که مشار الیه اعجاز خصم آنست
و مکنون آن قوم نیز گمانه بوده چه قومی که با حضرت موسی علیه السلام مقابله مینموده اند کافر
بوده اند است خورم بخواجه از آن کسان آوازه مسیحا بر آورم بیت
گویند قسمی از حلوا و بعضی زبان پیش حمسیم بر آنکه که در اصطلاح اهل جوان آنرا آن گمان
گویند وازین است مقصود آفتاب است یعنی آنکه ساحران معروف را چه استاد
تقابل است با من در حالتی که من بخواجه از زمین آسمان میل آن سیاه بازنازه
خود مسیحا میزنم این دو اشاره به علیه ی ما مرتبه سخن دکمال روح فرای خط





آنست آبای علوی بند مرا چو حصر جلیل بانک از نسب آبا برآورم چو جلیل بینم منت
ومراد از آبای علوی هفت کوکب است که موثر اثار عالم کون و فساد است و آن قمر است
و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یک از کواکب سبعه در فلکی از افلاک
هفتگانه مکان دارند چنانچه در کتب هیات مبرهن گشته و آبا را جلیل از آبای علوی
بموجب حلول واقع شد از خوان احکام بر آمده دم بر مرغ عشق هر جا که مجمع دم نکا
بر آورم چون نامی اگر گرفته دلی دارم با این دم را از خشم بیما بر آورم تو در
ساق تن چون خنک شد دم بر تن هم بر ساق جرعه معلا بر آورم ابیات را
بر قصه معنی بیان توان کرد یا این وجه که چنین مرتبه برادر کم می باشد که بکلم خود اداکرد
دهان به نای شیشه کرده باشد و دیگر آنکه در دم برادران از راه خشم خود را به نای بکشد
کرده علی ای حال مقصود آنست که اگر جایی محرم دارای میرساند که شرح آن سر از عشق تا او
اظهار نمایم گریهای کم در خیس اشک احکام شال اندیده اشا و انوار از ان حق خواهد
کرد و اگر دوران به تهدید چنین عشاق دل کبیر کبعد در عشق و عروج مقصود آن تربیه
نکشته خود را ابو از گاه اصلا خواهم رسانید از کوی حیرت که همه علمی آن بیت مادی
نمایم دو انا برآورم عالم شهود را کوی حیرت فرموده چه در آن کائینه آثار و ظهور وجود
حکمتهای بالغه مخفی است که در تفصیل آن عقل دور اندیش متحیر و غور تفکر در ذات
هر یک حق چنان آگاه را مشار معین در وجود صانع و فاعل آن میشود که آنرا
در اثبات وجود واجب بر این ملی گویند که عقل از انتقال احوال معلول علت و از
مصنوع بصانع راه نم میکرده باوان نغز نظر معرفت و شناسایی حکمت در وجود هر یک
دوم دانا برآوردن از روی حصول یقین بر وجود حکیم که ظهور آن و شئونات تا شید
از آثار حکمت اوست خبر از نظم سبعه الوان چو کاوران کار حجیم سبعه بر آورم
یعنی تا چند از سهو لک طعام که خوراک کفار با پرستاران نفس کمر کان طریق
ویقین حق پرستی عبارت از آنست که همچنانکه در هفت دوزخ اقسام مردمان جای

خواهند داشت در اصطلاح اهم اعظامها داجات چنانکه شیخ عبد خویش گفته
زان حنظل گرش حلوا برآوردم بیچ حیف قناعت که در ان مرتبه بود که شیخ را
در مذاق من کوارا ساز و در مثل قناعت بنوعی کوشیدم که آن حنظل را مستحیل ساز
وازان شکر حلوا حاصل سندی حاصل کنم از حنظل شکر مقصود آنست که از حنظل معاش
رفته رفته حلوا برآوردم و بعضی نسخه آنست و ازانست بعضی مجدد این قرینه را بنقد حقایق
بعین دهیم نسبتان حنظل پر زنبور را برآوردم در حال استان مغز و بیرون آمدم
دور فراسک شیخ عبد الرحیم بخاری حیوانات نصورت آدمی اما پختن نیکو دید بیا
دارد و میدان بجهد و در دو میدان بر آمده مشی میکند و دو جزایر یکی ملیات مقصود اگر
بران استعداد اظهار سر امر قتب در بابی بصفا برون داد چنانچه سخن فردوسی
آرزو کند من رفیق خلیفه و عقلا آوردم شرح قصه آنست که نقاشی مصری که در محل او ان
الرشید عباسی حاضر میکرد روزی بنظر خلیفه در آمد کی عیسی او بر سید او ادعیت
ما مید بخواد خلیفه بطریق مزاح با او گفت که چگونه است ترا اقتدار عمر در منبر میشود
بجلالت ملوک و سلاطین و در جواب گفت که علت این آن توانند بود که ملوک را مقسوم خود را کنند بکوزه
کرده صرف مینمایند و ما تدریج خلیفه از جواب او خوش آمد و باد انعام موفور مستوجب فرمود
بعد از تصرف در آن نقاش بیمار شد و در حیات نقاش را داجب د مقصود آنکه گر من
فراق اوز آرزو نماید او را جرعه طاک بخور بر و بخوف بمانم در مقام هم حیات در باطن
است حیض آن بعد غسل هر دو یکجا برآوردم اجتماع حیض و جنابت بر این عنوان توان اند
که قبل از غسل حیض شود یا اگر حیض مستعد داشته باشند بر جنابت آثار حیض او در جزء وقت
گشته جنابت باشد درین صورت مقصود آنکه ظاهر و باطن از کدورت نفسانی
او با اگه فاصله پاک سازم که باتمام آن ز ماکر رسم با خبر ترش آوار معیت
اعتبار برآوردم زهی اصحاب خواتش خفتن جنگ کهف انجیلم ای اراد کار برآوردم
اصحاب کهف وقتی از ترس دقیانوس قسو غار بوده اند چون سگی همراه ایشان بود ازیم





اگر سبادا فریادی کند و ای حال آن شود او در زود چنین با رضعاب ایشان شبهای
او را شکسته همچنان بر اثر این روان شسته تا حیاری بار او شکسته شده جنبانده طفیلیان
کرده را این باز بماند و غبار و آهن دو ریغام شسته در شکبا باست در احصن وز ام
ارسنک غرابت شکسته اند دقت ثنای خواجه ثنایا برآوردم غرابت بعضی شیصان
است و از خواجه در مقام مراد خواجه کاینات سر در موجودات است و ثنایا دو دندان
میش انزیر روز بر مقصود آنکه در ثنایای خواجه عصب نصیانی که از ثنایای او رکاب دیده ام
مشبه در نقع میبابم و این دو قصیده سوم است مهرو ماه و ثنایا و وجه تسمیه مهر و ماه روشنی و فیض
بخشی و این مراسم مشعر است بر رجحان یکی از این قصیده بر دیگری و وجه ثنایا آنکه وجود ثنایا
وجود ثنایا با سمجا که در دهان نکشد ار باعث حسن و خوبیست این حسن است در گشای گشه
پر وازی بهمان هشت ای کرام تحایل الامور حسبیح و ارهم کاشانه در آن بنیان آورده ام
آن شام کردم عیان نشان آورده ام در بحر رمل مسدس محذوف بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
این قصیده را در وقتی که از مدینه منوره مراجعت کرده در شهر از خاک مطهر گرفته بحکم کوبیا
بجهت ملک شروان آورده و املا فرموده بجهاتی که نموده مشعر است در حین بیان اول ایمان
خود را نصیحت که محل طور آفتاب نسبت کرده و در مصرع دوم خود را با قیام که با مخزن
عیسی خانه بر شهو فلک جهارم مقام او نسبت کرده و آن مهرها را که بجهت طینت او نحس شد
مهم عیسی این صلای جنگ در ان دارن کمن مرد و قرص سرد و گرم از انست آن
آورده ام یعنی در کلام فارسی کلمه الیست شعر مشبهه و صاحب اگر آگاه باشند
آن کسانی که به پیرو مرشد کار آگاه نشسته اند و از گیمیای خدمت آن از کوره مستخلص
اند و از نجیب از تمانیز بجهت عدم استعداد بکمی قصور نرسیده حقیقت الفناء دارند که از دو
قرص سرد و گرم آسمان را که ماه و مهر است آورده ام و کیفیت سردی گرمی هم بماه و مهر نسبت
دارد و هم بعوض نان از نقاره مولی لجابه که هر یک مولی را طوطی گویاست از صدق
آورده ام یعنی از بس نقاره که به تماشای این دو منظور را الفاظ الهی آمده اند در جواب

مرجان مویی که در تن سبز طوطی گویاست که از هندوستان آورده‌اند یا آنکه کلک گهر خط طوطراست
که از هندوستان آورده‌ام کنایه است از عالم لاهوت که بحقیقت عالم لاهوت بحیثیت ادراک
نمودن عقل آن عالم را سوبر سیاهست که ده اند و مراد از هندوستان عالم لاهوت سبو را از
روم و هندوستان عالم ناسوت قصد نموده من پیل آورده‌ام پس نظاره کرسیغ
پیل مالا طوطی شکرفشان آورده‌ام چو پیل وران ولایت غرابت زیاده از طوطی و از
نظاره کیان را میگویند که پیل بیاورده‌ام و باین شباهت از وجه آن در نظاره‌ها می‌کنند
سارهای طوطی شکرفشان آورده‌ام و تشبیه شکرفشان طوطی بان دو با طوطی است از جهت
سبزی رنگ و حلاوت آن حاکی پاک خواهد بود در گشاده دیده‌ام خرگاه برگان فلک
ماه را بسته بکمر خرگاه سان آورده‌ام مراد از ترکان فلک ستاره‌ها است و از خرگاه
آسمان میفرماید که چنین آسمان را یعنی مرتبه سوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را زاده
دیده‌ام ماه را بسته بکمر مانند خرگاه آورده‌ام لفظ بسته بکمر اشاره بانست که مطیع و منقاد
خود ساخته آورده‌ام و مناسبت بسته بکمر بخرگاه آنکه مقرر است که نور خرگاه بکمر خرگاه می‌بندند
کرسوار آن حبک توسن در کمند آورده‌اند من کمند افگن و شیر زبان آورده‌ام توسن
بمعنی سرکش است و در حبک توسن یعنی نفس سرکش را تابع مقصود است یعنی اگر فارسان
مضمار هدایت و ولایت بریاضت کوشش نفس سرکش را تابع خود ساخته‌اند کار من از
ایشان نمایان تر و مشکلتر است که شیر زبان را تابع و مطیع ساخته آورده‌ام و در انجا
تشبیه جالینوس حکما را که از کمال عمل یابند بلکه در بحر طب جمل کمال حی شبیه افگنده‌ام تا
و در ان بس سبک صد کرمان آورده‌ام گویا که مدت سفر فاقه در راه مدینه
مرتضه چهل روز بوده یا آنکه چهل صبح اربعین داشتن مراد باشد و از لفظ
کثرت آن در این صورت معنی چنان بود که این عطیه از نتایج اربعینات نفد
نفس روز از فرزانه صحبت کردن بود ده‌ام گرچه در عقب آن سنگ چهل است گران آورده‌ام
مقرر است که در مدت شش روز خلق عالم شده میفرماید که خامه قلم انگار را

از



از خزانه شش گردون که کنایه از روضه مقدسه حضرت است گویند سیاه نیم از جهت
چهل روز این راه سنگینی طی کرده‌ام و آن نقد را با خود آورده‌ام لعل رفیقان شده
ای یا زکان آب را بساز گرز آن جهت زیرکان و زعفران آورده‌ام مراد از آب زعفران
است بر رخی که مکرر در باب شده که یعنی تقویت است که رنگ زرد از کان آب سیاهی
مقصد گشت که اگر چه زیا راه بسر کشیده‌ام و از تجلیات مرا دو حاصل شده یا مادر
قناعت و قلب بیمار کاهی اول دارم چه از ظاهر حالی مرا انبساط بکلی مستولی گردد
و بحیثیان باطن بصعب اسباب آفتیست این معنی مفید کثیر النفع است سوزنگ را آتش
افگنی که بر سر خوان است خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده‌ام مقرر است که جهت
جشن و زخم نمک در آتش اندازند یعنی جهت تسکین زخم نمک در آتش انداز که عجب نیک
در طبع و شیرین شکری از خوان بهشت بر زبان آورده‌ام یعنی ظاهر ساختم و زینت دندان
سفیدی همراهان از نفرت آه داغ جو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام مراد از دندان
سفید خنده است و خنده علامت خوشحالی دوستان همراهان خواه بحسب عیش است همراه با
و خواه در سفر دل را چو عود سوخته آرزوی آیات جنت و خوردن آورده‌ام چه دوستان همراهان
دل آن جهت که دوست همراه ما را در محبت و دوستی معشوق حقیقی باعث بر دوستی
و حضور چند از میدانند راز جهان جان آیم از رنجی که دیدم رنج بسیار لیک ظهورهای
نجات آن جهان آورده‌ام در عرف شیخ را که در غایت ضعیف است میگویند که
گویا از آن جهان می‌آید میفرماید که اگر از رنج جهان با از رنج تردد راه که لازمه این
جهان است بغایت ضعیف شده‌ام فاما از آن احسان حق تعالی ظهورهای نجات آورده‌ام
دیده‌ام سرچشمه خضر کبوتر دار آب خورده و بسی جرعه انوری در دهان آورده‌ام
یعنی مانند خضر سرچشمه حیوان را دیده‌ام از آن چشمه آب خورده و کبوتروار هم اندکی
آب در دهان آورده‌ام مقرر است که کبوتر آب در دهان نگاه میدارد و به بچه خود
میدهد و در این آمرا و خاک با رهی است که همراه آورده و چنین از فرزمیر تر نیز

هر جنس ادا ایهام بیت بر آنکه این نکته را که چون کبوتران دختران جابه آورده ام جیب کبوتر
رفته بالا و آمدی پای بر خویش سینه زر بر خط امان آورده ام معروف است که
بر پای کبوتر باز غره گرفتن حلقه زر بر بسته اند به جهت آنکه شنیده اند معلوم شود که جنس اعلا
کبوتر است و نقش آن بباد درست نماید چنانچه در ابیات کتب جمع (من کبوتر قیمتم بر پای

راجع به کبوتر

من کبوتر قیمتم بر پای دارم بر بها
القدر زری که سوی آشیان آورده ام

دارم بر بها القدر زری که سوی آشیان آورده ام) حاصل معنی آنکه اعلای مرتبه نجات
و نجاح خط امان از عقوبات او وی حاصل کرده آورده ام و خود را از عقاب قبر
و پرسش روز جزا و بعد از آن که از نتایج عمل متوجه میشود فارغ ساخته زیوری آورده ام
بهر عروسان بهر گوهر از شعر شعار فرقدان آورده ام شعری دو ستاره است
روشن که او را در نزد اهل السهیل گویند و شعار عنبر لباس است و فرقدین سر دو ستاره
السیمت و از شعری مراد آن دو مهره است و از فرقدین دو چشم مرکاه شعار
دو چشم از شعری باشد اشاره بر روشنی دو چشم خواهد بود جان ملک طبیعت
قوت او میوه داده ام دل بری و از آن خورد کسی استخوان آورده ام معروف است
که غذای ملک از بوی بهاست و غذای بری استخوان چنین جان مرتبه اعلی دارد
میل دل شود باستعاضه نسبت بجان و از صحت راجع است بنابرین آنرا ملک
و این را به پری منسوب ساخته و صدا که آنچه مراد جان و دل آورده ام شیر مردان
از شستان کرشته آورده ام برگ گلشن شان از بستان آورده ام مراد از
شیر مردان مجرمان نهانی خانه رزم خاص حضور ند معلوم باید که اگر شیر مردان مجلس
فقیر وصال و اهل خبر جیده اند برگ گلشن جای در بستان انشان آسمان که
خاک آورده ام از نسیم نار گندم کفنم ناحی سک مشک بر دل سوزان و
جسم پس بران آورده ام از نسیم در مجالس مراد آنچه است معروف است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم اکثر اللون بوده اند و سبب گندم گون خط سوره مرد
و سبب را چه مشک بو ایراد نموده و چون مشک معنی مقدار جواب است رفتار از آنچه





خورشید فروزان آید شب در بر کرده روزن او را از غوان آورده ام معروف است که آفتاب در مکان
غروب نزده و از زان نظر در حرام آمده و در وقت جمعیت از قبیله طلوع فرو شان جو هر را از غربت
غربت دامن مغرب قدیم تر بود آن نعش را هر دو آفتاب شب وقت بکرده و وقت
مر حجب که از قندیل شب افروز آن روضه منور چراغ دیده و دل اولو ثوبت بر پوش حضه
بود و حکایت از جنس گوهر رکاب داد بنوان بهر آنکه تاج کرستان شاه بر کمال آورده ام منبر
که از جنس گوهر که و بهشت و بها برابری با تاج کرسان و تاج بر کمال بسیار بر علاو علا
و دون رکاب حاجز زینت بر ساح بر کمال صحی است چیز زمان ملک بخش دار و صدر الصدر
رسول در سرو ستار منور زبان آسوده ام چنین زبان ملک بخش بر نوربت و معروف است
که عالم بخش از ذکر حوالم اجل او است بنابرین چاملدار بخش از نسب میوه گرکامکار ان
بلندی مکان و قدر مرتبت ارفع و اعلا خواهد بود و خاک آن مرتبه بخاب سریرا است
نسبت بیار غبار و از صدر مقصود مکان و قرار گاه است و منبری که از درگاه
ملوک با مرا و حکام میرسد آنرا بر زده میرسد آنرا سفر باید که تا حجاب سند اصطفا حرس
علو قدر و رفعت و مکانت که آن صحن شاه که و در بارگاه او صفه است بجای مشور بر بر
زده آورده ام و مشور را این آنچه از جناب دو نبات بر بابه مقام آورده معروف گوید که
بحر است که در آن سیل حوم کاغذ در نحجار بحر ارمان آورده ام اشارت به
حدیث ان السبیل البحر ماوی و الکواکب نحجار نه اند که از جنس هر قوی از آنشان باد اوام
فواره ای رحجه مدت که از دریای رحمت آورده و آن یک سحر منعقد است و جبین آن و مهره را
صنعت بیعت بدو بر حال بوده آنرا اعتولا سکه که ده که بهر هر صیاد و شعار جیب مایه رحمی آید
خاسر انم حیم رفت سیر کاغذ جامه کردن بر نجم از دو اکمن بیان آورده ام کاغذین
جامه دو اطلاق دارد یکی آنچه جامه کردن که تا مجنح باشند و تکالیف نماید چنانچه
در قدیم رسم بوده که تا کلیان جامه کاغذی پوشیده اند و حکایت میکرده اند
و دیگری تعبیر است جامه جاری که تا مخاطب قصه مشتر بد شده باشد و در تمام

معنی نافه مرادست و اکثر نسخه‌ها نیز از کاغذ آبشبان در اینجا مخمس شبهات و الف مضموم
شبان افاده معنی معروف نیز نکند مثل بیم شبان کان ملک نیم روز کرد روان
مشعل کمین‌تر روزه عقل را در تنگ بیش از خدای داده‌ام ریکی کرده‌ام ارسلان
آورده‌ام افزون از نبی خدا و خدا فرد ایتکین نام غلام ترکیست و الب ارسلان
پادشاه سلجوقیست یعنی عقل که مانند کام غزنت آن در گاه است در شهبان دو آن حرمت
منزلهٔ غلام بوده او را عروج معراج کمال فرمودم پادشاهی ساخته آورده‌ام و در زمین مانع عیش
عقل و کمال ساکنست گردونها مخزن آن آدم خزانه دم درهم صبح آتش مشابه به
برابر آتش آورده‌ام از میان اول بار آسمان که مشابه خفته و مرسند به سرای بهارستان
روضه جهانست قصد کرده‌ام از میان دوم مقصود او دو بیت که آن را ماه دو هم آسمان
اعتبار کرده باشد و در عاریت جهت خیال بچه‌ای مقطعه بچه‌ای مر اسلامی و آن آب غلام بهار
رومی دو ترین دو کانون وین که مشابه او از میان او است خوارزمی
تموز و آب ایلول که از آب باده دگر است بحر ماه که از به بهار آب دو بخار
و جو لا ایام بهری برج خاکش لیکن دو هر صبح آتش نشان که با جنب برودت شان
و حرارت دو برج خاک حیوانات نبات آورده‌ام و این شب به فیاضی آن معروف
است نسبت کرده بوجه و امام خاقانی بس سپهرم کز بهار باغ شب کم کرده‌ام روز را
بر کمان ترنج مهرگان آورده‌ام از بهار باغ شب مراد انجم است بجهت آنکه گل از رخ
را بهار نارنج میگویند و مهرگان ماهیست از ماههای خریفی و ترنج مهرگان صبح
رسید و مراد ازان آفتابست مقصد صبا آنکه اگر قوی لذت
و شوق هوا و هوس جای که ایام نیست از زمین بر طرف شد و فرخنده
روز را این که در برابر آن روشن آفتاب صبح وقت دو اش بر من تافته و در سپ
سپنا غرای بصیرت و بینش او دریافته‌ام و به آوردن او مرا خالص گشته‌ام
ز امتحان صبح مریم را و روح و دم تیر عیسی لطف او در کمان آورده‌ام مریم او



را در محل بوده بود و اول آنکه زاده او هم چو زاده مریم است و تیر عطارد است که در فلک دوم جای او
و مربی ارباب قلم و نطق و بیانست و چرکمان آنکه از آنجا او جلوه آورد دو نما
خرکمان آنچه کمان کسب اصطلاح عجب آمده آن مانع زخل آمد کرده شاه کردم من
شهرستان عزت خان آن آورده‌ام غرجستان که سلطان سنجر را بدو نهاد در بند
داشتند و نیشابور از ممالک سلطان بوده و مقصد معلومست × بدل در خواص نقابار بر
بجای جمع خراسان فاسکی بزنم در بحر سعادت مشیم سالم در و خوش معمول مقبول خواص جمع
خاص است و خاص خاص آنکه نزد بارفت بود مثل مجلس کسب بان و چنین این حصین
برنگاشت اهل امان در بابست از خواص نقا مقصود او هوشست که مستلزم لطافت
خواه بذات متعلق باشد و خواه با اسم و رسم اما مانند تا صبح خلق بود در هیچ خانه
در کلام ملک علام واقع است فاما سبع الماس فیمکث فی الارض و اما با اسم و رسم مانند
عدالت و نظر ما احوال ملوک و سلاطین قادرون ملاک شده که چقل هر صبح واقع است نوشیروان عادل
کنام نمکو کرده شدست و چون ماه محل از آن گاو و غلطکی و چون گاو و غلطکی چنانکه برسد
خرکمان سیما بد از مقام خود بمقام دیگر انتقال میکند و مقام مقام نیز نهایت و غایت سیر
و سلوک است از سعد خراسان مقام فرموده و این قسم تشبیه حال سیب سحاب و چون جاده بر ملکوت
و مجردات و دل ابستعلیات و ماه و بار نسبت تعلق محقق است از جهت حال
در خواص سیار بار باب تعلق دیگان در انتعلق ما صحاب گل گرد از حجه که از سایه
غیر سر میر مانم که از خود چو سایه جدایی کرده‌ام سر رانده‌ام از سایه غیر سایه غیر
در نیاید است و از مصرع ثانی مقصود است که مانند سایه از خود جدا گشته گر برایم غیر
همین جدایی از خود در این است که گر بر این اشتیاق آن جدایی سازم چو بیگانه
مانم من از سایه خود ولی در دل آشنا میکنم از سایه بیگانه ماندن
در اصطلاح ترک تمام و فنا کردنست و در دل آشنا در آمدن تحقیق بیگانگیست
با آشنای عارف هرگاه از سایه خود بیگانه شد حق تعالی آشنا میشود و سایه

امر و هویت عارف است که قبل از تحصیل کمال در سیر و سلوک با او بست بده جام فرعونیم
که بر به چو فرعونیان اژدها میکشیم فرعون ازاجابی بود از زرگه جهار کس اورا
در مجلس می بردی آوردند و در آسیر به زبان جاهلی انعام خود و از اژدهای مقصود
اژدهایست که مظهر آن عصای موسی بوده مراجعت کردیم بر جمیع کسانی که کار به
ام القری میکشیم مست الغیب شراب است و ام القری که معظمه است و مست آنکه جبه در
اصطلاحات صوفیه از شراب مقصود عشق و محبت است چنین عشق و محبت با دوست
موصل مطلوب و ام القری کالی او موصل مطلوب کالآن خانه کعبه است از جهت
فرموده که سجده با آن کنیم و از بن میکشیم فدها حال عرفه که در خود زحوت
آتش بر ملاک زنیم سنه من نگیریم که مسکون کشیم که خود زمین هم کم بها میکشیم
مقصود آنست که مگر تو در سلک باده نوشان در آئیم و قدح بر سر سمای اللازمن
از فوت الستان که مراد از آنها شراب خوارانند بر طاعنی آنکار میکشیم و در بهشت
تا دو نقل این طیب و ریختن جام بر شراب میکند و میفرماید که نه وحا ساحاشت
میگیریم چرا که اینک من بکلوست یعنی زمین است و کسی که اینک او مسکون باشد
از می لعل بها که شراب میکشیم و بعیش و طرب اهل دنیا کار ندارد گشته خود
نخواهیم من این جانان که از سنگ اهرمن با میکشیم هم از دست نگارینه ام
هم رو غمی پس از هر دو تن در خلا میکشیم یعنی تا بالیعت مطلوب را از بن بستیم
من باهنین جانان چه از شخصی هم که در مقام آنست که از جذب محبت می الحاب
خود کشیده میکشیم از آنچه که از دو دست دوکس آزرده خاطرم و از هر دو طایفه جدا
نیاه میگیریم خیانم دل آزرده از نقش مردم کنار نقش مردم کباب میکشیم مردم
کباب را از زبان تازی برو العنم گویند و اینجا اینست که تنگل آدم در چشم او چیزی
نمکر تصحیح این لغت در سایی که سبه فعاجیز زدست اجل خوردم الکمن
ز تیغ اجل در رضا میکشیم همچنین سگ کجا حس سلطان از این سگ شام که اسیر ایم

مقص

مقصد آنست که بر نقد پیری کم فلک را اگر کوشش مراد می شد با وجه شنهای سلطانی زد و بیارم
همچنانکه گریبان را از زنقطه آن و چنیسان نفوذ است مانیز در جان آن است
از آجیل بودر اصطلاح از نک شام مراد انگور است که بر بوی طعام و تجمع آن مراد او
و ما خواهیم سر سفره حاضر شود مراد از این سک شام که اجیل است اقبال او و بجانب روی حیات
به سبب است و بجهه قرار دو احتیاج عطیه حرارتش ندارد مراتم که چنین آتش از بر دارم
زنگ زمهریر بر هوا میکشیم با مردانسته عناصر را این حالت است که با یکدیگری
شبدل میگردد بعضی و اعطاات و بساطت آتش بهوا تبدیل میابد بنابرین میفرماید که
من تا بهم که چنین آتش باعث گرمی و جوشیدن مس میگردد از نتیج ارتفاع حلم بایم و از
قرب است فطر بان مبتدی خشت بسیار میکنیم مقصد آنکه کنار نموده و از اعراض روان
از اهل خشت فشار و بلندی مرتبه است گرم ساز کمتیا زنی یا دو مای و در این به
کرسی تا میکشیم دعا در سه و چار جستی نه در یک سر و حیض یک دو عار ارم
اشاره به اعتماد و اعتقاد و وحدت نیست خدا است و حقیقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و انکار
اعتقاد نصارا که قائل ثالث ثلثه اند اعتقاد این است که خدا است او و حدوم
حضرت مریم و عیسی علیهم السلام بنابرین میفرماید که اگر از برای من ساز کمبار ز نغمه توحید
مکوش نرم است گوئی و از من اعتراف جوبی و ضحا است خدا است این چیز اندیشی با دو ماهی
نغمه در کنف رحمت خدا و ظل حمایت رسول خدای و در این مقصد که گراییم از اعتقاد
غیر صحیح ثالث ثلثه و مست تا فی ماکیده است از صحیح اعتقاد موحد و دعا ماتش جانان
اعتقاد ثالث ثلثه و آنکه توحید نیست خدای عز و جل قایل شنید و مقصد آن صحیح است
که نه تابع ارباب عقل اعتقاد ثلثه ام و نه معتقد ارباب جهول که بعد کوکب را
علت مشغله آثار رسیده اند بلکه این اعتقاد را دو غا میشمارم و با جمله اعتقاد من معصو را
وجه بر توحید و حرف نقش یک بلوح اعتقاد و ضمیر نه منقش نه از ابر سر و ارم بر لن
خوشی که در خشی با جام میکشیم از نشاط ع رضا مقصود آنست

مالک ح

وارزنده ان مطلب و شناو مجمل ان مفصل قصه خوف و دخول ادریس بهشت آنکه
ادریس پیوسته حریص بود بر ادراک لقای حضرت حق جل و علا و از حصول [illegible]
دنیا و مکنت و رفیع بود از موت و استفاده زمان حیات و شور و جواز حرم الطاف رسید [illegible]
می‌بود و دوام اوراد و وظایف طاعات و عبادات روز بروز می‌افزود تا آنکه اعمال صالحه
او را موادی افعال خیر تمام خلایق روی زمین تا آسمان می‌بردند و عزرائیل علیه السلام
را از استشتیاق ملاقات او پیدا گردید و باذن خالق اکبر بزمین آمد علیه السلام ملاقات
نمود و از عدم اکل و شرب او معلوم ادریس شد که او ملک است و بعد از آنکه [illegible]
ملک الموت را احال نمود و معلوم کرد که بطلب آمده بقبض روح با تمامی ادریس او را
شربت موت چشانید و باز بعالم حیات در آورد و بعد از آن ادریس درخواست کرد
که دوزخ را بوی نماید بفرمان ایزدی دوزخ را وی بار نمود [illegible]
آن بفرمان خدا شیخ تماشای بهشت نعیم [illegible] کاو در [illegible] خود از آنجا
بیرون آورد قبول ننمود [illegible] از درگاه عزت آمد [illegible]
که [illegible] کل نفس ذائقة الموت [illegible] و ان منکم الا واردها [illegible]
شدم [illegible] ارباب اهل بهشت [illegible] بیرون بروم
و رحم ارحم الراحمین اقتضای [illegible] بجای خویش ماند [illegible]
از [illegible] آسیابان [illegible] آسیا [illegible]
[illegible] چند [illegible] آسیابان [illegible] آسیا
[illegible] که [illegible] بلندی [illegible]
فلک [illegible] آسیابان مراد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





وابراد لفظ هلاکت [illegible] که معلول [illegible] عبث
تعقیب حوادث و علت آن [illegible] که [illegible] هلاکت
× عاقبت [illegible] فاعلاتن
مفاعلن فعلن [illegible]
مانند حصار افاده آن میکند که [illegible]
[illegible] × قصه [illegible] حکیم [illegible]
در بحر رمل مسدس محذوف [illegible] فاعلاتن مفاعلن فعلن [illegible] معلوم
امید [illegible] حکیم [illegible] معلوم [illegible]
آن مراد [illegible] معلوم
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
است [illegible]
سهید [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
برگزیده [illegible]
[illegible] مردم
[illegible] کنند
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
مراد آسمان [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] خرم [illegible]

مطلب

صورت ۱۲

خوان حکیم در اکثر دواوین خود ذم ایشان کرده و مغز سهل نما است اگر خصم که مطبوع نموده آن خوانده نشود
اولی است چه در این شغل مغز خبابان شود که هر کاه مسیحی بجای خوان کرم سی و قحط را
گسترده باشد و جهانیان بعلت جمع گرفتار شبند از خوان جهت خوان بکرم و جای قیاس کنم
که آن مخصوص است که رسیده او این باره بر سر روی جمعی باشند خوان همت ایشان از
نعمت مال مجروس روی آسیاب ندارد ستم غارا سیم جهت خلیل شیرازی گشت
مرتم نار حکیم حضرت خلیل الله علیه السلام را بعد از تولد از غار بی کسی ساختند چنانچه
شرح این قصه در تواریخ مرقوم و مسطور است و چون از بیم نمرود تحصیل او محرم راز او کردن
میسر نشد مرضعه او همراه نشد بعد از چند روز بجانب جبرئیل کند افتاد
دیدند که انگشت خود را می لیسید و شیر میخورد و این اشاره است بمادری منت
و تجربه رزق مقسوم التجا بانبیا زمان نیاوردن خاو مانند دریا در دولت یار حیدر آن
نشد اسان حکیم اشاره بکثرت در کرم است از علایق و عوایق نزد دولت یار مراد است که
در ایام دولت این و طایفه یار و غمخوار یکدیگر باشند هرگاه دولت خود بدست آمد باشد
از آنها چه نفع [illegible] شده است [illegible] چون نگال شکل یکساری و در آن حکیم دو بیت
از خادم و زن جهت طلب کام مبل نقصان حکیم زمان خادمان است [illegible]
و دو شبه آنکه استری از کار افتاده [illegible] از نقل و حرکت میماند و زمان
و خادمان نیز با افسون در جایی که [illegible] خاما در طلب ایشان باسار کاری
و شدن مذکور است و در نکال مراد [illegible] مفلس را بازن و خادمان اشتغال
زده که استر شده [illegible] و جایی افتاده چنین و خواهد که از گوشت آن متمتع باشد
و در ضرر لکدان متوهم باشد دیگر [illegible] که بار و سیله [illegible] دولت [illegible]
از زن خادم است که نظر بجمعیت آنها داشته باشند و از مال ایشان خواهند که بستان
دیگر اوقات گذرانند مقصد آنکه اگر تخت دولت [illegible] آن میل بخادم و زن
گردن شاید [illegible] گذشت و اگر دولت [illegible] پیر [illegible] که زن [illegible]

تحقق

تحقق یا به در حال است که ترک زن و خادم اولیست با معانی که شرح آن مسطور است نتواند بود
که شرف دوران بمثل شروان است خیر دانست و شرف دوران حکیم در بیت مقصد است
یعنی شروان شرف دوران است و اگر بمثل خیر دوران و شرف دوران باشد هم دوران بسط کردن
و سکن یا حسن تمتع خواهم جهت مهربانه صدف مانده وز دور زحمت ساحل عمان
حکیم [illegible] مانند در اولست [illegible] فنا [illegible] مقام
مراد مرگ [illegible] است چه بخاطر که می رسد که [illegible] و طمع در قایم مقام
و الا خود کند و در آن [illegible] شربت از جام فنا زهر هلاک در کشد جهت [illegible] سهیل
است نه مهر یمن و شام در خراسان حکیم مطلع شعرا [illegible] شام و از سهیل
برجهت یمن [illegible] خراسان [illegible] اقلیم چهارم است آفتاب [illegible] اقلیم [illegible]
الفع است و خراسان نیز [illegible] شرق شروان است [illegible] اقلیم [illegible] در فضای
عالم دو سه ویرانه در این شهر [illegible] جهت [illegible] حکیم این [illegible]
دیر عمدان نه سدیر است نه عمدان حکیم سدیر عمارتیست عالی که سیف
ذوالیزن در یمن بنا کرده و عمدان [illegible] که در ایام

مطلب

نعیم او [illegible] ساخته [illegible] اگر بعد از تمام عمارت [illegible]
عظیم ساخت و عموم [illegible] آن [illegible] را دعوت کرد [illegible]
بود قبل [illegible] طعام [illegible] طلب طعام کرد [illegible] نیاورد [illegible] این
از شدت جوع [illegible] نقش [illegible] هرکس [illegible]
عمارت [illegible] عمدان است [illegible] مشهور شد [illegible]
عمارتیست عالی که نعمان بن منذر [illegible] بهرام گور [illegible] کار [illegible]
نام [illegible] که [illegible] بنا کرده [illegible] عمارت
که قبل از طوفان نوح تعمیر یافته و از بانی آن [illegible] خبر داده اند و میگویند که در طوفان
نوح منهدم نشد و در مصر کهنه [illegible] گویند که [illegible] که از [illegible]

صورت مقابل کشیده اند و در بعضی روایت سیم که بعد ازین می آید و از شرح این بیت که دلالت
تمام با همراهان بخورد قمار لیکن نیم آدمی آنجاست مرا چنین سرگردان کرده اند اوش
کردم تسلیم بحق بار دیگر سلسال گشتم مراد از نیم آدمی والی خاقان منت و نیم آدمی
جهانیان گفته که دو صورت سماوی گواهی بنزله یک مرد داشته اند و این ابیات شعر اسلامی است
بر ین کماز شروان بعاتب بر از بوده و والی او را بدیهاب بیت ... که داشته
مهاجرت معلوم است × هر زمان این کشش را حسب دین فی برایم عالمی از عالم
بکجی می آوریم در بحر ترنم مقصود بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مراد
از کشش عرصه عالم است که در جوف فلک واقع است و از حث بیرون بردن از عالم
کنایه است بر کناره کردن نظر از بنای عالم چنین ازین مقصود کوشش دلها در بیشماید و از
مردم عالم کناره جستن بیکبرد گویا که عالم دیگر از عالم وحدت بیرون آوردن تا زینی که
بعالمی در آید که بالای عالم اتحاد است که معنی آنکه گشته باشد و از آن لوی عزت
آید و در وحدت این شاه به بیانه و زان کانات مراد بود و انجا جنس حرکه و فکر و ذکر بیم
و سلوک طلب مطالب و فضائل و کمالات همه مشغول شود هر خط از نقش می نهیم بدر باید سیم
هر چه نقد عقل می یابم در آتش می برم مراد از نقش نقش در دل حالی و مشار او از نقش است
کفول الشاعر لیکن ز نرگس شاهی بحر نقش دارد نقش بر نه نقش بوریا دارد و بوی ترک
... نقش گفته آنچه از معقول نقش است بکشم است بکبر است ز با هست فی غل غش و تملک
ملیسازم داد نه چرخ را بچرخ بیکدم می زنم از ده شش روز در ابرها نگیسیه شخوانم مشهور است
که عالم کون در شش روز انجاد شد کما قال الله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام و چون نه چرخ از جمله آن موجودات است که در شش روز از کتم عدم
منصه شهود وجود آمده بیان داد نه چرخ را نسبت بر اده شش روز فلک تمام حاصل
خواهد بود مقصود اشارت بترک تجرد و علم و دنیا است و از خار بر دنیا با نفس بهمت عیسی
ان جهنگ آزادی اود عشق باطنی جلالی که بر آید از دم نفی بمعراج رف عسان همت



بر تحصیل مطالب و مآرب جهد خفته و تو در زاهدانت یافته که تعلق نبود این بادیه دلها اسرار عالم ...
همت می ... طلب تحصیل عمران شکسته است کما قال الله تعالی عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا یعنی امید است که برانگیزد خدای تعالی در مقام محمود و از مقام محمود مراد مرتبت و امید
واری و تعاطی عمری مرتبه مرتبه علیا فیض باشد در اوج مطالب الا بحث و مطلبی مذکور است
که محبت مستلزم باشد تحصیل کمال با تحصیل حصول مطلوب یا محقق که در شعور به یابد و تحصیل
و دیگر محبت اهل نفس باشد یا که در شعور بدان لذت یا کمالی مقارن شعور و جهد بود از ادراک
ملایم است تعبیر از کمال پس محبت از لذت تحصیل لذت خالی نباشد محبت کمال و تحصیل شی
ضعیف است و اول مرتبت از آن است جه اراده که شوق محبت نباشد و عشق محبت مفرط
باشد در مظهور معشوق خیال شود که چنین احساس لذت مفرط مر او را از کمال ... حاصل شده
و ادراک آن مرتبه علیا نمودم مشغول الحق و ... طلب در ظهور محمود آنچه مطلب مقصود بود
رسیدم و جمیل است بر زبان انتخبه الاسمام رادم بآکنون دل با جلاب الاقصی
شد رهبرم کما قال الله تعالی رب احیل ... آسا و حمیمی ... الاستادم قوله
تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین اشارت بجابر ابر
جمیل است و عروج و معراج علم و دین قطع نظر از ما سوی الله کردن قرع تق عراق از داده
نطق منت گرچه پیش از دل ما عرش ... نشینم عرق عراق ... اهل دانش
انجار از خواسته چه قوام ملک با آن کامل الملک است بجانکه استحکام بدن
انسان بعصاب و عضلات است و شریان عصبی است و بل که چون قطع آن تمامت بند
خون آن با ربه است به تا صاحب شریان را هلاک سازد این عارض نقطه دل است
دین بدم از آن کاو است و منحور است و دین سیدان زمرد آن تشیم جامه مردار کردم
تا ملک کوهش ای حکیم تا یک حد باشی آن که تیغ و ارباب قسم یعنی هر چیزی را
باز کردن این کتابت از سر من می ... جای است مفیده که حیبت دای جلی را از سر خود دور کردم
فلک وار قدر و قدر بینی مرا تا آب جود ساخت هر کهم بار کی کردم ز آفرینش برزم

کار زدم که رست تا آن خیمش میروم از مصحف مصحف زدم و هم مطلب ... کمان اول برج
کردو نم ز مردم گرم این مطلع را توضیح نفس واکرده است در تقویم برج حمل را که اول برج
فلک است صور علامت و حمل که بر بابت مردم بیکر است و مطلب آنست ...
مقصود این که منم یعنی ما علم دیدیم و مقصود حق احوال خورشید بتکبیر است و آن نیز دانسته شد یعنی
بعد از هر راز وجود من امر ماهی ... مثل ... و اگر این ... ترتیب
که مخبر به وجود من مانند شاطر ... است می تواند بود و لفظ مردم بیکر ...
مراهی ... باشد پس من ایلک که پوشش عالم ... آن زمان ... روز ...
... ماه و دم ... که بر رود کار عالم در باب ولد نوح حکایت کرده ...
لیس من الملک انه عمل غیر صالح عقل ... که پوشش عالم ... گفت
بجره با بابت ... و میدانم که ما ... در جزیره نام ... بل کندم بجره ...
بجری که ... و از آن ... مشکل شد ... ماند
محیط و در جزیره عالم ... و ... عشق ... که در ... میانه
جزیره ... و ... نزل ... هم ... جمیع ...
... ضحاکم و زیم آهن ... از همه ... مراد ... و از ...
بر بطلان ... مراد آنست ... بر ... اعتبار
خود را بر باد ... چنانچه مشهور است که هاروت و ماروت بر زنی عاشق شده
زهره بود و از حصول ... اسم اعظم ... و بعد از تحصیل
هاروت و ماروت ... زهره ... اسم اعظم ...
اسم ... و ... ضحاک ... که ... بر سر ...
خون ... مانند ماران ضحاک که ... دنیا ... او
... که هر روز ... ضحاک ... و از ...
آنکه بودن ... است که ... و از ...

... ۲۱



آن کس نسیم آمد و دین مریخ خون آلود ... دهم مقام ...
اول شبه حالی بجالای جانانه کفر من ... گردد و جمیع ... حاضر شدند
بر بالای سر آن حال را ... نسبت فرموده و همچنانکه بعض ... از ... گفت
می کی بینی نسیم ... فرموده همچنانکه ... در اظهار و تعریف آن
و کف آن ... مریخ خون آلود ... اسما ... ذکر شده از کلام
... استعارات و تشبیهات ... و آنچه اظهار ... است
آنست که مریخ در فلک پنجم و ثریا در فلک ... اشاره ... که
از عالم ... و گرمی شراب ... آنست که از قدح ... شراب ...
دل از سماع ... نقل ... اتحاد ... من ...
کو ... می و ... یاران ... آن ...
کین ... و روز ... سماع و جان ... اشاره
بانست که اکثر سماع ... سماع ... موزون
قامت ... مجلس و ...
و حکایت ... کرده ان شیخ عبدالرحیم در فرهنگ خود نقل کرده که از مولانا شمس الدین محمد
... محابا ... سر ...
سخن ... و ... کلام ... محابا کردن
ساقی از ... که ... بادهٔ ... کردن
... حوض ... درحوض ...
حوض ... و پیاله ...
و آن ... سواد ... اهل سواد ...
دانسته ... سواد ... خواهان ...
و از سواد ... مجلس ...

گوشمال عالمی گوی میدان قدرتی گوی خوش من داشته یعنی در مجلس مستان باده عشق
و محبت بیگوی کمالی است من در خوار مستی و مولد میت عالمی صحبت مشقت
و هرگاه در میدان دلیری و ترکتازی میتوانی که گاه رخش من جولان در حرب
مثنوی که ابلک چلگر است و ما لفظ است دال بر اشاره در معنی حد با معقد اگر
مطلوب در اظهار دعایی مشهور و اعلام است اسم ترکتازی و نکا انداز لوازم سوار و
زبان بالغه روشی ان از زبان تم اندر هجران ای نهی مار و دستان انقرو در وان
داشته روایت کرده اند که زهره در عهد حکایت هاروت و ماروت بر بسیط ارض زنده شاده
خواری در کمال حسن بوده و بوسیله اسم اعظم که از هاروت ماروت یاد گرفته بود تعلیم
بود با سمان صعود نموده و مناسبت میان زهره و هاروت اینست دور رو او آویخته
که زهره را گویند و چیزی از کواکب نیز در حین شام مرغشه و از غایت ظاهر میشود صنعت لذا را
بزهی که مناسبت آن با هاروت مذکور شد مخصوص ساخت یعنی زلف او روی
نشان تو که صفت در هوایی دارد و از زهره ارزان ترم [illegible] اگر هاروت راز
سر مکحر در چاه زنخ آویخته ساخت و هاروت زلف تو زهره را که مراد از آن نفس
عشق پرست اوست در هوا و پریشان دارد   در حال خاقانی گران [illegible] بیمار
نگر زان چشم بیماران نفس خشم [illegible] تو زرنگ ماه چالد ده او چون [illegible] چار
مهر شعاع در بیع که از شاه و دنیا داشته   مطلوب اینکه بکمال حسن [illegible] چهار روز [illegible]
و خورش را از غایت ضعف بماه نسبت کرده و از بیم [illegible] نماز معین مراد [illegible] مهر
شعاع مهر است که حکیمی در دفع امراض [illegible] که چهار ماه امام خاقانی در حبس بوده
دره ملک شروان بوده و چون ماه نو از تنگنای محاق خلاص گشته دلیل این دعا
توانسته و چیز در ان چهار ماه از تردد ابیات دنیا و سرگردانیها که لازمه است [illegible]
حیات نبات میسر است خارج بوده آن حال را مهر شعاعیت کرده بیانکه زمان را
مهر شعاع گفته باشند که آن باعث نجات خاقانی است از علت [illegible] نفس و دیگر [illegible]

مطلب توجیه چهار ماه حبس بودن خاقانی

گفته اند



گفته اند که چهار ماه خاقانی مریض بوده و [illegible] ملک را ملازمت کرده تا ما [illegible] اوست
چو چشم ملوک را بیماری شکسته گردان و اند ملوک چشم [illegible] صحیح بخشند خلاف [illegible]
آورد است از خنجر زهرآب [illegible] مشغول شده ما را از [illegible] همت [illegible]
دواشته از مشغول شده با هم [illegible] مراد است [illegible]
هفت و مرغ [illegible] چرا [illegible] است چه [illegible]
[illegible] کرده بلکه اشاره بانست که [illegible] در نظر همت خدا طلبان [illegible]
است و [illegible] مقصد اگر [illegible] از [illegible] های [illegible] اسرار فلک [illegible]
را بر طرف ساخت و بر معاونت نه فلک [illegible] دنیا و [illegible]
را از نه فلک [illegible] بیرون زد   این [illegible] کار [illegible]
این آب گوهر کار [illegible] آهنگ [illegible]   [illegible] سبز [illegible]
دو [illegible] کار [illegible] این آب گوهر کار [illegible]
که آهنگ دریا دارد و از آهنگ [illegible] بر دریا [illegible] آهنگ [illegible]
با دریا دارد   [illegible] خورشید در [illegible]
در اعضا داشته [illegible] گویند و آن [illegible]
آن گوید که [illegible] و از [illegible]
و را [illegible] سحاب [illegible] رعد و برق مراد است [illegible]
و [illegible] صعود [illegible] و بالا بردن و [illegible] صاحب [illegible] و ابر [illegible]
[illegible] که از اعمال اکسیر است [illegible] تشبیه است [illegible]
[illegible] وجود [illegible] است [illegible] که مراد از آن ابر است
با رعد و برق [illegible] بادبان [illegible] که [illegible] ظاهر [illegible]
و چنین [illegible] بعث [illegible] و حل است [illegible] کرده این عمل شده
که گویا [illegible] دارد و [illegible] است   [illegible] آتش [illegible]

برچه اندر هوا اگر هوا همچنین سان بر زمین بخارا واسد و بچکی وجود اندرو باران
بر طریق سفر باید که چه جرارت آفتاب بر رطوبات و اجزای آمیز قران با قت از ان
بخاری حادث گردید و از ان حرارت بخار که ماده ابر است بجانب علوی صعود
کرد و دران حالت هوا سمی سا فی همین غبار کثیف صاف بخار نیست مکالف و تکاثر
مگر اجزای هوائی که به اجزاء هوا که با اجزای مائی مختلط شده و بحسب اعتبار غالبیت
سمی گشت بتغیر آن اجزای مائیه لا بعد الصعود آن همین غبار بخار گردد ز مهر بر کاغذ
منضم باران اندران حی باری کردد آن بر بهر نوز هر کل سار و اهل طوری وان حل
محک مرزدی با کل محا باد داشته کل در مصرع اول صفت ساقی است و از نور ری
کام روا یان عموماً آن سا وجوبات معصوداً است و سار یح لفظ ترکیب لمس و ستار جم
و انچه بر بحر بحیل شود و کل ساریح است رهبا لوه است در سیاری کل بر بزدن جوانا ان
باده نوش و رقص طرب اجزای بهار که از انجه سار خواش ایان گویا تمام کل است
و مل شراب است و چون مقرر است که شراب جوهر متموج از انچه است
ظاهر سیازد و از رموز ذات و صفاتی از خبر میدهد محل راهگی بر از معرفت بحر
هر فرد از صفات و صفاتی محا کا حکایات اند ظرف کردن خواه ظرفی مرغش و موزه
دعوا و مجاهدات صحبت حال می انگه دران میل جاری که صفت آن مذکور است کرد است
دور بهر حوان کل ساریح از شراب باعزی که محک و معیار هر خوبی است و صفا
و رنگ ساکل در مقام دولت و تحقیق لفظ حق هر ذاتی محبه خصوصیت مقام دست
جامت با حوال آن حالی مدیعیات آن بانیغ بو اهبات آن در فضل هیجانی شده
هدا انکه جوز الحمل از جهت و چین زهی بطل فلک سمت و بسیار عشق بن عزت را
باو منا ست و باده نار سب کامل است درینجا سرور حضور جام که
ظرف باده و عزت من حوز الکه زهی وران اوج دارد سبب منوط و ارادت
مراد حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام است جام با آن تیغ از خیبر تا منبر

و ما سرب



و ما سرب است در بزم و رزم و این شعر بر عالی تعریف و وصف جام است آن دو دمه دو رخ
ما دمن حورهای سار من بحر نهنگ اوبار همین نهنگ اعلا داشت زنهار ملکی
است سوکل آتش دو زخ و ادبار بلفظ فارسی است بمعنی فرو رونده شیخ مجمع را
از جهت آب داری و سبزی و سوختن خرمن عمر اعدا بر روضه دوزخ بار و گوهر از دو حیثیت
برق و سنان و برهانی ساری نسبت کرده است زیرا که آتش حرب حتی با اعدا او در کانون
رزمگاه برافروخته باد و ساطع و مشتعل آن آتش شود و نهنگ اوبار بود به اعدا و خوار ری
و هلاک نمودن دشمن و نابود بودن آن قوم نسب است که گویا به راه عدم از آن دشت وارو
از اتجار صفحه روزگار کنده اند حشمت دولت چنوا و اگر نکرده باشد
حشمش هدر داد و تو با برباد کرده است باد نکبا با دست که از چهار طرف می تیا
منتشر شود خاصیت آن نخواهند شد هر سوی رخ دستی منتهاش سایه عطاس
زرس برعطر از زلف حوز را داشته مهتابش دو برگ سبز است و از عطاس در کوی
عطاس معصود است و بر چرخ آن عطاس است که آن را جهت دراز و زمین برابرگ خوار است
فرموده بادور سعادات اند جبین الجبانت را هد هلیاج عمرت را علاده کایات
انقضا داشته هیلاج عمر دلیل عمر است تعیین دلائل عمر است بمعنی دلائل مستنبطه بر فواید
عمر تو از سعادات ابدی بر دار و زلف زرخ تا جالع زه جتی در تبدیم گشت
عکس آتش بران تاز جبین حلقه تازه اشارات معصوم و الکل جلید لذات معنی مقصود
آنست که او ندید ار مطلوب لذت زیاد اوراک حالیکه در بهشت حاصل خواهد شد
و نیم گشت عطر مطلوب در میان قرابه ها بوضع تازه مدرک و محفوظ خواهد گشت بعنی
نیم شکی او زیاد قریب بردیگر قرابه ها خواهد داشت هر گشن زحل بسوزد گر کام حوت کردون
رخصه کمانش دمان ما ز جبین انچه ز اهل تسلیم قرار یابد در خانه زحل حدی و دولت است
دو وبال زحل ز رو در رخ متقابل انکه سرطان واقع است و شرف زحل در حوت است
و بیم در رجب بز است و هبوط آن در حوت و نیم در جدی که مقابل آنست پس گر کرج میزان

برج شرف و برج حمل هبوط زحل باشد و در هنگامی که تحویل زحل از دلو بحوت میشود نزد
ارباب علم نجوم زحل را غایت ضعف است چه از خانه برآمده در روز هبوط
وارد میشود چنانچه گفته‌اند که در ... بودن هم که در بیم ... همین بکاین تیر ... و آنرا
... چون نسبت کرده و زمان ... که از ... دارد ...
اظهار و زمان ... از ... که ... حمل از فقدان
حوت وارد و در ... چاره باشد و ... احتراق چه علاج ... خمسین الف
باد ... کردی ... در انتصاب ... این
عربی که شیخ سعدالدین حموی که از اولیای کبار ... روزهای ...
ربانی اهل است که هر روز ربانی ... هزار سال است ... 
... پنجاه هزار سال است ... تعالی ... تعالی
تعرج الملائکه والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة ...
و پنجاه هزار سال ... مناسب ربع مسکون ... خورشید
... ایوان ... پرداخته ... برکوهی ... ایوان ... پرداخته
... مستفعلن ... از ... ایوان ... پرداخته
در بحر رجز ... مستفعلن مستفعلن مستفعلن چهارم ...
... است که ... باشد ... بعضی ...
در ایام زمستان کم ... است ... گرفتار ... است ... ایوان
و ... ... و ... منسوب ... و نباتات
و غیره آنست ... ایوان ... از ...
حلم خویش ... نو پرداخته ... ایوان ... است ...
آسمان خویش ... سقف داده ... ایوان
داشته باشد چه هر کاه ... ایوان کعبه ... مخصوص ...

قصیده اول

کعبه است



کعبه است مناسب آن نخواهد بود بنابراین ... پرداخته حاج درا
... ایوان ... تا ... رقم ... زمان
هست از ... ایوان و ... پرداخته و مهیا ساخته و ... ستاره
... فلک است چه تاری ... حوت ... تدریح ... اراده
و اعتبار کرده ... لعاب ... انگور ... اعداد از ...
... نو پرداخته ... مشهور ... است که ... انگور ...
لعاب ... میگذارد که از ... لعاب ...
... لعاب ... نمایند ...
بر آمده ... و هر گاه در ... گرفتار ... از ...
میگردد گویا ... انگور ... است که ... گویند ... با
... متعارفات ... ممدوح ... انگور ... از
آب تیغ ممدوح ... از تیغ ممدوح که از ... است ...
که گویند گرفتار ... و لفظ ... در ... انجام ... میکنند ... اگر
... گاه ... تمام دارد ... ای در ...
کعبه درگاه ... و در بحر ... محذوف ... بروزن
مفعول مفاعلن فعولن کرده ... کعبه ... گرده ... ایوان ... کعبه چون
... در کاری ... ایوان ... شروع ... چنانچه در
نوشتن ... ایوان ... نمایند ... لوازم تحریر ...
نمایند که از روی ... کعبه ... بارگاه تو ... ایوان است
... برس ... کعبه ای کعبه ... آسمان خوان ...
... کعبه ... آسمان چون ... است
که ... کعبه ... نه

قصیده اول

وزمزم تو حرم کعبه است و عنقا مرغ جان تو ما ق چیده است پس اصحیه گردم بکمال آرزو برخوردار
دوش از جام جم یک نم دریادار آمده در بحر رجز مثمن سالم بروزن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن چهار بفتح اول اسم فاعل است بصیغه مبالغه وخار بضم بسیار زمان جمع است
مش زها و بضم اول که معنی زراندن است و از یک جام جم که دوش میدار آمده مقصود
هلال است ساقی بضم مکر شب باده و صلیب آورش قندیل او ساغر است شمع زنار آمده
شکل دست و صراحی را صلیب گفته شود و در حالت که رقص صراحی دهن باده علت
بر رسم آن شکل گشته چه با باده رقص صراحی اهل مجلس می آورد چه جای آنکه بر سر کیسه و
از نخجیره و حصه که باد و صلیب آورش و قندیل از ان آتش بخش ساغر از ان باده ها می شد
قندیل که از شعاع چراغ بر افروخته میشود روشن و برافروخته دیده و جمیع جاه حسب
آن مجلس از شمع باز نار فهم که اشاره به نهایت انکار است ق صبح حجران یا بین
قبائیت آوری جهان الکنجه شوخی شان نفخ صور از حوران الکنجه در بحر رمل مثمن
مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مراد از صبح حجران
سودایان شماجاتند که ما کسانیم و از ان عفلت زدگان که بی احتیاج به بسیار
وچون نفخ صور باعث آگاهی اموات خواهد بود و آگهی مناسبت قیامت الکنجه و اظهار
نفخ صورت را با ان قوم نسبت فرموده بر جهان استغفر گیران عبد کرده پس از انکه
صبح عیسی نفس حلب از زبر ان الکنجه چشم ساقی دیده چنین از شور سرخ آرجوش
عشقان غوغای شور دوان الکنجه چو جوش که طبا خوا ب عیب سرخ ورد و بهر
حسن است از نخجیره جشم خوار آکه ساقی را بنیز شور سرخ سبب گرده و نمیر دیده
رائج است بجام نعی گیران که در سر باقی گذشته و از نعی گیران مقصد با جام
گیران بعی دو چه است با شراب سفید رنگ مشابه و در فرهنگ صطلاحی یعنی مخصوص
بر شوبت خوار ان طلسانی و نشانش عبارت بوده از کام دراز آمی
در لب حسم کرده و حم حمران الکنجه فاعل جام کبر انشانده که سانی گذشته مراد از





حمیران الکنجین خشبوی یاسمن انتخجر عان نیز است و حدیث و خصوصیات آن را
نخبه لب خم از کام روزه داران عارض که و مانده و انجا حمیران الکنجه از بیعی آن
مشابه لب خم را ازان عطر خشبوی ساخته اند که گویا حمیران از انجا بالکنجه شده
و این اشاره به طیب و خوشبوی و نهر و فرق ده وارد است که در حدیث نبی سالقا مذکور
شده ظاهر میگردد شاه ان آب دهان دکان آب فخر از خواب خوش نیز
کنان آمده آب دهان اصطلاحی ضعیف و زبون و سهل الصنع استعمال است و جوش
ادا او به تکلف در امر چنانکه حکم ازین می فرماید حادثه در بر دور و چه در شعر
خشم ابکار حریف آب دهان آمده یعنی شاه آنکه در باده نوشی مبالغه
تکلف محتاج شد تروح الجرع و مرگی کرده وقت که در خواب بوده دهان کمان ای از
بیدار ساخته اند رفته بمحوی مطلب و از ان جا رو دو در جستن از سوی و و
نقش فر فد ان الکنجه مراد از رقو در انجام باطن دوست و بنا بر عدم حرکت ساط
نزاد است و بنا بر عدم حرکت بساط مراد از انبساط گرده و جنین مهر گرد است
طرف دارد لفظ سوده که بعض شش و چهار دار فرقان دو بار بعض در
شب اراده نموده می فرماید که جنین بر ابر قوه شادی بنش از یا نامش در و
الحد شان الکنجه قسمی است از قرعه که چهار طرف او حروف الجد نگار دارد و از
غال حظ خبر و شر سوال زمان استقبال میشمارند و در بیع نرد که جنس با ابیات قرعه نسبت
گرده و نتیجه نرد و با حیث نرد را با نخجیر از ان قرعه مخلوط است ماه نو دیدی
حایل زانسان الکنجه اختران نعو بمثل بمیان الکنجه ز حمایل درسنجام
طوارجه مراد است و از الکنجین ظاهر است حق مقصود نسبت دار الجم گرد بر گرد
حمل طفل و از سیمهای قل هو الله عنان الکنجه از سیم پیکل سیمیاز
و تحفه زر در ان سوره قل هو الله میکارند طفل و از مصحف نسبت الست کو اکب
را که برده در همان ظاهر میگردد و با سیمهای زر و مصحف صحف مینار ادره

آینها گزارش کرده است از نقش و نگار رفرف و از مرصع و دان الحجه مراد از ستاره مرصع فلک است
و درین مرتبه هلال را به دوات تشبیه نموده و دوات [illegible] و در گمان گفتار از زر
در قرآنها علامت آیه مینازند کواکب را در مصحف مینای فلک علامت آیات نسبت
کرده اند و چون شب باعث ظهور ستاره و شفق و هلال است لهذا از انجمله شب را فاعل اظهار
اینها فرموده زهی ماه و شفق گوئی با بل جادو نقل و آتش در هوای قیروان الحجه
که زهی بحر از اسماء الله از هاروت ما قرار گرفته با سماک سم عروج نمود از انجمله
این عمل را برای مسعود ساخته از قیروان و قیروان اطراف معمول گشته با خانه کرشته
وطواط گوید نمود انبر اگر هیبت تو نعل کشد ز قیروان برسد تا بقیروان آتش و
در همین مقام مراد فلک است و از نعل و آتش الحجه مقصود اضطرات و مقرار است و هوا
در این مقام [illegible] است و زهی اسمان از جادوی [illegible] و تخصیص [illegible]
فلک زهره و دهر و مقراری فلک ظاهر است با سمان بام داراده و دهانها جرم
زهرهام شده و پائین الحجه قبل ازین معمول چنان بوده که با سمان را بربامها
تا شنیده اند سفرمایه که هرگاه معمول [illegible] چرا آفتاب از [illegible] شب تابی سمان را در
زیر بام تا شین چه علت شب در فوق الارض نجس و سما واقع است و در این مقام لفظ بهانان
نکار می ماند پس اول آنکه گفته شود که نجه علم شب معمول چرخ چه با سمان در زیر بام تا شین
یا نجس منسوخ و زجر ممدوح را در تا شنیدن با سمان که از خواص ملوک است نقش خود را
چون در دماغ اند ربیا چون را احساس باد و شروح الصنم و زنگیان الحجه برد
الصنم در فارسی مردم گیاه و اسیرنگ و سیرنگ گیاه گیاهیست شبیه با دمی که در
زمین چین او به و کوهسار بود چنانچه ریشه آن سوی سر آن باشد و نر و ماده او
بهم پیوسته و دستها در گردن هم حمایل کرده و پایها در هم محکم ساخته [illegible]
پای راست بر پای چپ نهاده و ماده بر عکس آن و هر کس آنرا بکند در زمان
بمیرد و بعضی گویند که بعد از [illegible] بمیرد و در زمین بر آوردن آن ازین نوع بود

که از



که از اطراف آن خاک را خالی کنند چنانچه [illegible] کنده شود و بن ریسمان سگ را ببایک
و غیرها که [illegible] گرسنه باشد رسن در بیخ آن بند بندد و سگ را از دور طعمه مناسب نمایند جانور
آن همه بسته تا بجانب طعمه میل کند و آن از بیخ بر آید چنانچه حکیم اسدی طوسی فرماید همان
از گیاهان بود [illegible] شناسش خوانند ور اسپرنگ از آن هر که کند [illegible]
چو ایشان سر و آن هم بجای [illegible] خنده کنند ز مرد و همان گاو کوه کند بر جای مرد
ای [illegible] از غم غوغا و جهان آمده [illegible] مشکیش [illegible] انجمله
کا اسمان [illegible] سلطنه [illegible] مقصود [illegible] در این مقام مطلب
آن مقصود است از مشکین سمان مژده مروارید نقش لطف بر رخ [illegible] نقش [illegible] چشم
بوستان ابر و ابروار بوستان الحجه در [illegible] حمال الحجه
بوستان از ابر مقدم [illegible] و آن اشاره [illegible] نقش [illegible] در چشم [illegible]
که و از آخر مصرع اول است [illegible] لا جرم سعد [illegible] ساکنان
زان [illegible] و دمان الحجه از نفس [illegible] که [illegible] از
چه بسیار کبود [illegible] داخانه بجانب [illegible] اول [illegible]
گوینه که بچه رنگ سیاه و ترتیب سینه هندی ولایت [illegible] که [illegible] کنند از [illegible]
ممدوح مانند [illegible] سیاه و نیز رنگ [illegible] اند چنانچه گویا که در حوالی [illegible]
الحجه [illegible] کنند حیران [illegible] ضیق النفس [illegible] الحجه
خیزران چوبیست که [illegible] که در هندوستان [illegible] گویند و حکایت
آن چون آنست که هرگاه [illegible] در جانب [illegible] ضیق النفس [illegible] ضیق النفس اورا
دفع نماید و حقیقت خاصیت آن از طبیب هندی معلوم شد چنانچه عبارت [illegible]
خواص از خواص چوب خیزران یا خاصیت بود [illegible] ممدوح برای آن
[illegible] صادر می کرد و [illegible] خیزرانها [illegible] ضیق النفس بر دارند [illegible]
مقصد آنکه چون آن [illegible] در گلوی خصم [illegible] ضیق النفس گرفتار

شعبان

بکنند حاصلش در حرف اقبال و ما کام دل صدر او ما حرف از حاصل و ما الکنجه
روی آوردن بحت اقبال گویند یعنی حاصل که حرف اقبال است مرادی که بکام دل خویش
می یابد آنست که خاطرش زمین فرود دهد چرا که این مراد او را حاصل میشود از آن
حدی که بر ممدوح می برد آن قسم بلاها باو روی آورد که این حالت را مرحم
میداقبال و اعتبار نو الکرد بنا بر این حرف مرتبه کامکاری او خواهد بود حاصل
جواتش طالع و جوان بخت داد و چرخ ها کلب و در رخان قطحا ان الکنجه این
تا ببدت سیاسی است حرف بر دوش شمسی را از قبال ممدوح مرض چرخ الکلب
تشبیه کرده که اشتهای مفرط دارد و آن اشتهای است از ضعف ها که او خصم خود را
خاک سازد خصم که آتش طالع باشد یعنی آنکه در وقت طالع او را او به سرانداز
خاک حرزی بجهه خوردن یعنی او نباشد مصرع تا ندیدیان مصرع اول است و در بکجب
و سحر ممدوح بهار بجهه بخاک خوردنست و رخاخ نه معصوم است همه شهرهاری
نوح دعوت سوی هر هر از حضرت او طوفان از الکنجه بدعا حضرت مسیح بود
طوفان که بر عاد بان نازل شد و بسته دعا حضرت نوح آنکه بر قوم نوح کشت
و جوز آن بقدیم امیر الکنجه و الای شد و دو شهر شد در ولایت کستان که اهل آن
شهرها بصفت کفر مستغرق اند و در ابن فصل از احوال این دو شهر نوشته سبب او
مالک آئین و زنهار حاجت دو زنج از ورشید و دبیل ارشا برای الکنجه مالک زنان
دو زنج و رهای هلاک شده اند که بر آتش دو زنج موکلت و در شیر و شاپیران نام دو
شهرست در شروان قسله نهور به دو مورقالیه و در شهور رسید و عنبرست آن سکوه اراب
مکان وجه ابرشابران از لغات و دبیل جای هیبت در دو زنج از نجه برسید ماه و رحج
و شهر شاهپیران به دو بلکس کرده هم جیلی بمصر و بغداد است و هم جیلی وجله از
سعدون و دبیل از کره ان الکنجه وجله داده است و بغداد و دبیل بر دو کتب و در مصر و
سعدون دکره ها نام دو مصحب بود از شروان خوش کوششی که مانده حسن



کوزن از پوست گرگ حیص جرکوشی از شیر زبان الکنجه لعط اخوش عاب حیص جرکوشی است
و دو زن بیت بیت فی الجمل بعقیدی است چه این حالت که گوشش گوش ممدوح که فرو ماند
از پوست گرگ ماننده کوزن جیص جرکوش از شیر الکنجه اشاره بکمال الدوره ح
نیز است چه شیر را از جهت بهتو مردان شجاع ساست ممدوح کوشی را کنایت
حیص بر مال بسیر کرده کلنگ اسامه شاهین لال جیدیقضا سیمرغ را از آشیان الکنجه
یعنی جمع شاهین و لال که کلنگ است از اوج کام از حد بسیار بود و خود در میان است
اجتماعی و اتفاق بر آن ساسیر و لوک بیک بعیب موهب داشته اند برا انجا
کردانیده مانند قضا که سیمرغ را از مسکن و نصران مالوف بکوه قاف داشته و فرودی
را و به شرم و ندامت و انفعال بکشت راند و مادام آنکه جیلیه بر حساب جا
آساب مواری در کتاب الکنجه یعنی ممدوح را عزیمت بدارای تا آخر شب و داد حساب شنید
ما و جواره که جای دراست بوده در جنگ از کتاب الکنجه و آن کتاب از بهار علم است و نیز کی
و تعیدی نقد تفاخر ان کتاب بکتاب ادب آن است و حساب ساج الکنجه حل دانسازد
بر کنبد بام علم جمیع محضی جمع از طرف بکافران تا آخر شب از هوا کرده هوا الکنجه
ز هر جمیع از نجوم ها و خود در بر آهنین شب ها جیلی هادخوان الکنجه فاعل تیغ
نقش جمله ممدوح است که کعارو الات بط بر مران بر هم تر قیامی نقص بود الات سرا و اعیان بند
و بعضی از آلات حسب که اکروالی الات در آن عزم بکار به آنها مانند در مساجد بود و از
میت و در تیغ اخص ممدوح را اج تصبح که ملابار آفتاب در نیام او است نموده
بود در تیغ کشیدن بکافران معضو که تیغ آخشن ممدوح را برجا به نام کجد و دهر سر شده
که از هوا که هوای الکنجه بعنیا و جو والکه ممدوح از طرف جو کرده حساب شد
تیغ را در حساب بر زمین و علاوه بکار برد که از هوا که در ماه ان رعیت کرد کروت
کروسی الکنجه و خاری حرکت و در خوریسی خنجر آن جه بلند شد که زمین فلک
سیم که سیمای سراست او است و رنگ آن جوش بند بهر اسلام است و ز کافران خنجر کردار

بر منسوب اند و در غزنین [illegible] نوشته اند [illegible] که مراد از آن فلک
[illegible] است چون [illegible] سوار شده و آن [illegible] را مانند [illegible] مرغزاران
[illegible] آن جنس [illegible]
[illegible] هر چند حرکات [illegible] جسم و قوت [illegible]
[illegible] شده می باشد [illegible]
و [illegible] کواکب متواری [illegible] از جمله [illegible]
ظاهر [illegible] که ایام [illegible]
[illegible] ازین [illegible]
از [illegible] بر شاه [illegible]
بر ساعت [illegible] — قصیده انوری
بر [illegible]
دو [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible]
و [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
در [illegible]
[illegible] — کثرت احسان
زیاده از حد [illegible]
کثرت انعام [illegible] که آن [illegible]
جمع [illegible]
طریق در خاقان [illegible]



باد [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
درگاه خاقان [illegible]
[illegible] درگاه شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] که انعام [illegible]
در حضور انعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
غالبا که [illegible]
[illegible]
است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درگاه خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او را محروم داشت این احسان حضور شیرین و کلمه ربما بیش از بیان و آن اهل معانی
که چون در محرومی احسان رباشد مفاد آن احسان مراد ضعیف ساخته بود و تعلق کمتر
در حضور احسان کم شده باشد و نسخه که از ذات لا عروض کرده و او را در علیش او ادران
احتیاط لازم است چنین صبحدم عید که خندد کسانی که کبار سرخم کم کنند صبح های در رجب
هزج مثمن مکفوف محذوف بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن معنی مجازی این بیت  قصیده اخری
ظاهر است از نافه گشائی صبحدم عید را آنچه مقصود است و از صبح تمامی جسم مراد است
صافی و روشن و نظر با اصطلاح صوفیه از عید صبح جسم است و از نافه گشائی آن
ظهور و بروز آثار و از خم دل اخبار مقصود است و از صبح تمام بر اظهار طلوع صبح جمال کمبری
عشق چه طلوع آفتاب محبت را به پرده ظلام سجلونه نقوش محقق شود
آتش سوزان به هر سو شنیدن حبیب بر جهان ما حسن وجود او مطلع دلبری اظهار
آثار نماید مشعر دل محب کیش را با دو مقابل مواجه داد تا حجاب مستوری را
شاه جمال در نقاب آورد و آثار اسرار عارفانه گشت کسر مخفیا را در نظر شود و جلوه
گری دهد  چون خواجه گلی بار بگو حسنی خواجه گرد و دن کمنی ذله که ای در بن
مقام عجز زینهار است دولت و دخی که تسلیمان اهل کده از نزل کریمان نماید
و از خواجه در انجام همه اسباب مجلس عیش و دوش مرام گوید یعنی هرگاه در انجمه
اسباب عیش صبوحی باشد زینهار که از خواجه گرد و دن فی له ذخیره نخواهد و آنچه دست
آورد صرف محل کن که دنیا را وفائی و عیش را تعالی نیست و انجمن ساکنان ابیات
سالی است قصیده گوشه نشینی والاطهار می بست تا معنی آنست که چگونه خواجه
نزل تواند ساخت هرگاه اقتضای آن است توصروف باشد که از خواجه آنچه او را تا
تحفه ذله کردن که ای کمی و در نصیب صبح یعنی جلوه است  حکم اهدوه هرروز
درویش شش عودی و مشکی و ماری و ماهی حک مشک تر اب و مراد از قرآمده دو کی
حک مساحه ظاهر است با مکه و دوست آن عودی را کمتر ابیات بر خوی هم سرد و دو گوشت

درون

درون حکایت را از رنگ صبح احسان و آمیزش شراب العنب یا ایمان حاجت و لطف بلبل افاده
خوشبوئی میکند و دل حکایت از جام زر گشت شراب ای عواذ نما ریست تعنیه آتشی
و از حقیقت صفای باده ایست  جان بسنگ نسازم اگر بشمن آیی دل
روی نمایت دهم ار روی نمایی  ای عارت جان جست خود وای حکیک بو باکست
گرگ آشتی کنم بگو کن گرگ ربابی  صلح با فاق را اگر گرگ آشتی گویند و چو
شبه سایه این آشتی که گرگ را روی مینماید آنست که بحسب اتفاق گاهی که چند
گرگ را اجتماع واقع میشود در حین اختلاط ایشان را با هم آن سبب است که هر یک
اگر بحسب خارید ن عضوی از اعضای از دیگری روی گی واند ما تو از آن گاه سنن
پاره پاره کنند در حساب نفاق این همین حکایت که چنین از آن غافل شوند مطلب
خویش اشتغال نماید  او در بحث از نا نگوید رد ده بجیبی حسن خسرو نعمان
کرم از حاتم طایی تا بنو بنون های بسله و عین معجمه نام شاعر است که مداح نعمان
بن منذر که در صفت کرم و سخاوت بر حاتم طایی سبقت داشته بود و کمال
جودت لفظ و غرابت معنی اتصاف داشت  ای ابر چمیر را با ملک حشم مهر دور
گزیر عراق آمد در رحمای  بر چم را یا ملوک سلف اکثر قطاس سیاهی بوده
سیاهی آنرا بر عراق نموده و فن همای بجهت دولتی که در علم ممدوح جمال کرده
و نیز دیده شده که دو سه اججه بر سیاه بر بالا علم جهه چشم زخم نصب مینمایند گر
تیغ علا فرق سری بگیرد نجات  ابر زنگاه فی نو اگر گرز گران حرب بحضرت
اسد الله علیه السلام رزق را بالتخمیس می و نیم و مبادا
در محکم فصل بر عرع بود و از لفظ بکیره مراد آنست که از منسوب نار بر مه از
تمام  کرد نساخت سبک گردون تعیین شود و این از رزق عان الرد لی در کنز اللغت
قطع سبوی جایه نساخت یعنی تمام خشن تیر که با بد چه رنگ کبود را تیر بدیگر علاوه
شود کمان تیر کمی باید  از طالع میلاد تو دیدند جهان  اختر شمران ومی و

ماهی سیلاد مکان بلادی و رصد عمارتیست که ارباب تنجیم ترتیب میدهند و در ان
روزنه هاست که از ان مشاهده احوال افلاک و حرکات شان از سعد و نحس و نظرات
و حرکات راجع و مستقیم نجوم معلوم مینمایند و اخترشمار منجم را گویند و ماهی سیلاد شتربه
که نام موضعیست در ملک هند که اهل نجوم انجا بخصیص دارند و مهارت علم نجوم اتفاق
دارند میفرماید که طالع زمان تولد ترا اختر شمار ان نامی که در اصطلاح حکمای روم و یونان باشند
احکام حرکات و نظرات بر نجوم جاری میسازند و رصد ها دیده اند و از این رتبه کمال اعراض
در طالع ممدوح مطالع سیلاد از رصد مره میشود انچه خاطر مو شستن آن از عسیر گردد
آنست که از ماهی منجمانی که از ولایت خاطای باشند مراد باشد تسیر را ندو و اهیش
نفرموده هیلاج نمودند که جابوییه نزد اهل تنجیم تسیر عبارتست از استخراج
بعد از درجه دلیل بدرجه طالع درجه موضع هیلاج که هدایت طالع که دلالت بر عمر کند
ما موضع سعود و زوایه عمر و نحوس قواطع عمر و درجات مطالع النهار تا فلک البروج الاصغر
هر روز یکی درجه دوره اوسط هر سال و درآکثر هر سال و ده اعظم هر هزار سال ازند
و این هر چهار تسییر در طالع و دولتها استعمال میشود و در طالع مولالید صغر و اوسط بسیار
معمولست و اکثر هم کاهی اما تسییر اعظم را در طالع مولالید مدخل نیست مثلا طالع
ده درجه ثور است و نحس قاطع در ثریت درجه سرطان معلوم شد که بعد از هشتاد روز
بحسب تسییر اصغر و هشتاد سال بحسب تسییر اوسط که عدد درجات از ده درجه ثور تا
بیست درجه سرطان تسییر موضع مذکور رسد و از این هر دو تسییر اصغر کسری که
براهین دیگر شفق باشند موافق آن حکم نشنیدیس مفر باید که منجمان تسییر دلایل عمر را
راندند و برای دیگر بران آمده و ندو ملاحظه هیلاج نمودند دلیل کمی عمر ساختند
دلیل زیادتی عمر بود پس معلوم شد که جابویه از اجله ملک الغرب تونس بلا به اما اگر تخت
خراسان ملک الشرق تو شاهی هر چند که قیک دهر اساس تنجیم بهرام برتاب
به ولنگب بقایی لنگ بفتح اول و چهارم نام سقای است که انچه از کسب خود بش

بهم رسیده

بهم میرسانید صرف مسکنان و فقرا میساخت و سرا یا جمع در دلیل سیمیبود و وجه که ساقی
سطور است بهرام یقیع شعری میهمان لنگ در رای کشید و از هر یک معنی فرداها
ملاحظه فرمود لنگ را با انواع نوازشات ممتاز فرمود و مال اموال ان حصه کرد
حصه لنگ و حصه دیگر بفقرا و حصه با مخصوص ساخت و این مثلیست بسیار بکمال آب صحت و دراسل
الامر انحب خباجک است و حیل الثواب لوای یعنی از کرد شب
خود را در حالتی که سر او زیر بغل تو بود دست رسانیدم روز خود را در حالتی که
خیل شعرا در تحت لوای حسن وا ملته نشسته شب روز آوردن ایشان فیروزی بر زمانه ای بی مسلست
مرهان خدمت ممدوح منسوب ساخت در دور آورد ان که علمای مقال است از شباب
به مست ما همعیت خود نسبت کرد اشارت برانگیخت که تو زمان حیل بغرور که
کنایه از اول زلمت بروز کمال رسیدی در حالیکه سر سروران در زیر بودی بار دل
تو بود در بر ان سیلاد نشسته و سرنهان داشتن را دوش دلی را بار رسانیدم در حالی
که حیل شعرا در تحت لوای حسن جا داشتند مقصود آنکه در تمامی عهود ایام بر ان کس
میسر بود و مراین نوع … فضل و معالی کسب … اند که بمقضیص معاد و کیک
خدایی یعنی در وصف معالی و در بر تو معالی من هستا شده و خدای تو گردم
نقش حور را و خویش را در ادای عاد است سینه تو کردم در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف
مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات … باشد بر واسم و تو سینه را آینه ما را
نگاه در تو نیز اندر آینه هست یعنی عاشق … واله آن و نیز نام ابر … بهرام گور است
دور انتقام مراد از سینه عاشق است باشد چو طبع مهوس انهد صلوات تو حیران ما
کیرو از حرکات خود آینه طبع را نسبت با اینه کرده و مهر … را انساجی که … شعاع
مهر در آینه بهم میرسد و چون حور ممدوح عشق مهر و محبت او نسبت با آفتاب
با ممدوح دراینجا ملتزم دلالت است گرنه ردیف شعر برا آینه ماکار ما با که خود
نشان خرابکند آینه این بالغیه است که کفیم بر طرح ایق کرده زنو افگند آینه

در اول فرموده که سبب آمدن صاحب سکندر آنست که خجسته دل شعر مرا ابکار آمد
والالاو منظور دیگر بوده باشد در بیت ثانی فرموده که اگر ذره از نور تو بر آئینه افتد عکس
آن مطلب حصول گیرد چه وجه تشبیه در صورت اصح آنست که سلال این
غرض دارند حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض کز سبکتنی برای یک آینه
سبب شکر که خجسته حاسد مرض لقوه از آن آینه میان زندگی روی خود را در دهان حسد
وعلت شفای او میکرد و در این منزل اهل وفا بی بهایی مجو اهل کام مرو در جای بی بهایی
قصیدهٔ اخری
در بحر متقارب مثمن سالم روز بزم خوان تعنوس معمول مخوان ریسمان کمال یا دل بر جگر
که از خوان دونان صلای بی بهایی چو بس کرده ماری رگ آب دیت عطر ز تو تبای
نیابد بیت ثانی تا بیت اول است سلمی رگ الماکویند خیابجه پاره از اسباب
رگ بر آورند جاسد متعدد از عرض سخت تهمت از دیده در واسطه شاخ یاده و نزول
آب در دو سر رگ را داغ کنند و نیز قطع رگ را گویند با اخراج خون بر وی ازان
ولهذا در علاج تعقیه بعد از مداوا ول سکه کنند و آخر سل و از سبب تو بیمار اد
محتاج تو تیا در رگ مدیده یعنی که نزول آب در ان بدن اثر باشد خرد را چه گویی که
بر خوان دونان ابا بینی از خود ابا بی سانی. چو رگ اجری و پهلو زانجم خوز
کم بر جوان حاجت اندکی ابای خونیابد در مصرع ثانی بیت اول سلامی اول است شور ربات حوش جو
وابای ثانی بمعنی شوربا است و مصرع ثانی تا بیت اول است و حبس آن
الحکمه چنین جانور آن محبوس کردند از سر آن شنیده و رفته رفته کار آن کسان
رسید و بعد از هلاک شدن آن جانور طعمه کرکس و غیر آن شود در آن حق قصد
میت و مقصود از پهلوی اخ خود تمام جز آنجا است و صفت کرد طعمه حوس
تقاضای اشارت بجای طعمه است که از پهلوی اخ بکرکس برسد بگوی
محوارس وارس کلوی چنان کن که ارکس اینا بد نه جانا که بیرون بیابی تو بعیت
اگر مسم و از شفار تا آب تخاک نمیرسد از آن کباب نمیرد و حاصل

طبیعه

منیه و منعرضه که خاک نیست که بود بعث بروانی ان موقوف آب خوردن حج
و نیکویی ان موقوف بخبر اجتماع بعنی دیگر در مصرع ثانی بیت اول آنکه در به نیکویی با آن
مرتبه رسان که اصل قادر حیث برای آن بنا است کمال گرو صفت شوکه را وی جا سرش
رفته خبر باد تباهی حابی یعنی تند آن که حجر و صفت شوکه بعد از خلع حادث جسمانی
و بیرون کردن و دیعت حیات بجلبه پادشاه هر وکامکاری جانخلع کردی در مجمع
ارواح قدس از جمله زمین سکین عالم الا را آنگاه شوی گر فتم فنا خسروی نقش اول
زخسروشی حسبی فنا بر نیابد. فنا خسرو نام بادشاه از مدران بوده و از نقش اول راجع به فاخره مطلب
انتدا فنا خسرو مراد است که آن فنا است یعنی در صورت فنا خسروی بحر صفت
فنا در خاطر خویش ادراک کنی اگر نیز خسروی آخر آخر که ای کیان بنام وبای حیاتی
نقطه آخر اول در آن مقام بمعنی گرو قسم و تسلیم و خصم و آخر ثانی بمعنی عاقبت یعنی با داشتن بانان داشتم باشد جو
اگر ترا میسر شود که بر سر رشته زمان نقا تو رابطه بر که موقوف است اگر مجستن
از عهد خاقان ایلی گرزن تا گرزن صف برنیم. ایمن ام در کرم گرم ندا آید ز ریم ارزن جو
آهن اوقلمیای بیاید ایمن بمعنی گرزن و بکار آمده که کوه جیزه در باب غوری
گوید که حسود است دشمن یعنی گوشت دشمن دشمن و اند مفاد معنی اکنون کمیت جو
و قیمیا نقل تعقیل الحدی را گویند تمیز شو و نحاس فرز که بعد از آنکه اهن خاک شود و
وجوهر آن بجای ماند نه قدر مستوی الجسم را حدید بکشی اخلاف در دانا و جوهر
بی اشتباه. ز رنگ نیق الم است و چیز از زیر جه فقط نه آهن ملکی مس و
سنه در معنواه منقول است که هرگاه یک تجسم درو در آید آوردند تقاودان
بموجب که شاعر گفته ظاهر میگردد و درین آهن در رو عنی درود آهن اگویند که اکثر ا
استعداد که داشتن نیست و چون کنیغیت کمنش را ادراک کهنه خاک گردد حاصل
وجود که گرم است ابن و بنای گرش مشهور است ز خاقان ابن منطق الطیر شنو
که چینی او کهن معانی سرای بیا سخنهای موزون عیار آید اوج که ماند بجا از خانی

نیابد می نافه مشک یا دهن معطری بخور کنند تا ... از دهن صبح می مراد [illegible]
بلسان مشهور است که در وقت امتحان مشک شیشه را از بیرون [illegible] آلایند
و بعد از آن اگر از [illegible] بوی مشک غالب بر بوی بیرون آید حکم بر خوبی مشک
می کنند و روغن بلسان را به برگ گیاها [illegible] اگر از برگ [illegible] بطرف
دیگر برگ اثر روغن ظاهر شد آن را از روغن بلسان خالص میدانند غرض [illegible] در آن
سخن آن زبان [illegible] خسرو [illegible] است x که جهت جوزا است با هوای صفاهان
جهت جوزا است با لقاح صفاهان و در کلام منجم [illegible] بر وزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع این قسم شعر که در هر دو مصراع دو قافیه اعتبار شود مشتمل جوزا و جوزا [illegible]
عروض و قافیه ترصیع گویند و جهت [illegible] التقای صفاهان نسبت کردن از آن [illegible] نموده بود
که سحبان [illegible] جوزا [illegible] و ضیا و روشنی آفتاب صفاهان نیز باعث تکمیل جوزا
کمالات دانشوران آفاق است که هر یک در نظر [illegible] آفتاب [illegible]
ملت [illegible] از جوزا [illegible] در [illegible] صفاهان و حساب [illegible] اول [illegible]
و توام است و چون جوزا دو پیکر است دولت و ملت [illegible]
زر جوزا و اختران [illegible] بخته [illegible] صفاهان [illegible]
که مراد آفتاب باشد آفتاب را در جوزا روشنی و ضیا [illegible] کمال [illegible] و نور [illegible]
از جهت درازی و کوتاهی شب غلبه تمام است و نیز موافق قانون نجوم است که طلوع [illegible]
برج از بروج فلک در [illegible] خاص و طلوع جوزا [illegible] از تمام
بنابرین از جوزا مراد [illegible]
سخیل است و از کیا [illegible] مقصود [illegible] است
بار [illegible] اصفهان در [illegible] خاک [illegible]
سدره [illegible] صفاهان سدره [illegible] اول [illegible] که آخر [illegible] آسمان
بر گویند و سدرة المنتهی درخت [illegible] در آسمان هفتم [illegible]

که



که مقام جبرئیل [illegible] در انجا است و مصرع ما جواب [illegible] که میگویند که خاک صفاهان [illegible]
کدام سدره است [illegible] که سدره [illegible] صفاهان [illegible] اصفهان [illegible]
سدرة المنتهی [illegible] نور [illegible]
روح و جسد را [illegible] هوای صفاهان [illegible] اول [illegible]
وجود [illegible] روح [illegible] وجود [illegible]
تحصیل [illegible] مخصوص روح از آن کرد که آن [illegible]
سبب روز [illegible] صبح [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
ادراک [illegible] دار السرور [illegible] که [illegible]
در نخستین [illegible] صبح صادق و کاذب [illegible] احتمال [illegible]
شود که هوای صفاهان [illegible] روح و جسد [illegible] نخستین [illegible] صبح [illegible]
باعث [illegible] روح [illegible]
آن مقصود باشد که هوای صفاهان [illegible] صبح [illegible] روشنی و صفای [illegible]
[illegible] الحیات [illegible] صفاهان [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] السماء [illegible] صفاهان [illegible] آسمان [illegible]
گویند [illegible] جواب [illegible] اهل [illegible]
صفاهان [illegible] لطف [illegible]
[illegible] عراق و عجم [illegible] اول [illegible] ملوک [illegible] اصفهان
با وجود وسعت ملک [illegible] جهان [illegible]
صاحب [illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible] جهان

یک بوک بر گل ای [illegible] دیو رجیم آنکه بود در [illegible] کردم عیان ز دار نهانی
صفاهان او تبعات سفید روی نخیزد زانکه [illegible] اهل صفاهان
مرادی [illegible] مرح خاک کردم نهانی اصفهان شرح این قطعه که [illegible]
که شاگردی خاقانی منسوب بوده و این عزم در هجو اهل صفاهان گفت لقمه عراق
قوت جان [illegible] لعلیت مروارید [illegible] الکن [illegible]
با این همه [illegible] صفاهان [illegible] جمال الدین عبد الرزاق [illegible]
و [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible]
او را [illegible] چنانچه [illegible]
از استاد [illegible] اصفهانی [illegible]
آن [illegible] صفاهان [illegible]
بود [illegible] آب [illegible] آتش [illegible]
به [illegible] آتش
عمل [illegible] است [illegible]
آزار است [illegible]
[illegible] مراد از [illegible]
که [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] از تعریف اصفهان [illegible]
و ساکن جمال الدین عبد الرزاق [illegible]
کرده است [illegible] علماء صفاهان [illegible]
ای [illegible] علمای صفاهان [illegible] که [illegible]





ابراهیم [illegible] شده بود صفت [illegible] فرموده و در [illegible] اللعنة الی [illegible]
از زنگ [illegible] مقصود [illegible] عشقی الکلب [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
باشد [illegible] که [illegible]
به [illegible] صفاهان [illegible]
[illegible] جمال الدین عبد الرزاق [illegible] خاقانی
[illegible]
[illegible] خاقانی [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] صفاهان [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال الدین عبد الرزاق [illegible]
هر کس [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] صفاهانی [illegible]
[illegible] صفاهان [illegible]
[illegible] صفاهان [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
آسمان [illegible]
آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]

سایه حب الله [illegible]
واتقیا مراد او از آن [illegible]
وفا هر باشد ۳۴

سوور

در حیطهٔ تصرف و دایرهٔ ملک معشوق [illegible] در نجوم [illegible] آفتاب [illegible] که مرا
دیده شد الماس آن ار نجوم از نظم جواهر معنی این باشد که [illegible]
آفتاب سوراخ شد فاما بحکم سوراخ شدن آفتاب با آنکه [illegible] شده باشد
خالی از تکلفی نیست و اگر لفظ در نجوم [illegible] معنی مجازی [illegible]
الماس مراد است و از زده جز آفتاب و نیز سوراخ و در [illegible] لفظ
درین مقام معنی [illegible] است و از آفتاب که [illegible] حرف آن [illegible]
خواهیم و در زده به موافق اصطلاح مردمک [illegible] شود آن است که [illegible]
سیاه عنبری در آتش و مردمک [illegible] چشم [illegible]
کردن سفیدی چشم مردمک [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible]
شاعر [illegible] در سخن [illegible] ان در [illegible]
در [illegible] نظم و نثر ساخته و [illegible]
[illegible]
بروین [illegible]
[illegible] حاجی کران [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] منسوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و مردمان [illegible] میسر [illegible]

همت

هست عیان تا چه‌ها [illegible] چوب و [illegible] مشغول [illegible]
باسم خود خوانند مقصود آنکه من شعر مشغول الشان [illegible] مریم [illegible]
از غایت شجاعت ساده دلی [illegible] تصور کرده [illegible]
و [illegible] چوب و در ریسمان که [illegible] چوب [illegible] او خواهد بود و از دو
ریسمان رشته و رشته نظم که در [illegible] او بافته شاید که [illegible]
انفعال بر چوب سوارش دو ریسمان [illegible] بر سر آن چوب [illegible]
مناسبت [illegible] آن چوب [illegible]
[illegible] خاطر خاقانی و مریم [illegible]
خاطر خاقانی [illegible] عیسی [illegible] علیه السلام [illegible]
معصومی مریم [illegible] عیسی [illegible] امتحان تلمیح این تلمیح آنکه وقتی که حضرت
عیسی علیه السلام متولد شد [illegible] حضرت مریم اشارت کرد که ازین طفل سوال
کنند کما قال الله تعالی فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی
عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة
والزکوة مادمت [illegible] مقصد که [illegible] اشعاری که [illegible]
بیت [illegible] سوره [illegible]
[illegible] مراد حضرت سلیمان [illegible]
است [illegible] که سوره را [illegible] سوال [illegible]
[illegible]
سلیمان [illegible]
[illegible]
نامه [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] مریم [illegible] روح [illegible]

قال انما الرسول رنگ ملک غلط از کجا و اینهم درآن از نظیر کردند از دو [illegible] از در
سنبه کوی کیوان رسید نامه بران و بر مر روان [illegible] بیک و قاصد است
و درین اشارتست بنامه قرآن حضرت سید کاینات و عمر و مرد موجودات صلی الله علیه
وسلم بجانب [illegible] که آن نیست بود و کس که آن [illegible] و اینهم از آن مطلب
مبغوامیه نور مه از خار کند سرخ گل فرخ را از سنگ کند بهرمان [illegible] رنگ امیری ریاحین بوسیله نور ماه و جواهر بوسیله آفتاب
آمیزی ریاحین بماه و ترتیب جواهر و غیر آن از آفتاب و بهرمان بضم با و سکون هاء
معنی آن لست یعنی یاقوت و پارچه حریر نازک و قسم از گلهای بهاری سرخ رنگ
چنانچه شمس فخری یعنی یاقوت و هم بگذار رنگ کند تا بود خورشید ماه و بهرمان گل کرمانی
تا بود درکان عقیق و بهرمان تیغ [illegible] خسرو گیتی بود کوه خارا [illegible] بهرمان
و درین بیت مراد یاقوت و حیم از مح برکات شرح و در ادای معانی ممدوح نموده
مبغوامیه محمل فرقد تو فرقد بین مقبل سنه تو شتربان فرقد فرقدین ستاره
الست سعد که از ذات ممدوح بحسب شناسب فرقدین بان استعاره جسته
و از شتری شعرای یمانی و شعرای شامی مراد است و محتمل اسم فاعل است یعنی
برداردنده × دوش چو سلطان صبح تاخت بعزم غسان کشت چو شهاب رمح سنان
سنان این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی موقوف بر وزن مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان
سلطان صبح آفتاب و در شهاب ستاب خواسته که آن بمانند آن مانند
شعله جواله و این اشاره بکثرت کواکب است مطرو سرخ شعل دست هوا از او
شق پیکر جرم هلال کشت ز دو ابر سان مطرو بکسر اول و سکون دوم و فتح
سیم و سکون چهارم جامه که در زیر جامه پوشند مثل پیراهن اطلاق بر آن
است چو در آئینه عکس خیال پری کاه همه مردم کاه بنهان [illegible]
که عزایم خوانان آینه در برابر طفل می نهند و عزایم میخوانند و پری ادی خود
در آینه بطفل می نماید و علاج بیمار را تا آن طفل میگوید و آن جوره در نظر

طفل



طفل گاه پیدا و گاه پنهان میشد رای صور آن چنین کرد مدد ملک خان خطا را
شاه در صفت خان خان خطا یعنی پادشاه خطا و لفظ شاه در آن حسام تخمین تصور
کرده حسن معنی اگر خان خطا را همچنان در تصرف خود تصور کرده فرمود که گویا
خطا سیت و در تصور رای او تصور آن بود که خاطر رحم و عطوفت خان خطا
که استعفا نماید شناس صبح آن خود شد و حاصل در تا زه شد و دیگر ابو آن سطور
و سواد صبحه لغات عراق و مدایحه خوان از استه هان ای دل عبرت بین از دیده
نظر کن هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب بر وزن
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مداین شهریست که قرارگاه خسرو پرویز بود در
عراق عرب بر دو میل از بغداد که آنجا زنجیر پیوند که بیند ان را عبرت آنجا
شود که یان شهر آن مداین کم از بیس گفته که یک کنگره خود آن را آن
مداین بیر زمین کسری و از ایوان کسری نشان که بود و کری هر چند
ان بخارا گفته به نعره وصف آن ارکان شده و انو شروان گفته عدالت بر مسانه
او جبر کردی بر حق کرد گفت پیر شکوه است دین الامام معروف مشهور و
پیرزن کوفه آنکه طوفان نوح از تنور او سر زد و حضرت کلام آنکه حرام ادنی
و عمارت منسعیم آن اگر باعث ظهور طوفانهای که شده شود و درت حجم
منگست ان را ایوان مصاف ضابطه خانه بالفعل که خراب است از تنور
زن کوفه کمتر نیست که باعث ظهور طوفان نوح بود لحیه ضرورت شور
در بهار که ای اشاره بعتیق ابوای جمله مرز کوفه حساب شور است از آب باده
شو بر نطع زمین رخ نه زیرا بیلی هست شده نعمان خیر ان ایج
مراد است بر نطع زمین و مکرر تصحیح نطع و بساط شطرنج شده و رخ مهره
شهمات شدن نعمان در پای پیل نطع زمین آنکه نعمان بن المنذر را
انوشیروان در پای پیل انداخت و هلاک گردانید ز لحیه کلام آنکه ای

در اینمصرع عبرت بر صحیح از عبرت بین است
و آنچه متعارفست میگویند عبرت دیدم
بلکه عبرت بردم . و در چند نسخه کهن
از دیوان خاقانی که در اسم و هم اکنون در
در جزو کتابخانه موجود دارم مخصوص بجای ... بر
نمودم عبرت بر بو

که شطرنج تقدیر بر فرق اهل فلک که الله تعالی است در ملک فرمان که اجل موجل پیاسل
شاهان روزگار را مکنده بیقین انسان را چپ بر حوادث ساخته ماحصل اگر ارسندی
دغرور باز آیی و از اسب پندار پیاده شوی روی عجز و نیاز بر زمین مسکنت نهی
که این بساط شطرنج را پادشاهان روزگار در زیر پای اسب حوادث پی سپر
و فنا گشته اند و شش سطح زمین بساط شطرنج است اره بر اینست که با کرد زمانی از
انسان هیچ این که بر سطح آن قرار می یابند دست حوادث انها را می سنجند و بیدق
مثل ها زبی اول بر این طرح نموده شطرنج نه آن را در عرض زوال در آورده
نه فیله که چه نعمان پیل افکن شاهان را سیلاب فنا در ورطه نیستی کشته بود دوران
باز معنی مناسبی از تو داده منظومه که قصه نعمان پیل است که نوبت فرزندان
آن را بنای پیل انداخته پیر بر اسب پادشاهی که در قوت پیل و خشم و حس پیل
افکن شاهانست بحتی قوت او فانی است بر دیگر سلاطین او را کشته بر جای پیل
شب و روز دوران سیلاب فنا و اورش را احاطت به پیل افکن شاهان
الیس بیاسل افکن کالحمن نه نشسته شطرنجی هو ارشی در ملک فرمان حبرای
نزاکت که در حالت غلبه و قوت و قدرت او شطرنج تقدیر را فکنده است
او را در ملک فرمان و امر و رای پادشاه صاحب قوت فی شوکت بحر اگر رضا
قضا ده چاره ندارد و دست شطرنج گیر هست که شطرنجبازان العمل کمسند
کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان آورده آید
که نوشیروان ترنج زر در بزم خود حاصل میکرد و پرویز تره زرین جهت سلاطین جهان
بر اینها تحفه تعلق و اشک برزد و دستگیر گشته اند از یاد شده کیسان تعتیغ
آن ترنج زر و تره زرین هر یک تحفه تر از خوش حاصل انند و فانی گشته اند
پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی کردی ز بساط زر زرین تره را بستان روز
کنون گم شد از آن گم شده کمتر گو زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان





خوان اول با معنی خبرست و خوان دوم بمعنی خواندن که موبد برابر کوشش است نو خوان روز
که بساط خوان را از زرین تره آراسته میخواست کم شد زرین او بر خوان صرف روزگار کودکی
از نظر گم شده گم و بخوان آیه کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا
فیها فاکهین و صفت کبری از مو فای سپهر از خون دل اطفال سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان مقرر است که چون اطفال از ادراک یار آمیزد شیر پستان را
سیاه پیشه که اطفال ابروان احمر آشنه فلک مارال سفید ابرو از اهل قرص کم چون
بحیه بکمال رسد ابرو سفید شود مناسبت سال اینست مسطور دار ند میشوند بود و پستان
از آنست که او مضاج او بیک دو توجه مارد و کار آن اینها رقرار کار آدمی قوت سلطان
و شهبا سپید و پگاه از ایشان باز میگرد و پیکر و شیر دیر و زنگ خاقان از این دیگر
در ایزد عبرت کسی تا ازو توزین پیش بوزه کنجستان امروز که از سلطان نامی خطبه بود
فردا زوری بر سر نمی آرند تخت خطبه سلطان رند از تخت بود در بر آمده از خرمن را گویند
و عبرت را از نر گویند که مستلبس لباس صوفیه ما سیه ما هستند که مظاهر آن انسان نرم ملامت دماطن
مستوجب سیاست گرد و بهیچ آن بیخ اعتبار ضیائی بار چرخ روزگار را بر خ گردی که
سعتست این بمعنی عزیز عزیز عریب از طور روش او دشنه و رسمان تحت دنهاد
ندارد و نامی آن کنار رهگذر با پادشاهان روزگار محتاج نظر او توجه تو کرده و ندا که امروز
نوسه خاقان نظر جمعیت و بار و جاه و سرداری جار رند فانی است چون عهد روز کار عذار
بسر رسد از در زندان و ترک تجرد یا دستگان که پادشاهان عالم عقبی اند تو در طلب خواهد
کرد گرز از در و مکه تو شراست ره نه پهری تو زاد و ده دین بر گشته نزی و ان راد
که دهر تواند بود با آثار خیر و صلاح که اهل نظر را تو خطرتق بار است یا ماکولات
و مشروبات حدود و حجاز و سجاده و بارجهای جامه کعبه از وهداین نظر عبرت کشود ون بر نقاد
زمان که باعث عبرت کرفتن دل زوانستن از لذات دنیاست بیتکرده در قطعه
چه سحر همی راند معشوقه سحری دل دیوانه عاشق جان معشوقه ادل معشوق معین

ملک [illegible] انه بنا بر علت وجود افلاک حالت امکان باشد از اجرام و اجسام فلکی [illegible]

[illegible] مینماید که در رجحان امکان محمود [illegible] آن تعوق افلاک و [illegible] آن

شخصی را که بجز یف تمام [illegible] یعقوب [illegible]

یوسف [illegible] مقیم زندان [illegible]

معبر است که چون یوسف علیه السلام خواب دید که یازده ستاره و [illegible]

کما قال الله تبارک و تعالی انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین

حضرت یعقوب فرمود که این [illegible]

[illegible] حضرت یوسف [illegible]

آن شد که [illegible]

از برادران [illegible]

[illegible]

[illegible]





---

[illegible] که لفظ عزیب [illegible]

شرح آن [illegible] ارباب عشق [illegible]

وجود شاعر است [illegible]

قصیده اخری

[illegible] بروزن مفعول مفاعلن فعولن [illegible]

بر [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

اگر [illegible]

که [illegible]

که چهار رکن عالم [illegible]

برقامت [illegible] زربفت نهاده کرده امان [illegible]

[illegible]

[illegible]

لازم است و مانند گره در عقیق کمی می‌شوم که مبادا از او جنایتی بظهور رسد و در غیر سحر
به مثابت ساقی از مذهب الف در نظر من است عبدالغفار گرگ کلک در حلقه [illegible]
او است خصوصاً عمان و محیط و نیل و جیحون جودی و حرا و قاف و شهلان و حضرت رضوان
بر سخاوت علمش با جدول خردلند یکسان عمان دریایست که از محیط جدا شده و در
میان ارض فرو آمده و محیط کره آب است که ارض را در میان گرفته و کمال آنرا بالتمام احاطه
یکی از عجایب بوده‌اند و نیل رودیست عظیم در مصر و جیحون نیست و [illegible] ایران [illegible]
جودی کوهیست که بعد از تنزل آب طوفان کشتی نوح بر قله آن قرار گرفت و حرا
جبلیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا ملازم عبادت و اشتغال می‌نمود
و قاف کوهیست معروف مشهور که محیط اطراف ربع مسکون است و شهلان نام کوهیست عظیم
رفیع خردل تخمیست صغیر که از او در هندوستان رای گوینده در اصطلاح اهل حساب آنرا از صغر خورد
ترکرده‌اند و جدول [illegible] از این جدول مساحت مقصود آنکه جبال و بحار که مذکور
شد در محاذی سخاوت و علم ممدوح با خردل معروف یکسان می‌باشد و جدول جدول [illegible]
آب نمودن در این مبالغه [illegible] دارد اگر که [illegible] در عقبه [illegible]
[illegible] پران و خون [illegible] مردان کار باشد [illegible]
کار جبر سالها [illegible] کار شیطان عبدالغفار [illegible]
این است در میانه [illegible] فرموده که [illegible] کار [illegible]
حاصل [illegible] از جانب [illegible] اخبار امور [illegible]
خیر و صلاح [illegible] و [illegible] محاری [illegible]
[illegible] کار [illegible] قرار [illegible] آورد و آنچه شود
با حاجب [illegible] [illegible]
حاجی [illegible] عبدالغفار [illegible] کار [illegible]
او را [illegible] [illegible]

واسطه

واسطه بودن میانه خدا و غیر خدا او چه سبب است ای آن فخر است مثل کرتو و اهل کسند
بحر احسان پرورده نان تست و از کفر و نعمت تو ممنون و کفران حال نعمت بخشا
[illegible] اشاره بآنکه ماحو دیگر است و تخلیه [illegible] تاریخ است
حساب [illegible] که [illegible] نفس [illegible] الحق [illegible] آن نهان
آن ؟ یعنی مرکوبی از روی [illegible] و [illegible] عبارت [illegible] کلامی که [illegible]
اخراج آن [illegible] آن [illegible] عبارت [illegible] اعتبار نموده
تصنیف [illegible] اعتراف کردن [illegible] علم [illegible] آن [illegible]
درخانه [illegible] چنانچه [illegible] اشاره [illegible]
گفتار [illegible] سوی جهان و این [illegible] که [illegible]
[illegible] العارف [illegible] از [illegible]
اصطلاح در اصطلاح [illegible] گوینده [illegible]
و ماوان آمده چنانچه [illegible] فرماید دلا از جان [illegible] شو [illegible] سلطان
او است [illegible] سلطان [illegible] در [illegible]
[illegible] حقایق [illegible]
[illegible]
[illegible] ازو [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل [illegible]
[illegible] اشارت [illegible]
[illegible] اصطلاح [illegible] آوردن [illegible]
[illegible]
[illegible] اشارت [illegible]



تر فیع تصنیف و تالیف

خوف این روش باشد او را از هدایت قائد عقل بمرتبهٔ ارشاد کامل نرسد
فنی از فنون جنون ملحوظ گردد و خبر یا از جنون که در جنبات اعمالش با خواست بپرسش باشد
و صاحب آنرا از ارتکاب اعمال ایام اعتماد بسوی خواب و کشف چه در جای هم
او باشد چون از جای کند چه دارای آن رو آن این معنی خود آن شود این مرتبه
امیدمندی از مراتب عشق و محبت که عاشق را در سلوک این طریق و منهج مطلوب
مسطوری نباشد و از جلب وجه سلامت و خوف و استکشاف عایدهٔ ارجح و نسبت
یاس و امید مراد و انتظار راحت و وصال که کتاب شناز دو چیز قرار دارد و ارم کریم
نیاید محصل مدعا آنکه در نشاه کسب خدمت و جهاد خویش از استعداد و قرب و الاتصال بالمحبوب
حقیقی ملاقات شاهد که چون حجاب استعار وجود و عادات اسباب و تدبیر و حس آرزو منظور خود
گردی و در میان طالب و مطلوب واسطه نباشد تو بیرون باز حرم را که خانه خالی نباشد بتو
ز خانقاه بیرون آی و مبلغ خاص خاصان شو تا بسبب سابقت اشارت عبارت دیگر
ترک تعینات که حجاب وجود بشریت باز دارد آنجا مرتبه فقر و فنا فی الله و تحمل این
مرحله که از تعلق ارتباط فهم خویش بانی وجود اخری منسوب مسازد تا محرم خاص
حریم حرم خصاص گردی کوی عاشقی نظر است را عقل بازرفتن چو در ره عشق بتر آمد
بقصد جان سپار رفتن چون قدم اول در سلوک این طلب از دانش گذشتن و فهم
دانائی از صفحهٔ خاطر در گوشش است چه در مرتبهٔ عشق که مقام فنا جهت صدای و فنای انما
و اتصاف بصفات کمال را مرتبت عقل و عقل را از آن عشق در کوی عشق نا شناسا است
عاقبت کار بو سیاسیات هر که در طریق معرفت اگر مجرد عقل بارشاد و مساعدت بمرشد
کامل که واسطه هدایت است قدم نهد یقین است که حاصل او بحر حیرت و سرگردانی و ضلال
بموجب و اضله الله علی علم بخواهد بود و جمال و حقیقت مدعا شهود مشاهدت شود بود
هر کس عیب درآید نه وردمی است هر که آمد حجاب جاده اوست مغز باید که
در طریق عشق بهدایت عقل اعتبار ندارد باید سپرد و جز راه ارشاد و مرشد کامل





از صفحهٔ خاطر سپرده بد آنچه تحقیق نماید او عیان باید کرد کوی عشق نام عشق است زیرا که مرد را
بامر پادشاه باید بعهد پادشاه رفتن چون عشق محبت سر این است که منحصر در تعلقی محبوب
حقیقی میکرد و بعد از تو دیگر عشق از خود گسستن و بطور حقیقی پیوستن است و آنچه نزد
ارباب وجد و حال محقق شده حقیقت عاشق معشوق است که هر یک را عشقی اعتباری
از یکدیگر متمیز میکرده بنابر این عشق را هم یادی و هم مرادی طریق خدمت بادی اعتبار
فرموده هر کسی را قصه آلی شور برای مردم عشق نحوه صورتی باکی پیدا در دم گلزار رفتن از
ترکستان استاطور مراد است که عین آنچه آیات و در پرده پنهان است و نقش تصویر آمده بصورت
همه جلوه گری نماید چه از تجلیات صورت الهی آنکه در عین ظهور مخفی و در عین خفا ظاهر بود
چنانچه در دیده بصیرت حق شناس صورت این مدعی در انجام ملاحظه عوام اجمالی کرده
مخفی و محجوب است خورشید به ذره چون نشان جون ذره وجود خود عیان حقیقت
که ماه روی جانان مستور به پرده است از بهر چه نور عالم آرا در پرده است وان آن نهان است
فسبحان من اظهر فی مظهر الاحد الاحد به دور از خوبی صورت شیخ مسالک مردم جایگاه است
بصورت آدمی که هر در فضا به کسی در یافته از صفت آن نموده مهوار ناز نباید
باشی آن محبت که جان شماست از آن که خانه باید به بغداد و افتاد رفتن چرا که آنچه اورا که
آن انجواس طاهر خوان گردد دستی است و شب شهادت نیز میگویند ز ترتیب لطف از نفس ترتیب
دو نیا جا است از این عالم که اهل اینجا در وجه معین باکی است و بوسیلهٔ آن آنان هم بکسب
اخلاق و اعمال می نماید و آن سیئات و حسنات است و این را اشارت اولی بر جوانب
و آن جزای عمل است که بعد از مفارقت جسم از جان این اخلاق و اعمال می باشند
ان خیرا فخیر و ان شرا فشر غرض از تمهید این مقدمات آنکه درین مقام آنچه ملایم عمری
در کسب و تحصیل آن باش او را از سوختن آتش حسرت مقام کردی و از بیابان
سالکی بودن و عاری بودن از کمال آنچه خواسته که مجملا است از بغداد که شیخ معروف
کرخی از اولیای است چون بعث عالم العالمین است مباد و دنیا سیارات مقیمی و دنیا را الحمد از

از فضای عالم عقبی فرموده . اگر با پای طلب داری قدم درنه که کتاب شمار بی‌پایان [illegible]
محکم درکش که راه اینست چون مقتضای اطلبوا العلم ولو بالصین و طریق تحصیل و طلب حرف
قدم سعی و اجتهاد نهادن باب روضه مراد بر روی خود کشاده داشت میفرماید که اگر خطاب
طریق مستقیم هدایت و بصیرت و دامان مجاهدت در سلوک صراط مستقیم طلب مقصود بر میان
زن که شاه راه منزل مراد نمایان و ظاهر است و احتیاج آن نیست که دلیل [illegible]
خوانی دلیل طلب که نجابت روشن و واضح است و دیگری را مجبور و محتاج گردانی در کار خیر
حاجت استخاره نیست . شهسواری که در صحن حرم بالای او آمده [illegible]
گذرش عرش نعلهای او برآمد کبوتر [illegible] سایه چتر او شده زبان [illegible] برزبر هم
گویان او آمده سراسر مصحح است شرح کبوتر آنکه در وقتی که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم از مکه بمدینه هجرت میفرمودند کفار ایشان را تعاقب کردند آنحضرت در غار [illegible] آمده
و بحکم رفع منفعت کفر کبوتری آمده در غار بیضه گذاشت و عنکبوت پرده بر در غار تنیده
حقیقت سایه آنکه هنگام [illegible] ابر بر سر آنحضرت سایه دار میبود . و کبوتر مرغ [illegible]
تسبیح در آمده ایشان را از اکل خورش منع نمود [illegible] شادروان [illegible] که
در فتح رسول الله بر طرزهای او آمده شادروان [illegible] جامه خانه [illegible]
و سایبان را [illegible] نام کرده [illegible]
و وجه تسمیه آن آنست که روزی [illegible] در مجلس [illegible]
که طبق مروارید بر سر او [illegible] ریختند [illegible]
مبنی [illegible] پادشاه که بر سر فرمان [illegible]
باعث اثبات ذات حق [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه [illegible] کمال
وحدت ذات حق [illegible] آنحضرت اثبات [illegible] ابو اسحق
ابراهیم [illegible]
که او [illegible]

ک



که لباس ممدوح آرنده فرموده از [illegible] کلاه [illegible]
قافیه [illegible] شده مقصد [illegible] لباس ممدوح است [illegible] از [illegible]
شهوت برآمد اختر اقبال [illegible] چون ممدوح [illegible]
حالات حضرت ابراهیم [illegible] که همچنانکه حضرت خلیل [illegible]
او [illegible] متغیر باشد و به الوهیت [illegible] ممدوح [illegible]
و نیا را [illegible] اعتباری [illegible] در نظر اعتبار [illegible] مبارک حضرت
امام [illegible] اسلام [illegible] اعراف [illegible]
تا محشر میان [illegible] و فردوس [illegible] اعراف جای [illegible]
مقرر شده و آن مکانیست در میانه بهشت و دوزخ [illegible] که حاتم جای
و انوشیروان [illegible] عدل [illegible] دوزخ [illegible] اعراف جای
ایشانست حسودان [illegible] که [illegible]
شمار آید حدیث [illegible] چو گفتم [illegible]
دیگر [illegible] مقصود آنست که حدیث [illegible] حیوان [illegible]
سخن [illegible] حافظ [illegible]
و تکرار کردن [illegible] چه [illegible]
سوی [illegible] اگر [illegible] ممدوح
[illegible] آیین [illegible]
شمار [illegible] کلام [illegible]
وجه ایراد نموده [illegible] طریق [illegible]
و نوشته [illegible] قرآن [illegible] کرده [illegible]
تو [illegible] صبح [illegible]
مفعولن مفاعیلن مفعول مفاعیلن [illegible]

مینیند مو

طلوعش مینمایند و آنرا نخاب میگفتند و مراد از خاتمه مصحف کردن که اکثر اسباب که در
ایام طلوع صبح جمعی خفتگان یابد و از پر طاوس بتر کاه و روشنی صبح صبح مقصود است
و دیدار معشوق پیدا است جام از هم بل مصحف صبح آیه زر دارد مصحف و شیشه جام پر از
بصبح اندر از بلبل صبح آیه خوانده بود که علامت صبح آیت خواهد که شکل دو کف
شراب روشن در جام یا عین صبح آیت باز نه خواهد که کنایه از صبح
جام باشد و چون اجتماع میانه دل و دل منه جا برخیزد نیاز بر من الازم باشد که از ختم
مصحف و کل جام وای اشاره به ترک حالت ارباب حال و رنگات شدت ایجاب
حالت زخمی که سه یک بود خوابی که رسش کرد یکدم سر باسیح یا بصبح اندر
از زخم سه یک و رسش یک و زیادتی اهش مطلق است از سه یک مصرع ثانی مراد از آب
شکست بنی اگر خواهی که نقش مراد تو ازکی ترقی کنند و زیاده که و در وجه
تمام شراب شلیث که در غایت تیغ است از دست بده و شراب شلیث کنایه است
از عین جوهرت که ممزوج مخلوط هوا و هوس و عرفان باشد و چون حال در کیفیت مثلث
واقع است حضرت امام اعظم حسب آنرا قرار فرموده اند چه جنس کمال را در حقیقت
صحت کمال بودن بر عین خود نزد ارباب فضل و دانش رجحان لازم است پس بنا
بر نقص کیفیت شراب غیر مثلث در فتوای آن حضرت که حرام قرار یافته باشند به جهت
حکم در سیزده ساعت شش صد قافله کرده است با جام دوده رقصی کنند از صبح اندر
مقصود از سیزده ساعت شب آن است که نجات سر دو شب است و در آن
شبها عبادات را ارکان تمام است و شب چهارده هم چهار عدد ساعت سر کرده
کرده و از چهارده هم مراد مطلوب است که حسن و در نقصان است و در شیخ
طلعت و فروغش را و کمال باشند یعنی شب و در او را چون جماعت که در اندیها
در صبح هستکا توجه شود و مطلوب حقیقی که مر آسمان وجود هم است از رحال جهان
آگاهی و جهان توجهی که گویا که میانه تو تو او تو اتفاق صحبت و وز خواب غفلت آگاه

ناظم



تا منبع عبادت شب صبح دریا و این اشاره بآنست که منبع عبادات شب صبح دریابی
واین اشاره بآنست که منبع عبادات بصبوح و توجه ما بدار شد از صبح آیت و حجب
ظاهر نخرش سیاه به سبو جز دشت ما حار ورهای آن شمع بهوی رویش و پیچ و خم رود
سیه دل شد اعجاز بخشش و بار بصبح اندر معروف است که در روایات اسلام بار
بکر سیاه میرود و آن وصل ایشان باشد که در باد بی انقطر مسلمانان باز بهیه و مشهور گردد و آن کعبه را
عمارت عین مسجد و پای او و لفظ حلو را بی حلاوت کشته شمع را بال شب فرمود ولفظ دربار
نهادن و در اصطلاح اهل شاعر حرفی نمود این است چنانچه فضلا اطبا بگویند که قدری خمر بخشید
در بار شب حرفه کن یعنی اضافه آن کنی مرتخانه بود که آن ذات شاعر شمع بهوی دوش
همان شراب مثلث مراد باشد یعنی کیفیت آنرا آنکه نظر بتشبیه شراب جام دوار
ضعیف است از نزدیکی یاری که در کمال حسن مرتبه ماه چارده دارد و از آن جسم ضعیف است
از نزدیکی یاری که در کمال حسن بر ماه یا چارده دارد و از آن ضعف قوت و رابطه خوب
تغیر حرف شاید بگردد یا اگر مراد شمع حسن باشد و اراده آن شود که شمع هوی دوش
موصوف را از شعاع شراب مثلث زنده و روشن گردان چون شمع در وقت صبح
زنده و ضعیف است کنایه از شمع حیات ایام کهولت و شب است منظر ما در اول که در خیال
مرتبه در مرتبه عشق و محبت لا ضعیف رو نمایه آنرا متوجه تمام حالات مطلوب حقیقی قوت ده
و پر نور گردان و مناسب صبح ایام شب از جهت روشنی و سپیدی ما بینها است تا خواجه
نزد وی بر سپهر است کار رسید آیه منجوار بصبح اندر سبه آمدن در نظام
بینی ظاهر شدن است و این مصرع بطرز استفهام خوانده شود یعنی ممکن نیست که منجوار
به کار من و در صبح ظاهر شود اشاره بر آنست که جام و کاسه و در نظام صبح از
جواره فلک پیدا شده که صبح رخ گردون چنین جلک ساده بود و از
سی ازمی کار بصبح اندر حلک سر خلق قابلیت نرخ سبب ام معشوق و حلک
ساختن صبح نرخ گردون را باز و ساختن نرخ گردون است از نتاج و اقسام حیات

فلک را رنگ عاشقان سیه شد و از کری معشوق بجلوه در آمد که سرا و از عشق معلک
بر نور آفتاب باشد و مضمون این بیت نیز از باب ایهام است سابقه است نور از افق
جامست می میار نمود اینک خور از تیغ کامست رخشان نمود اینک چون مه کهنه
باده کهنه رسد مهمان مهمان رسد تازه کار نمود اینک در میان مستان
اصطلاحیست که هر گاه باده در جام ریزند حباب ازان بانگ خیزد و علامت رسیدن
مهمانست و مراد از زهره ساغرست مبالغه تا بید بیت اولست و اشارتست بر تو
عین الیقین خط بر لب ساغر من چون خط لب یار شد که از نسل جم عیسی را زنده نمود اینک
چون جم نسل حضرت عیسی را به اراده هر رنگ که مقصود شده اند باز چه
زلف ان خم بر آمده و کلمه معجز حضرت عیسی است مراد ازین بقا را زمانه رسل
بیمانه خط اسق جام را از جهت روح افزایی او از ان تشبیه بلب مجلوب است
فرموده و اینک هر کلام گو یا ازان خط بلب یار رسید مفرد آن خط مانند نار
که از نسل جم عیسی اینک یاقوت باشد و وجه زنده بلب است و هر رنگ بر آمدن جهر
کلام مقبول رسیدن جیب صبح بیم از ریحان گل آمد پیدا آمد ریحانه گلگون را بازار
هم بر آمد در مقام مراد از ریحان بلبلست ارجمند سبزی و از گل و از شفق صبح
و شراب را و ابطه ازانجا که ریحان میگویند و از ریحانه گلگون مراد شرابست
که در وقت صبوح روح می آید بر صبح چو کوی مهر تیغ عکس زلال گرفت صباح
زر بوعف در بار هم بر آمد مه چون سر روی آهو نمود کنون بین آهوی فلک را هم
آثار پدید آید شعاعی از لامع شمشیر گسسته و سردی بلغم اول و دوم و سیم
سیوم شاخ جانور انرا گویند آفتاب را انضاج زر لوح هر که بهار بر فصل
مشهور از مار این با بین را در لوث ع ظاهر است زمره و حق که مصحف
خروس است بنا بر آن نامرکرد تیغ با فرزند نسبت فرموده و ماه را شاخ آهو
تشبیه نمودن اشارتست با هلال ماه که نزد لمعه نمودار شده آن آفتاب



برمی آید هر آهوی فلک باز آفتاب معسوب شود تا کی چون هوای ام روشن داد ون کان حسن
که هوا گیرد بر جانرا چه آید از هوا گرفتن مراد بلندی پایه حسنست وارس باکس ناخورده اند
مراد است مراد آنکه مرتبه او حسن با کسان نیست ازو در خاطر است و چشم را ابر از دمیدن اشک
کوه و نیز بکامی رسد و نه بر دوش دارد نبود عیسی قبول کردن او حسن است میکوش
که حسن او را طلب جنس حسن نا طلبیده خود بسیار میکرد بنزد اهل فرد میسند
طلب او شیخ وفی و فرو مایه چون چه در خزانه اوانه کم و گاه بسیار بحر در رسد و انه
طلب را سزاوار است و او را کاخ حسن گنجینه بسیار آستان که بطلب میارد صراحی جام را
را دیدار هم پوشد خورشید مه نور از رخسار هم پوشد پیاله خون دل گلگون را گوهر
اشک عاشق شمشیر کرده و شراب لعل را بخون دل عاشق در انتقام از لفظ
خون مراد عاشق است و فاعل کشیدن بخون دل عاشق در اشک عاشق و اداره است
حکایت چه که بر دار و بلا هر ابر شم را جاسوسی هم بسیار هم نحو سر وقت
هوا دم و هم پیش از مرد آتش چون اشک دل عاشق گرمار هم پوشند در بیت
تا نه معقد است یعنی پیش از دو سیوم دلش را مانند آفتاب گرفته و دل عاشق است
چرا که سردی هوا لطیفه است که اگر ساعت ساعت آن اثر آتش بجد سیاه از نظر
و لهذا از بستر سکرد دیده ورای آن یکسان کم و زیر جانب باشد منعقد آتشست
که او ضایع روزگار حیدر بیک عنوان قرار میگیرد از او حسن ساید نهاده بهره حسن اهم
خر سند باید بود و این بیت مؤید سابق است آن روی با هند و جیب گرد
رنا شو بی روی شود آن هند و دیدار هم پوشد مقصود اینکه هر گاه آتش است
و از هند و زنگان و این که فرموده که هند و در دو میکرد مقصود این که هرکس
در شب که با بر دوست بر می آید هر که او هر رنگ تیره تیرگی تو است عشق او جز
رنگ دو بی حسن نیست از خانه بر روزن بربام چو سر بر زد کوی که غوار زر دار
هم بپوشد خانه بر روزن منقش است و بر بام هر روزن کنایه از شعله شمع و نور

تمام اوست و عذار زر پوشیدن دیوار اشارتست باختادن رو آتش دیوار
دل عاشق خاص آمده اعتبار منید شد آن زر که بود خالص تمام نمید شد عیار ولی
دارم بر تیغ نهاده سر کو شیح تیغ عیار بچید شد عیار طرار آن دل بگان از گفته
را عیار گویند دعوی شور زنده و کسب نشاط احوال آن سند و درو آمده عشق او دل
مسکین با گرفتار نهد گونه گو گو ر عرصات از خار شده جا نهد [illegible] عشق تهیا
نا کرد نشت دل را گو غربیان از انجه بیت کرده گو غر بلا التمیز خطاهای با شد
و اما بالمن آن مطرح شعر مرحمت و مغفرت ایزدیست دل عاشق صادق را از همان صحبت آ
خا قانی اکثری بریار و بساتین جان در خواب خیال او را دیدار خیده شد و معنی این
بیت قصه میتوان که در کی امید کی حیا حرمان که با وجود انکه عمری در پی بوی عشق او
مطلوب جان فانی کند امید آن ندارد که خیال او را در خواب که نماید و دیگری بیت
دعوی عشق و محبت در زمین که با وجود هر فرصت که دل فقیعان عمرها در بازار سودای
معشوق هر گز آرزوی آن میکنند که در خواب بنموده را بجمال خیال او در بابند
عیار ره آفا قسا این بار که من دارم هار کجا پایم است این کار که من دارم عیار
کفش معشوق را در اصعب تمیز شد تعریف کرده است آنکه گفت که در عور اومصعب
نویست کما قال الله تعالی الکه من عظم و با نطور معشوق عشق و از زمین او را از خود باشد حق
امر سبت میتمع و معنی در تحصیل محال کردن است او را با رنج روزگار هیاز و میدان سخن
لولو هر بار بکی ارد من گو پی بردم این بار که من دارم یعنی اگر تا غایت بوی
و نار کی میان سخنوران بغار ساختم از جهت و بیاض خوب محض اصلست حال ایکه بر سینه
گوی سخن را الصولجان برات بنوعی در آورده ام که عهد نجیده کان دیگری را در ان آمده
تاج گوهر آتش کرنگ گوهر با آتش خورشید یجهر آمد بر دو از همه عالم آرزش نام که بغداد
که برادر کیکاوس بود شهری به برج خاره حکمت ساخت و از ماز ندران آمد و محل نزد این فریدو
ایران و توران است چنانچه شرح این کلمه سابق مفصل مذکور است و در اینجا مراد در بغداد است





کوی آرزش گشته یعنی ملیح را تا تاج گوهر آرزش خوش مهوار و افسر سلطان که گوهر آرزش از معدن لعل
بستو نموده که ضمیر تاج خسرو را مع همه وج هایان آتش در تقدیر خسرو ارسنیه گوهری از
گوهرهای آن تاج فرموده شاهی که خلایق را تیمار کند و ترسش کرده نقطه عالم بر کار کند
عدلش تیمار غم و محنت کلفت است و حاصل الغطمر کز دایره عدل محمود فرمود از کسی افت
که سطرهٔ از اطراف مسیح و سبیلی را احتلال عالم از احاطه کمال محمود بهتر است و تا تغییر
عدل محمود را در کنبدهٔ عالم تفاوت در ضعف و قوت مینیب شابور ذو الاکتاف
الکتاف مدعی است را با وخلات ملک ترود از عدلش شابور رود و الاکتاف در زمان دعوت
دانیال عمر مصغان زمان روایی در دست داشت در هنگام حل حضرت دانیال آمده علی الصحت
نمود التماس بانجاح مفروض کشت چهار بند با دفتر که کافر نعمت راست زاده و او در دل
ایام کس را در دفع قطاع الطریق بر خود لازم کند و ماده نقاش کرد ای خلق دعوت میکنند
او را بدست آور و در ملک اهواز که عبارت از شوشتر و از قول الجند و است او را بر
دارکش آن بضایع را چون حلقه در گوش شیطان رابست و در حبشه پور که سر ملک است
دران ولایت بر دار کرد یا جوج ستم کم شد کر ش چو اسکندر هم ز آهن تیغ او دیوار شد
عدلش یعنی انکه که اسکندر عدل محمود از تیغ او دیوار میکند یاجوج ستم کم و نابود شد
کل آتش ظلم خود نالید مرا کاوش ازین گل آتش را بر خار که کند عدلش و ظلم مصدراست
و در این مقام اسم مفعول آمده یعنی کار مظلومی را کاه محمود نالیده که آتش ظلم مراد کورده
که در وارد و از انجمله عدل او آتش را بر خار میکند کر عالم را بچی آتش ایکی نیفت او را
داغ حبشی بر رخ نهار کند عدلش نهار ارباب سیادت چنانچه حکیم فردوسی فرموده چو ابن سپهر
و دانست کرد آن مراد برافسانه آتش کنف نهار نشاد و یعنی کاری با چیزی عظیم سرآمده
و در نسخه میرزا ابراهیم معنی عجب سر آمده و این مصراع اسب جز و موبه اوست در شید بروارا
حابن مکمه از سر سکرم ز بنیان که بهشتم حاجی و نهاز مبهم دیگرست وسخت شور و غوغا
کرون اندوی طرست در شرح این مصراع که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقصود بالبیان

ولایات ترکستان و چین نفوذ را از جمله تقدیم طاعات و انقیاد دستی آمد و بجا و الکی حسن نکته بوده
سرور را تنعمات غیر محصور بود و حامل این انجاب گرامی داشت و اظهار سرور
و نصرت و تمام نمود بنابرین دعا فرام خوشحال آن قوم فرمود چنانچه ایام مسرت
و معدلت انجاعت از تاریخ مساوی یا ما حصل اگه با وجود دوام فرح و سرور تمام
که عالم را کی شب را حاصل است عدل ممدوح بجائی رسیده که ما فوق انجاعت گرزمانی
پدید آمده که ... که عبارت از علامت کسب سبب از عدل ممدوح بر روح عالم روز
روشن ... میشود فهرست کار ظلم و اخبار تو عالم را تاریخ معادی
آثار تو علما را چون نور تجلیس مراد عقل اول و قلم و نور محمدیست که عبارات
مشوحه‌های ... اسم و دیگر اسماء موسوم است میفرماید که بحجاب عالم ... تو نور محمدی
وجود یافته رسم مملکت داری و سلطنت بطفیل تو تسبیح بوجود یافته و چون صور اسرافیل عشق
برانگیخته شده اموات از خاک ... حاضر بود که گفتار ترا ... ابواب ... دار
خاصیت احیای اموات باد خنک مهر زرد و دم صبح الصبوح ای حریف محرم
صبح دیگر خفیف ... بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن ... صبح
و مقصد میتوان کرد اول طریق اضافه بیانی یعنی بحر ... صبح حالی
یعنی ... صبح در سحر خبری مینماید دوم اگه مخاطب را استعداد ... باشد
که آن محرم صبح باشد یعنی ... عشق و محبت تا ...
نقد محرم روز ... صبح ... از باده که
در صحن ... میاید و از بحر روز ... که در صبح نافه ... آفتاب
مراد است و مراد از نافه نافه است ... نافه را ... و از
نافه مشک ... و مشک ... سیاه شب ... ظهور
روز بر طرف میگردد سیم ... خوان فلک خوانچه ... صبح
... کلاه ... و از بحر آتشی مراد ... حوصله ممدوح





وار کشتی مقصود ... است و از خوان مراد نزل است و در خوانچه آن صبوحی خواران کش
یعنی سیم را بذل دهد ... کشتی اشاره ...
پیاله است ... باید که خوان را خود ... و خوانچه را از
اسباب صبوحی است بصبح بار گذار که بحجت صبوحی کشان از تأثیر فلک ...
عیش و حضور میرسد از ... عقل پنج و یک ... صبح از
پنج یک مراد جهات سته است و از ... مقصود ... اگر
شاعر تجویز فرموده باشد ... مقصود اگه عقل را از جهات سته
خارج دادن یعنی او را در عالم ارکان و امکان موجود نداند ... جهات از شش
مرتفع باشد وجود در خارج نخواهد داشت بلیس فرموده امام خاقانی در بیت دیگر
آورده میشود ... که ... را ... شمار کند
یعنی جهات سته از و مقصود یعنی که گذشت و از یک ... مقصود میتواند بود
که صبوحی کشان صبوحی ... مستخرج میشوند ... میگویند چو تو
چو در دستان برگیر دل چو ... ز جان برگیر از دل چو جوش دل ... پاره پاره مراد
یعنی چو بر دستان را تمام قبول کنند و چون ... دستان التمام نمودی دل
پاره پاره را از جان برود دل ... مرغ همت ... مقرر
است که کرد و در عقب ... هر گاه دل ... 
میتوان کرد و با عدم ادراک کام ... مقصود ...
و مقصد ... دل ... زمانه ... از زمانه چو ... وجود
که ... مقصد ... حصول آن ... که
... حاصل نشود جان ... عمر ...
و این ... جان ... عمر ... کامل حالیست ... مطلوب را چنانچه
در محاورات ارباب ... میکرد که جان ... مقصود است در اصطلاح ...

دل لطیف را بانی روحانیت و نفحات غیبی از جانب مبدأ کرم و از دل خود و از صنع حق
و از جهت انسان مراد دست و مدرک و عالم و عارف و عاشق و مخاطب و مخاطب
همه او ست بحکمت فیضان فیض طالب دل است تا از عمل خویش باز نماند بمقصدی که نمی خود
او ست بحصول آید و عمر را نیز خویش است چه هرگاه عمر بپایان رسد غلبه که بر وجود او ست
مرتب است بزوال می‌باید و از لفظ دو اسپه مراد عمر است بسبب یار رسیدن جان با
بدن است و از ه به تبسم سی لهای اهل روزگار است و مراد از آن مفیض و از او از انمودن آن
عمر را معلوب اظهار رعنت عمر است حاصل معنی آنکه تا وقت است از تحصیل مطالب و معارف
جان و حصول تمکا ذکر نیز امیدوار آن تر از حیات و محاورت روزگار را اعتبار و
مغز و کر اگر جان دو اسپه در بدل دو آن است تخصیص را که داوری که مقصود از وجود
خویش نمودن و دل الحمد نیز از حیات بار تحصیل مطالب عالیه کند از روزگار است
از جان گریزان است و عمر با وجود عزیمت و شتابی که دارد با تنها نمی رسد و این اشاره
است بر کثرت نیز اری دل از تحصیل مطالب و مآرب که مقدم بر آن حیات است مرجح
امید و بیم و در او ار لحب طرب زنجیانه می رسد این مبنا احتمال او را معنود از
یکی آنکه طرب دنیا مخصوص ارباب خلاف ملت است که اهل دنیا بحسن الخصوص جنت الکافر
دویکر آنکه چون اهل هوای را اکثر در هوی عشاق و بند که در آورده اند و از این طایفه بر آن بعد
قابلیت و اتصالات سلیب است اشاره بان است که چون کلام را واین زمانه بان کروه مخصوص است که
می ازان جمله نیستیم بنابرین از مطالب و هوس هم مرادات و چون زلیخا نراید عاجی برود
هنگران طرب او این جماعت و هند و زنگی را در رنگ سیاهی بیکرات است دوام
سرور و خوشحالی دان ایراد فرموده اه که چرخ آه باد کیان ناهمکی بر شاه
می رسد چرخ در بعضی نسخ کمان دیمی فلک و آنچه شو میل دروغن حیوانات
شل کنجد و غیر آن از آن کشند و چرخ زنان و آنچه از چاه آب بآن بر دارند
وو ابره و کمان حکمت که از آلات حصار کیر است مثل منجنیق و زه کمان و تاو کی بغیر

عبارت ج



گمراهان حق بینان محققان و مشرق عشاق آن و نور اسم مراد و کمات صفت او کی الکلام از ایمان
و بیان منصوب بفرموده تغیر کار ی انشان بظهور میرسد که موافق و مطابق شرع و عقل باشد با
انکه از رباء و کیان مراد و بر ان خاطر ان کلمه خطرات است یا جور کنان کوی خویش بر بهر تعدید معنی
چنان میشود که تهام وی ایشان اسهد مراد نیز رسد و نتیجه می بخشید نسبه بر و ام و روزگار
گوش آنچه تعقیده از خزینه می رسد یعنی چه اکثر اشاره اقتضائی من وشهای ایل و روزگار
فیض ارباب استحقاق میرسد و جه مراد این قوم را چه ایکه بخواه و دیکر زاد و بعضه
میرسیده بر و ام روزگار گوش که شاید زاد بپدید شود که و علمان مراد حصول می بود
و لفظ و ام افاده آن میکند که داد های روزگار دوام است کالجنه میدهد بکیر در خرقه در
خون امر گوشتی هست که یکی که مراد می رسد میوه آن به آنگاه بچنبد سایه و رد
خانه می رسد تا سید ست ابیات یعنی در تحصیل مرام از جانب خواست و از داد
کریم کارساز کام آرزو در لیه بی تر و بی نراد محلول را اعتبار ی حسب عمل او
زاری ستم تمام است نیز ای او ناشکری ام است نه پیش در تهی قطع حبل امید و رحم در علوم محاسبات
هر کاه ما در علوم او را رحم نکاشته شود ماید زن نتیجه ظهور بر سید دفتر زنی بهجه بخواهم
فا ما اصلی مست و بو بست و دو هم و مجموع ان شش است که هرگاه این شش مشتمی شد
ترو حسابات او او هم بیکی زو جنیا نچه مشهور است که در زمان قدیم اهل حساب حمل بواطه
مشغول بود بیند و انکشت را کشت محبوب در اول شده و حقیقت آن بشهرهای کلیه مستاهل
و نا بود کشته تحصیل کمتری او ابیات را عیسی و انگور دست جم جهان دلیل در مقام
مراد و از جم حضرت سلیمان علیه السلام است و قطع انگشتری و ماهی از آن ارباب منظور بی‌الهام
مشهور است و از لفظ و دعینه مراد آنکه ابن ماهی آن انگشتری انکشت را
وقت که یک از جنیع بود که کنت معروف شیطان دو ماهی است و انگشتان عیسی و جسم کنایه
از آنست که از داد و سته احکام و اشارات امور سلطنت باز ماند چه هرگاه و شیکی کشت
شود لذا ز کار از تحشی میشود یا آنکه شکسته شی شفت یا از آن چه در دفتر و پسته روان

انگشتری شکل ماه را شکافته بر آورند تیغ شد زهره ز حمل مریخ جلی آفتاب منجم شکافت
این شاهزاده به تسخیر شد و خراسان میشود آمد بود و شیخ قطب افلاک شیراز [illegible] سلطان [illegible]
چو زحل از ادای مملکت شد و آفتاب ما فرمان [illegible] سرسران [illegible] و آفتاب [illegible]
فلک و زحل کوتوال و حارس حارم چشم و حساب تدبیر ملک ای چراغ [illegible]
گرد ولت جهیم شاه جم سرشتم بکافت تا که ذوالخمار عجب [illegible] ذوالفقار [illegible]
بکافت این زنده [illegible] این سعادت چنانچه ساقیان وجا [illegible] شکل [illegible]
عرب [illegible] بیمن مجرمان در زمان حکومت مردان [illegible] الطلم [illegible]
مخالف سامشد و منجر کرده و دو [illegible] و این دو لفظ [illegible] کلام
ایهام فرموده [illegible] این شاه [illegible] است با وجودی که کاف [illegible] است بر جای
تیغ مناسبت [illegible] و تیزی آن ملازم است و وجودی که شکستی [illegible] جدا از [illegible]
جو فاش [illegible] قرار گرفت [illegible] مسجد [illegible] و
[illegible] در [illegible] مسجد [illegible] باشد [illegible]
ممدوح [illegible] کرده [illegible] آن [illegible] عجب [illegible]
تیغ [illegible] در [illegible] امروز [illegible] جهان [illegible] درگاه
او چه [illegible] با [illegible] عجب
عیسی [illegible] مقصود [illegible]
بود [illegible] است که [illegible] حضرت مریم علیها السلام [illegible] حضرت
عیسی [illegible] است [illegible] نطق [illegible]
تا بود [illegible] عجب [illegible]
وارد [illegible] چه [illegible]
گوینده و ملوک فارس را اتابک [illegible] گویند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر
بود و قصه [illegible] سعد زنگی [illegible] سلطان سنجر [illegible] و او را باز تقرر دیگر [illegible] سلطنت

مطلب





شوریش فرموده و بعد از وفات سلطان [illegible] اتابک [illegible] دست [illegible] حال
تو گردان سر بر [illegible] چون [illegible] کفشی [illegible] سی هزار درم
کم [illegible] تیر [illegible] لکن [illegible] صد هزار [illegible] این [illegible] خاقانی
ممدوح خاقانی [illegible] در مجلس [illegible] اظهار کرده که از [illegible] هزار درم کم
ارسال وظیفه خاقانی [illegible] از آنجمله خاقانی [illegible]
این مضمون [illegible] رسوم [illegible] بعض فرموده
که [illegible] و [illegible] فایده [illegible]
[illegible] و جود [illegible] برامید [illegible] تو حاسد [illegible]
[illegible] سلطنت
تو [illegible] محبت [illegible]
[illegible] کرده اند
که در میدان [illegible] جهان [illegible] ملک
جو جوار نهان [illegible] مقصود [illegible] فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات [illegible] جو جو فرموده [illegible]
جو جو نام [illegible] از قماش [illegible] استاد
با یمن [illegible] چون [illegible]
نام قماش آن ملک است [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] چون [illegible] جام [illegible]
جهان [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] باز [illegible]

قصیده اخری

چون کنارهای کعبه هم چنین صد بهای کلاه و پای ایشان در خواست شد تمتع از خوانها ناشنیده می‌بوس و
کنار است در بهای بوس و خنگ یعنی بوس و حظ یار را نقد جان طلب کرده‌اند و از بهای
کنار که بغل گرفتیم صد بهای در فرش کلاه و پای ایشان خواسته شد اظهار نازل بود و بوس و کنار
با موجه بوده که جان ستیز است داده و زر که نزل است و در معنی تابع بوس و خنگ نیز بهای ار
بهای بوس و خنگ و زر بر داده بن نقد جان خواسته و صد بهای در فرش کلاه و پای ایشان کرم و جنید
هزار سال ملوک کلاه عجم اگر خاص بخش بخت خود را در زمین آن حرف کرده مانند مستحسن
میت و از زر تیر مطلوب نشان العلت چرخ انجم بر ظهر از روز تو گشت شاه جهان
در خواست شد در هر شهر بار کشف و لقب و اسم گشت اگر چه مقصود لفظ
آب باشد و بعضی کلاه دین و اسم علم شخص مثل ابوالفضل جلال الدین محمد و گشت شاه
احسان را بر طراز روز تو در خواست شد اشاره بجلوس شاه احسان اثر بر تخت
سلطنت و نواحی مملکت او و نیز سلطان ابوالمظفر است و ارستان مثال اول فتاد
الصبح آواز اذان برون فتاد یعنی آواز الصبوح و این زاهد و ضیان مجهول طلب گویند
ساقی و از قیفال خم میرانه خون خشت زرین زر آسمان برون فشاند و در این مقام
مراد از ساقی مراد سرخ روی باده شفق صبح مراد است و از خم مراد ملک و ارادت
ترد بین آفتاب حاصل معنی ظهور شفق صبح طلوع آفتاب است و اراده ساقی محفل
الحاد بگوش زاهد کوه آستینی بر فشانده زان که ابر خشت ستان بر کرد فشاند و انشاد
نورانی صبح است نزد اهل معرفت که بر افشانده باشد چون از فلک کوه ظاهر می‌گردد
چون در ظهور آن از صبوح که ساقی باده محبت و عزت هر کدام معنوی منزلی
بنجم فرموده که زان یعنی از سبب آن کلید ختم ستان بر کرد فشاند و در موقع
قرا کبود و چاک زد ساغرش از باد و بار بر کرد فشاند و از صوفی فرامرز ملکت
که جامه کبود پوشیده و از کوکب صبح می‌گردانند و باده بل بعل الکو سید و ساغر
صوفی قرار آفتاب را گوی بند باد و ستار موذن در ربود کعبش زان مسالک برون فشاند

در زمان سابق موذنان دستار سیاه بوده و درین ایام در روزهای عید او خطیبان لکه دستار سیاه
بوده و درین ایام بر سر گذاشته‌اند و جماعت شیلی یا بوشنده که خلعت از جبان عزرا
سیاه بند و از دستار موذن هم درین مقام مخصوص سیاهی شب است و از کعبتین آفتاب
و از بیاض نسیم صبح که چون مؤذن بدین کبر دعا بر ظلمت شب از صحنه ظهور بر خیزد سبحه در
کف مسکین شیم با هم او باز ماند قوس معشوق برون فشاند و مصحف دور بر حمایل هم خروشی
از دکان برون فشاند و سبحه کرد گرفت اشاره به سبحه شمار است و از سبحه در این مقام
ستاره است و سبحه گردانی در این مقام کنایه از ستاره شماری است و در اصطلاح شبی خواب را
ستاره شماری گویند چنانچه حافظ فرموده است ور ازین شب از مژگان تا سحر شب
که شب تا روز اختر می‌شمارم در حالتی که شب را در سبحه شماری آن با هم او بر باد رفته
بودم که دختر رز در میخانه افتاد که از آن مسکن عشاق قلندر مراد است و معنی لغوی ناقوس
جرس است بزرگ که گفتار در هنگام صلوات توانند زد و در اصطلاح صوفیه
مراد است از احتیاطات نزد ارتکاب اعمال خیر و بر خیز با ناقوس و در زنخ حمل آن در تیر
جوبه که در منوار مجذوبان جاذبه محبت رسیده و انس را از او ادات حلاص
ده و در مصحف مراد آفتاب است و در هر سینه و در فروش صبح محبت که از شوق آن ظاهر گردد و آن
کنایت از بهای آفتاب است و ازین قرب حاصل معنی چنان باشد که در حالتی که هر شب
زمزمه داری من بها تسبیح بود و از صبح صادق انوار مقصود منکشف گردیده به هبات
شوق در سینه و آفتاب بغل را که در کتم قوت ظهور مستور بود و آنهم خسبت فضل ارشاد شده
و مراد از اعمال و نیکویی که بود مستحکم در سینه و آنچه از مرده دل آن و تن من متواری بود
مانند آفتاب که از روشنی صبح بر ظلمت شب از پیش دیده پنهان کان
مخفیات را در نظر بصیرت من جلوه گری فرموده این مرتبه عین الیقین است و برون
افشاندن در مقام معنی برون آمدن و بذر اختیار خود و اشعار بر کمال
مست شد از مصحف و روح هم بسته و از دکان برون فشاند یعنی بر خبر

رازقسمتی آشکار کرده و نشانه درتی خفا و علت که مغفور اولی معروف الولی عارفان را ازدام
باشند در ظاهر احوال ایشان بروز یافت و اثر آن بسبب معرفت که دوست و ولی شهادت وجود حقیقت
راز زیرا که مخفی میبود ستم ظهور عارض شده و از بر آمدن حجب بیرون افتاد و در اول صبح اول و
دوم خط که بر سر دوش افتاده و با عتبار دیگر مقصود از مکیشان آن آفتاب که برو راه مه
مکتوم دشمنان بیرون افتاد این حقد شد این نکته شانی دوستان بیرون افتاد اشاره باشت
که اولیا را بر اطوار سلوک اولیا اطلاع میباشد و آن آمار و اطوار از دیده بصیرت سالکان محجوب
دستور است آن زلف آنچنان آویخته سلسله ای از آسمان آویخته این تلمیح
بر نخجیر است که ساقی در بیت المقدس از آسمان آویخته شده بود و چون مسلمان و چون کسی منحرف دم
دست بران زنجیر میگرفت برزبانم مهر دل کی لاف زند همچو خطابان المسلمان زبر دام
مغفرت که معلات چون اطفال از حضرت خانه روشن میرسند میگویند کرده شمار مهر دوم
که سخن بافتن سزا از گوش کس نشنوده و اطفال النار حیم زبان آن به گوش کس نرسید این تلمیح برا
همضمون خاک در لب کرد خاقانی که شه درفروشی دکان زر دام دری
که زمان کشادن آن معلوم است و مقیمان در پستی مانده خاک در عقب آن در آسمانند
میکنند تا در پستی آسمان ما را باشند که چون گوش آن شنوای سخنان هیچ بر زمین
نیست که هر یک ایشان است سر از این بخته اورا بر دوش ستوده ام چه امید
امید آن نیست که درین روز خریدار آن جوهر آمد از سپید شود که دکان ما فروشی
فرموده که جهان تا جهان منحواهدش آسمان هم آسمانی نخواهدش و ز صدای که آید
از خاکش ملک هم ملک که از آسمان نخواهدش متعذرست که هر روز مینی ار ملک
عالم خاک میرسد که آنرا اهل ارتبه در میابند منحرف که دران صدا مسموع اهل ملک
کیوان آسمان نخواهد و این اشاره بر آنست که قابل اطلاع مر اهل ملکوت مضمون آن
حاصل است و دستان مجمع آستان است رنگ حریر بیت نقش که نقش وحیر از آن
رسان نخواهدش چون ملایکش بصورت بر پوشان میکردند مغفرت تیغ را

ایکل مصحف که ایشم از من و روح میستد از بین بند محجاب از خط مرکوب و او
که آن تا نیز قرب طلوع آن آفتاب است و مصحف را کنایه از آفتاب داشته و آن تجلی عشق
صبح تصد فرموده و در حقیقت را اطوار افعال و اعمال ظاهر و ترتیب حقیقت مراد است
یعنی عبادات و عادات ظاهری مرا از حس باطن وز آن کار خفیه و عشق و محبت که مرا سلوک
عارفان که آنست مبدل کرده اند و بخیه از حصول مطلب نقاب سحاب و دیده ظاهر را آن شعع
ساخته شاهد حقیقت را در نظر بصیرت من جلوه گری فرموده و وسوسه خاطر را الحضور قلب مبدل
ساخته و در لاغوی الهم در حجاب برده شب تاریک بود آفتاب میان ایشان مغفرت ظهور کرده است
فرموده است و رحم شدم وز زور جام خوردم و هوش از روان رفت و بی محبت مجاز
معنی چنان باشد که لفظ شب هم کنایه از شب است و شست مخفی است این ادم و
فیه حصتان الحرص و طول الامل معاد حرص طلب و وی زخم شدن اشاره بعیت و ولادت
خم و تمام وجود برنگ شراب بر آمدن و در دنیا آن شب که نور شیشه و عشق را
چون بحوالی آن مکان ظهور نموده سبب تمام آرد و در روز امر علامت حرص و هوس
منحجر حاصل است در کشیده که مغز هوش ازل روان بیرون داد اگر حالی حیات که عبارت
آنگاه دل و جسم ابرار کیفیت آن صبح هوش و بی شعور گردیده و بعد از آن
آفتاب طلوع نموده و منحرف دیگر که موافق اطوار اصحاب حقیقت و طالب تواند بود آنکه را
از دریچه چشم در خم شده عارف از خود غایب شده است از روی کمال توجه وار
ورد چشم جام گشته و ادراک صدای عشق و محبت گردیده است و هوش از روان
بیرون افتاده اشاره بظهور آفتاب هویت است از وجود عارف چه شب او مراد است
و هوش و روان فانی شد مست در بادهٔ نهان هر گاه از روان بیرون شد ظهور کسی و جای
موضوع خواهد بود و انتشار آن کمال جز طلوع آفتاب هویت از مطلع وجود
امکان خواهد بود یک شان در رویه در راه ماند دوستی دیده چشمان بیرون فرستاد
یعنی او وجود هستی که شب پر از جان و روان است از غایت و بعد حوصله تمکین تمام که نمای

بجنب رنگ زمرد فام و کمند بانگ ... داده اند جهة مناسبت سبزی و سبز پوشی تیغ ممدوح را
جبرئیل نسبت فرموده و تخصیص جبرئیل به سبب آنست که جبرئیل ... فرموده و تخصیص جبرئیل
خبر فیروزی اهل اسلام از جانب خدای عز و جل به محمد صلی الله علیه و آله میرساند
خصم ... علم وار از روست   عاقل آتش بتان میخواندش چون زبان
حامله ... که ... علمها و تمام ... در آرزو خصم ممدوح ...
باعتقاد او ... هر که ... خواهد رسید از ... فرموده آتش بتان میخواندش ...
فرزند از احاطه از روست   دست ... جلوه ... آفتاب و آسمان ...
نهم عزم تجهیز روانه و اینکه عزم ممدوح مستلزم تسخیر ملک است و هر ملک ...
عادل در هر آید تا تیر القدرت اشخاص ملک و ملت و ... دین ...
راحیات و بقا فایض میکرد و آب خضر تشبیه فرموده و خرم ...
بخشی به یار موسی   نه سکندر قدر داند ...   خضر و موسی همعنان ...
ایراد اسم موسی جهة مناسبت خضر است بنا بر قصه مشهور و خضر مشهور است که ...
ظلمات همراه سکندر بود و نزد بعضی دیگر اسم موسی ... آنکه ... فرعون ...
و فرعونیان بود بنا بر این کنایه صفت فرعون ... را با عدای ممدوح ...
از طوفان ... خواهد بود   معجز نوح از سنان خواهد بود   تیغ ...
در ... بستان خواهد بود   ... ولایت ...
عدوان سیاه خواهد کرد و وجود ...
خواهد سوخت و سیاه روزی ...
گر ... خواهد بود ...
همچو شاهی ... خواهد بود ...
مقرر است که ...
در اصطلاح غریب ...





ماریدن و تکیه کردن ... خوابیدن و خمیازه کشیدن و خمیازه لازمه ... است
یعنی بعد از ماجرای شبخون و کامرانی ... ممدوح ... خصم از خمیازه کشیدن که لازمه
حسرت جان خواهد بود و در حالتی که ممدوح ... بر گمان ... جان از خلق ...
از ... فرموده   خصم فرعون سیه ... زبان   دو کمان در زیر ... خواهد بود
دو که ... که عورات دو کمان ... مخالفت ... خصم ...
در آن روز موصوف ... بود ... است ... خواهد بود و ایراد
لفظ دو که ... زبان ... و لفظ کوتاهست   ... جای دشمن
... کور ... خواهد بود   ... در اصطلاح ... یعنی ...
جان دشمن از ... که شاه ... و کمان ... از چوبه ... خواهد
ساخت و لفظ ... دو کمانست   برقع زرنگار بندد صبح نقش ...
یار بندد صبح ... در ... محمد ... علامات ...
که از اثر نزدیکی طلوع آفتاب ... برقع زرنگار صبح فرموده   عاشقان جان ...
کشند به ... شاه ... جان کشند ... ملامتیان فرقه از صوفیه اند که ...
مستتر ... و باطن ... ملامتیان ... ظاهر و باطن ایشان ... است
بصلاح و تقوی و مستی ملامتیان از طعن هر گوینده چون ملامتیان از طعن ...
... می باشند ... که عاشقان ... ملامتیه ... بازی و ... مجاز ...
جرعه بر ملامتیان میریزند ... ساختن ... عشق ... کشند و
عاشق ... راز داری ... جرعه ریزی اشاره ... که ... :
عزت و ... باده بر خاک میریزند و بعد ... ملامتیان ...
را احتیاط حفظ ظاهر لازم ... عاشق ... ملامت ... تکلف ...
ملامتیان را که مقید بصلاح و زهد ظاهرند در نظر ... آورد ...
برابر ... جرعه بر ایشان میریزند تا از فیض آن جرعه ... ظاهر ... بر آید

و نگار نه در نمانند و ابی بروی کار آورند اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک از آن گناه که
نفعی رسد بغیر چه باک خیمه جان جمشید امروز کار بعزت دوران جمشید امروز بسیار آسمان
از مصحف آتش روضه آتش می جانان بنشید امروز این غزل مشعر بر تعریف بهار است
زمستان و ایام بهار است و از مصحف آتش مراد آتش است یعنی مصحف آتش و مظهر جانان
است از جهت انسان همان روح را از محبت گرم انید و عطف که جان را آتش برافروخته
می بخشد باین طریق که آتش را چنان برافروخته سازید که روح و طبع مرا از آن دوران آتش
عین آتش گشته جان گرم و دود بنشیده است که ماده وجود چون آتش است و مارکنا بر نیز از وجود او
بود که چون گرمی آتش ایام شباب فرو کی او کشت شده گشته خود را در آن ...
از سوز عشق و محبت بی بهره مدارید که آن آتش را از دست نگذارید و سری که شیب را
مانند انید و خود را عین آتش و محبت گردانید پیری و جوانی جمیع عشق و هر بر مژده دوام
این فنون عشق که جای جان شد ... سر سبک ... در کار ... هر
مریخ آفتاب عظیم حصه ... انجمن ... امروز کمتر از آتش ... بسیار
و دود بسیار را با کسان ... بعضی از ... تعلق و بخارهای آن ها آتش برافروز
که دود ... آسمان ... بام ... سردی هوا ... وحشی ... قابل
بسبب نکنند و نیز مقرر است که حرارت منشأ تصاعد بخارات است و ...
کمتر از آتش آن ... هوای بیرون ... بخارات خواهد شد و میل بجانب
سقف نخواهد کرد ... از بام ... اعتبار شود و ...
بجهت ... رنگ ... رسانیدن ... آتش را ... بسازند
که آسمان سقف بام آن شود و هوای ... است در آن ... خواهد کرد ...
اجسام ... حرارت
ذوق افزودگی ... ایام جوانی ... طبع ... باید کرد که آتش عشق
از آنچه بود کم نگردد و این ... که حرارت آتش عشق و محبت ... اشتعال ...

چگونه

چگونه حرارت آتش را تأثیر گرمی او را از وجه جوانی باشد چه ظاهر است که آتش زمستان را اگر چه
بسیار داده کم باشد که در تابستان اشتعال یابد و در تأثیر چه حاصل آمد و داد
عمر از ... بنشانیم جان ... از جهان بنشانیم در ساز ... نوعروس ... بهر ...
بنشانیم ... مجلسی ... محتاج ... که در خانه ...
بهنگام عقد ... از شب ... گویند ... نو عروس ...
مجلس ... عقد ...
بستن نوعروس بعقد ... الملک ... انجم خاتم
اختر نجم ... آیات ... خاتم
... از ... مریخ ... شده
و جام ... آفتاب ... جاه ... حوض سلیمان
بنود ... خاتم ... انجام ...
و رجوع ... قصه ... حضرت سلیمان و خاتم ... سلطنت
یعنی ... سلیمان آفتاب ... خاتم ...
خاتم ... مراد از خاتم ... انجا
شرف آفتاب در حمل است ... انجا ... تا ...
حمل را خلاص ... آخر ... حمل ...
... از جمله ... ده برج ... کواکب جنوبی
... از جمله ... زمستان آفتاب جنوبی
بود و در بهار شمالی ... شهرهای ترکستان که در طرف شمال ...
... در ...
چون ... که ... بود یعنی
هر گاه ... و این ...

برآنست که بهار در رشته تمثال کیتی چون کیتی را زده بهار میرسد تند قالی کشت کون کمال
می‌یابد و لفظ دین پرست اشارت بران است که مرکو سیلو در آمدن بهار در شش [illegible]
وین پرست عذر می‌یابد و لفظ دین پرست اشاره برانست که عیش و عشرت [illegible]
بهار است و مجلس مطبوع رزده [illegible] حقیقت اسلام و اهل [illegible]
انجم غلام او زبید [illegible] جام او زبید تا سکندر برآرش [illegible] که سکندر [illegible]
کتاب حیوان [illegible] حضرت [illegible] جام او زبید [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سر آواره ملوک [illegible] خضر [illegible] که سکندر [illegible]
طلب نمود و او را [illegible] جام [illegible] طالب [illegible]
از یوسف کرد [illegible] جام او زبید [illegible]
و در اصطلاح اهل [illegible] او را کویند [illegible]
[illegible] جام او زبید [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
و عظیم الشان [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] آسمانی [illegible]
[illegible] خاک افتاده [illegible]
[illegible] افتاده [illegible]
بام [illegible] است [illegible]
ذاتیات او [illegible] فتح [illegible]
[illegible] مقام او زبید [illegible] جام او زبید
[illegible] خوش [illegible]
که در برابر [illegible] افتاده [illegible] در اصطلاح [illegible]
[illegible] را کویند زمام [illegible]





شتر شد و این کنایه است از محل بودن [illegible] حال [illegible]
آمد و از [illegible] و این [illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible]
شمار [illegible]
اگر [illegible]
اگر [illegible]
تا زبانه برآورد [illegible]
[illegible] ازین [illegible]
و نیاز را دوست دارم از قصاص [illegible]
و ستی [illegible] احتمام [illegible]
[illegible]
و ست [illegible]
شانه مبارک آنحضرت [illegible]
مهر [illegible]
و دولت [illegible]
[illegible]
ملک و ملت است [illegible] دولت [illegible]
ملک و دولت او شود [illegible]
[illegible]
کرده [illegible]
که آن [illegible] زهره [illegible]
[illegible]

و دادیم ع

حضرت

صفرع

غالب میگردد و نشأ قوی میشود و تیغ لبو زهی با شراع دفع میشود و آدمی را هلاک میسازد

و در همین مقام و [illegible] است و [illegible] هلال چه زهی [illegible] بر سر آید [illegible] میکشت

و باعث هلاک میشود و هیچ عالم [illegible] عریان [illegible] ماند [illegible] یعنی تیغ

ممدوح [illegible] آدم [illegible] عریان [illegible] حال [illegible] ماند [illegible]

ذو الفقار که برادر تیغ ممدوح است [illegible] در ساقی [illegible] که در [illegible]

و در میان [illegible] تیغ [illegible] برادر [illegible] شد [illegible]

مقرر است که چه [illegible] در [illegible] شاه [illegible] خلق [illegible] است [illegible] آدم

عریان زمین [illegible] برگ [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] زحل [illegible] زخم [illegible] مریخ [illegible] زحل [illegible] است

تا [illegible] است بر سر [illegible] زحل [illegible] تیغ [illegible] زخم [illegible]

[illegible] میکند هلال [illegible] صورت [illegible] میشود که [illegible]

و زخم زدن تیغ ممدوح است [illegible] زحل [illegible] تیغ [illegible]

اورا باعث هلاک میشود [illegible] تیغ [illegible] آنست که [illegible] زخم زدن

طرفی است و [illegible] خاک [illegible] تیغ ممدوح [illegible] است در

[illegible] آورد [illegible] در [illegible] 

بر [illegible] میکند و در [illegible] در [illegible] سر [illegible] 

[illegible] میشود [illegible] ممدوح [illegible] 

[illegible] میشود [illegible] 

و انجم باعث [illegible] آسمان [illegible] 

[illegible] 

[illegible] مقرر است [illegible] زمین

می [illegible] زمین [illegible]





ادب با همه مرا چون پای [illegible] شد و در پای [illegible] که در حال [illegible] میان

میان ایشان است [illegible] خود را ساخته [illegible] اتفاق [illegible]

بر آستان [illegible] خود [illegible] گل [illegible] مقرر است که جوان

[illegible] که [illegible] تسلیم [illegible] در سر [illegible]

گل [illegible] تسلیم میکرد و شاعر [illegible]

[illegible] مشوق [illegible] سوداوی که

در زیر زبان می باشد از این بیت [illegible] در

در صورت معنی [illegible] میشود [illegible] شاعران [illegible]

رنگ [illegible] گویا [illegible] در [illegible]

[illegible] سوداوی که در زیر زبان

و زبان [illegible] حالت [illegible] از گویایی باز میدارد [illegible] و سکوت [illegible]

از [illegible] آفتاب [illegible]

ممدوح [illegible] آواز

[illegible] از [illegible] او را [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] جام [illegible]

[illegible] شراب را آفتاب [illegible] جام [illegible] لطافت

هوا [illegible]

و در این صورت [illegible] جام

شراب [illegible] جام [illegible] شراب [illegible]

شراب [illegible] جام [illegible] تیغ او [illegible] شهاب [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

خصم می اندازند از [illegible] دولت او [illegible] زمین [illegible]

که نه طلب است اصلی او را تمی است انجام مدار و واقف دران میز ... بیت شعر آن
قوام نیست که قرار گیرد و این بر سر نقاب می افتد حاصل کلام آنکه بدانند شبی ایام در جای یک
موج ... تا ثیر باد و اگر با صبا از کیمیای خامان تحیه باز لعل کش حج کرد و ماشید نقاب ...
که او را بعیب رسول ... زبر بیرون ... در بحر رجز مثمن سالم بر وزن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن خوش خرس بروی ساقیان ... صبح ... بگو ... شد و دوان
صبح ما چون سپیده صبح ... است که ظلمت و نور ... که دو ... مجوبان ... نور
عود ... در رنگ شود و بعد ... تا پاکیزه و سفید کرده و ... صبح را که ...
سفیده صبح است ... که آن ... و ... سفید نموده کردن
زرنگ و زعفران ازظلمت ... خطوط اخران ... که آن ... و ...
صبح را در رنگ و زعفران از ظلمت ... آفتاب که صبح از ... فرموده
و خطوط ... را گویند و چون اخران ... صبح ... نمود ... بر طرف ... میشود
گویا که ایشان را ... و ... خطوط اخران ... بیان ... فی ... داد
و سوک لفظ فارسی است بمعنی ... و ... گوا ... بجه ... گرد ...
اعادی که ... گردش ... و در ... خلایق و در ... گریبان صبح ... است
که در ... و سفیدی صبح ... ساقی ظاهر میکرد ... خوان ماحور جلال
آمدیت چون ... خوان ... بر خوان ... ماحور ...
در حق آمدیت ... طعام و لوازم آنرا گویند ... و در ... طعام
از گلو نزل ... است و چون مقام ... است ... شراب ... خود
ساخت و در خوان ... که قیام ... نزل ... و ... نزل ... شراب
... خوان ... و ... صفت
نزل ساختن ... است و الا نزل ... بایست ... زانسوی
کوه آفتاب ... خراب ... از سر آورده ... ایشان ... است





عیب و متواری بودن آفتاب را در کف الله ... ماورای کوه که حجاب آن ... مفروض ... که هرگاه
که اسباب صبوحی مهیا سازی بشوق آن آفتاب را در خواب نخواهد که ... تا بوجود خواب
مستی بیدار گشته نخواب و ... و حیران ... بر خوان ...
مرغ فردوسی طلب یک ... گوی ... لیکن ... آمدیت ... طلب ... و مرغ
بهشتی را آن ... است که ... آن ... بریان ... صبح خوان ... باشد و بهشتیان
نیز در مجلس موصوف ولی که ... است نصف ... یان ... نصف غزل ... برای
وصافی مجلس ... خوان ... باشد ... ناز ... و ... در ... پس ... و صافی
کن نفس ... امان ... درون ... و ... که ... مقصود ... حق است
و مقصد است که باده نوش ... آن ... و آ ... ساقی ... میان ... به ... زرق
آلوده ... اگر زنده ... آن شود گویا کفر ... ها ... توانند که از
مراد ... موافق اصطلاحات صوفیه است عشق و محبت باشد و دوران ... شود
که میخورد و ... دم خویش ... و در ... الخمار ... صفحه خاطر ... گشته ... به
ایمان ... زنده ... ماه ... هر ... کلمه ... که
بر طلبی ویران آمدیت ... رنگ ... که گذشت ... است و لفظ ... مخفف
سهل است ... عبادت ... ظاهر ... زنه مخلوط بر زرق ... طاق ویران ...
فرموده و از ملکی ... المعنی ... خود ... از ... ظاهر
زرق آمیز و بر ... شاهی و یقین ... تا ... طاق ویران ... خرابات
رستگاری ... و ... مقصود ... ای فایض ... مستان ...
و این ... هردو ... دستان ... مجلس ... تم
بین در و ... صفحهای ... ملعون ... اهل ایمان و ... است
و تحیه مناسب ... سلیمان ... خواهد بود ... در آن ...
خاص سلیمان باشد ... در ... و این کنایه است ازان خاک که ...

در کار آنکه هر را ابهام است که بجز جایگاه و عنوان محبوبه را در آن کس اطلاع نباشد کام ما از حسن ... شادی زنان
سر صحرای حال کمان داود و الحان ... و صحرای را گویند و در آن تنگ داود ... اشارت به تلمیح
شعر و ورات داود ع فرموده که بین الانام مشهور است که در آن ... ما به آب
خون از چشمه چشم روان ساخت که مهربان است بر رخساره مبارکش ... نمود و داود
الحان مبالغه تمام است و در مصرع ثانی نیز اشارت است که مرا الفت ... حال عاشق
میشود بر آنکه ... را از گلوی ... حال ... گرده که ... شش ... از
درون بیرون ... مینمود ... زیاده غور ... زیاده
ادراک معانی لطیفه است چیست ... کرد ... و ... فراق
روباه ... و ... است ... است ... از ...
به ... و ... فرموده ... روماه خوران
سرخ رنگ است که آنرا ... گویند و ... آن ... سیمست
الفاظ ... بستان ... مریم ... معانی ... درو
... اول ... آنرا ... اند ...
و ... اشارت ... و کلاه آن ... خراب ...
مناسب ... آن ... فرموده و ... آنرا ... کرده ...
آن ... اشاره ... است ... نقطه ... معانی
در آن مقام ... است ... میتواند بود ... که ... حکیم خواند
مناسب ظاهر است ... است ... اسم ...
مضاف الیه ... انگور را عروس نموده ... پرورده ... از آن ...
رسید ... درو ...
درو ... دانه ... خورد ... درو ... جران
بمن درو ... است و از ده ... نور در





مطبوع که ... است در ... معشوق و چشم ... را
و چراغ ... چشم ... کثرت ... ناظران ... و سامعان ... از
گنج و آرزش ... نشان ... پنهانی ... ان ...
آرزش ... سر ... و توران ... حال که ... صحیح
... شرح ... کرده ... پنهان در ... اشارت است ... و ...
رخ ... داد ... مرتبه ... نظر ... اول ... خوبرویان
تازه ... بار ... پیش آر ... تازه ... اشارت ... است
... اعراف ... تازه ... و ... اول ... و
مصرع ثانی افاده ... از عشق مجاز ... حقیقت ... آنرا گویند
که ظاهری باشد و در ... افاده آن کند که ... خود را متوجه
شاهد و ملاحظه ... احوال ... است ... حقیقت
عشاق توجه ترا از مجاز بجانب حقیقت ... و همان تازه ... اشارت به وصول ...
بر منزل حقیقت و نازکی همان اشارت بر تصدیق ... است که در سوال است
بر ... و ... بر کنار دجله ... جان ... از ... که ... خود
جراحت ... یعنی ... آنچه ... آمده و ... عشق
عربی ... و از ... که ... سروی
زبستان ارم ... بستان ... گلستان عجم ... بستان ارم ... ام
در شبستان ... اعتبار ... گلستان عجم ... در مقام
اشارت ... و اعتبار ... عجم است ... و ... عجم ...
حسن ... مطلوب که او را گلستان عجم فرموده و ... مطلوب ... است
از نوع ... مطلوب ... است ... بودن ... عشق ... است
باشد به ... و ... در ... ام

مشهور است که جمعی از طلاب مستعد در بغداد می‌بودند که معشوق ایشان یکی از نظرها غایب شده بیک شهر
سفر نماید که بغدادی را که مشغله و هزار [illegible] انداز غایب شبه و [illegible] در
زلف سیاه معشوق پنهان و مدام و جمله از عکس مشک دم زلف چون [illegible] تارک
شش حرف [illegible] وامانی و مدام [illegible] مطلوب [illegible] در جمله [illegible]
رخسار و حرام است و انتظار [illegible] از مناسبت [illegible] مطلوب است [illegible]
ذکر محل است و [illegible] اول [illegible] خوشی است او [illegible]
من [illegible] و دهان [illegible]
و از [illegible] چنانچه [illegible] دلش [illegible] غم [illegible]
خرد و [illegible] شیخ سعدی [illegible] حالت [illegible] خود [illegible]
چو افتاد [illegible] شیخ محمد [illegible] در [illegible] خود [illegible]
گر [illegible] زخوبان [illegible] در کار [illegible] آزاد کرد [illegible]
سلیمان [illegible] پروانه [illegible] سیمرغ [illegible]
مهر سیمرغ جوابی جمع
از عشق [illegible] از [illegible] آفتاب [illegible]
که خواه [illegible] صورت و [illegible] پروانه
آتش اشارت [illegible] که در [illegible] صورت [illegible] آتش [illegible]
روشن [illegible] است و مرغ سلیمان [illegible]
او [illegible] که [illegible] حضرت سلیمان [illegible] سیمرغ را از قاف [illegible]
رسیدن او [illegible] و [illegible]
او را [illegible] سیمرغ [illegible]
هم [illegible] حضرت سلیمان [illegible] سیمرغ [illegible]
کرده پروانه [illegible] سیمرغ [illegible]
آید و این [illegible] پروانه را با سیمرغ [illegible] امتحان [illegible] کلام [illegible]

بلبل



بهمین نسبت است [illegible] صبح [illegible] پنهان [illegible]
اشارت [illegible] که [illegible] عشق مجازی [illegible] عشق مجاز [illegible]
اند [illegible] از آداب [illegible] خاطر [illegible] عزیمت داشت
الکنون که این [illegible] از [illegible]
و شاه [illegible]
که محتاج [illegible] است [illegible]
[illegible] اشاره [illegible] است و هر گاه [illegible]
باشد و [illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] و اصل [illegible] که [illegible]
در عالم [illegible] ظاهری [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
به [illegible] که [illegible] علم [illegible]
و [illegible] است [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
چون عشق [illegible] حق [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible]
از [illegible] که [illegible] ظلمت
پرورش [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] است [illegible] اعضا [illegible]
و در [illegible] ظلمت [illegible] آب [illegible]
پرورد [illegible] خور [illegible]
[illegible] توانند بود که [illegible] است

معمول است که گرد و پیاله زده و می‌نوشیده‌اند بود که ماهها و زمینهای آن ساعت را نسیم صبحی معطر ساخته و بوی عود
از صبح تا فی کثرت صنعت است و در ترتیب آن فرش × سرجوش آنچه چاشتگاه برکرد صبح
عطارانش رای آن برکرد صبح در بحر زال سریش مقصود نورانی فاعلان
و ظهور صبح را آیه چاشتگاه شب قمر و عطارانش رای آن معطر صبح و ظهور نقش است
که لازم گردد دم برقواره ماه سحری کرد صبح تا سر از خواب گران برارد صبح واره
شکل و درست که از میان طبق کرمان برگردد و ساعات آن اماده سحر میسازد منقوش یکی
تا آن چرخ خواب صبح را ستاد و امید ارکرد تا کند سیم قواره از زمین سر حرکت آسمان بر
کرد صبح اشاره تحقیق آن شیر است جامی نزدیک بصفت سیمرغ باشد
و در هنگام صبح غروب نماید مثل مار و هم دو از ده و هم دو رنس سحرواره است که از دور
زمین چون کم شود تا از آن اثری که موافق مطلوب باشد بظهور رسد چون قمر آسمان ارکان است
رز راه آن شود دیده بان برکرد صبح آن شود در آسمان تمام دو پادشاه است
که یکی سفید رنگ و دیگری سیاه تمام بوده و جانور نگار آن تا آن دو تمام مو سوی مند و دو رنگ است
مقام پادشاهی مراد بدان که شیر روز را فرموده و قمر شب را چه در تیرگی فراق الحمد سیاه است
و دیده بان صبح را نبی چون قمر آسمان قرار کرد آن شیر با جنت و صبح الحمد دیده با
تعیین کرد که از غربت و توقف او اطلاع حاصل نماید و دیده بانی صبح از آن جهت است که
از ملل خیال اثر طلوع آن ظاهر میشود چون سیاه صبح ... از چرخ دم نعش و الحمد نشان
برکرد صبح از هزار چرخ زر او آفتاب است که از طرف شمال ظهور نماید و این اشارت است
بعضی ستاره نست و قمر و الحمد شیر و احتساب بطراز چرخ است چون صبح ظهور یعنی در روشن
راه ایشان طلوع آفتاب کرد آورند جام را که فرمودن خون است چون فرش کاویان
برکرد صبح اشاره بکران ماهی شراب صبح است که صبوح عشق حمد غرب را ماه کرد
بر افروزند و جام باده لعل فام است مراد از درفش کاویان افسانه است
که از روشنی صبح باقی رسم میشود اما درفش کاویانی بجانب گنج آورده است





بواسطه کثرت فیض و بسیاری آن گویی که برد رو روشن سیاه است و آن خسروان
برکرد صبح در نزای معجزه فارسی سلطه را گویند و در روشن حکمت است که ارجاب
فرمان روای خطا خوانان اسفندیار را در آن مجلس ساخته بود و اسفندیار فتح آن کرد
و در روز روم ... ملک عنبر رنگ و روی که آنرا حصار گویند و استحکام حصار جام چه گل
عطر جان ... لعل مذاب زیره دامن آمیخته یعنی جامی که همچون گل است و معطر است
عطر جان آمیخته و در اصطلاح انجا ترتیب داده ان عمر و صاحب افزای عطر است نکهت گردد مراد
از عطر افزایی مستی عطر است کنایه و مطرح معتقد است که جام از لعل گل مستان آن
باشد و شراب از دو ... جام در محقق خم دلی است و شراب خوانده مثل و آن آید است
ساغر از دم داریم و زر ... مفرح در زمان انجمن آنچه دلکش ساحت افزای مفرح
ها تو دکه تر باشد کف بخشد از جام مرصع که مذکور شد کالیست و زر یاقوت
و مروارید را اعتبار است شراب نیز مستوان ساخت که ساغر ساده را نماید
چه ساغر از جنس است و لالای قلیل نیز دارد شاه نو زار زنها آمد بیرون گفته
مخور تا برون آیی ز نو پست لاله نیز از نوبهاران آمد بیرون مخوری بگذر با
طاعت کنی گفتم و تیر از کمان آمد بیرون پای انداز نور بستان خانقاها جام
های گوهرآمد بیرون لفظ تو ... است که آن یک غرض مراد تمام حاصل ... اجابت
آنکه از ما بعد او صبح او است و از مسجد معبد ارباب طاعات و عبادت است که سالکان
مسالک شریعت مطهر مصطفویه‌اند و سوای هم اصطلاحات صوفیه پیر مغان مرشد
مکمل است و کوی مغان عالم معنی و باطن عارف کامل گویند که در وی شوق الهی و اسرار عشق
و حقایق باشد و ز مو ... ظاهر مراد کفیت که سالکان کوی درویشی نماز
و در باطن آگاه دل که طالب را از عقل بار آورد و در راه مستقیم طلب و ریاضات
هدایت کند و ... عالم معنی و باطن پیر کامل عارف منعم
عشق را گویند که در وی از حقایق و معارف اسرار الهی بسیار باشد



بافوت ع

تعبیر اصطلاحات بزعم صوفیه
باده - مسجد - پیر مغان - کوی مغان
موذن - خم - عشق

زنده کنان که آن زنست و کبر در اصطلاح این قوم شخصی را گویند که یک رنگ و صاحب نفس باشد
و روی دل او از ماسوی الله بر تافته و او زنده مقصد مقامات او فنا است از رحم
عشق و شقاوت این مرغ سحر که منسوب به صبح است و از صبح مراد هدایت ایام طلب و مجاهده است
در طریق کشف و مجاهده عاشق مهبط اسرار عشق و مورد انظار الهی که بوسیله تجلیات فیض ازلی
از حجب صفات که میانه سر و حق حایل است بیرون آید و به کوی عشق که عبارت از مرشد است
و مست و شیدا اهل جذبه و شوق را گویند و بیرون آمدن از اطوار حسیات عالمی به رجوع
مرشد کامل است از عالم باطن بظاهر است که در قش سخن تکلم و میخانه بر غش مکان انست از اکمل
مار را [illegible] رجوع بعالم باطن مراد از راز نهان بیرون آمدن عارف است که مرا
نیز از اسرار باطن اطلاعی داده و شاهد آن مجلس که عنبر را در نظر حلول ظهور فرموده
از ترغیب بر خوردن مراد راه نمایی در سلوک عشقست و از لفظ بیرون آمدن اوست
متجلی شدن وجدان [illegible] از لباس تعلقات و کدورات امکانی مراد است و از مراد حقیقت [illegible]
تواند بود و مستی [illegible] که چون از تعلقات جسمانی بری عاری آمده اند
بتماشای جمال کمال [illegible] سوز داغ محبت خلقی ایشانست و از معانی منبع [illegible]
کز ریاضات گنج معنی محمل [illegible] مراد است چه لباس ترسیب دنیا کمال باید که از نور حقیقت
و طریقت منظور شود و از طاعت ریا عبارت ظاهری حرف [illegible] و از [illegible]
کشم و تیر از کمان آمد برون مقصد است که غایت و نهایت موعظه و نصیحت و اظهار خلافی است
که از اکره وشته و دیگر جرعه ما نه که بعد از تیر و کمان آمد برون کاملی دیگر [illegible]
و قلندر [illegible] اهل صفا و ترک و عار اکوینه بتحی [illegible] لذات و مراد هوای نفس آمده
رسیده باشند و از نور فیض و جذبه عالم منفرد است یعنی متخلق باخلاق و صفات
رندان [illegible] ان طریق تو ما عرض از وجود خود یافته باشی و بجانب وادی
سوخته خلقی و اراده حقیقی سرا متوجه آن ماه بوده شتافته و از جهان بیرون آمدن
ترک دنیا و مافیها کرده است و دل بر شاهد حقیقی بسته بین والله اعلم بالحقایق الامور





ساقی در بایشان آن آگهی است ساغر شیشان آن آگهی است در اصطلاح صوفیه ساده و منکر
ترغیب گفتن و فیض رسانند کان الهی را گویند و ساغر و پیمانه حقیقی را گویند که در روی
مشاهده انوار غیبی و ادراک کمالات لاریبی شوند و ساغر شیشان مانند در بزرگی جوا
کشتی زرین و روان در بیای لعل از خیالش دامان آگهی است از کشتی می بمقام
طرف بزرگ که در وی شراب کشند و از آنجا در پیاله ریزند مقصود است و از دریای لعل کنایه
بسیار وجوش دوام می باده در شراب عشق کنایه حیات ابد و حیات ابد را باد بان آن
کشتی فرموده و تشبیه نمود از قسم تشبیه معقول بمحسوس باشد که آن اتفاق ادبا دامان
وحباب است از کشتی شراب از مشام لعاوستیم و در صبوح از زر ناب اوج
کنایت است کاوسیم صراحت بنا بر وجهی که سابقا مسطور گشت و از زر ناب شراب
که عرق مثال از صراحی ظاهر گردد و چون کثرت به روایح عشق اعتبار کرده و لفظ زر کنایت
کاو است از بهر طفل آدم در بسط این زر لعبت را سخوال آن آگهی است
لفظ زر زیاده است از لعبت مراد و مهره کعبتین بازی نرد در قسم است معمول
اکثر فرد و سه با فرد زیاده و کعبتین با جمع می شود و سه تا از کعبتین و آن طفل نهد
نرد است چه محتاج باید در حرکت شطرنج که وغالبا که این اشاره بران عرض که
وضع نرد بر قسم تالث نقش و آن دو با چهار دیگر که نهراران و خانه کبرو طویل
و مصنوبه است احد است از رکاب سر مستان وقت یکسب زمین شراب
جان آگهی است مقرر است که چون مینجر عظمت عشرت را خواهند که بر
شاد مان آن شوند اول جرعه بر خاک ریزند و از رکن در مقام مقصود ان مستان حقیقت
و در مستان وقت عاقلان عالم غرور از زمین افتادگان محتاج مقصود که از کجا
سامان و سلوک از رکاب بعد جرعه که مستان قبل از شروع در مقصود بر خاک
ریزند افتادگان کوی حقیقت را احسان و رعایت برسد شمع خورشید را جهان را
پوشیده اند در هوا اختلاف او بوشیده اند این مشهور شمس کرنفس

روشنتر از خورشید شده اند این غزل او در تعریف آتش سیفرماید و آتش حرارت
تیز رنگ و مستقیم نصف نهاری از غایت گرمی حرارت آتش فرموده و باز عنوان کرده
و تیرگی بخار که درین مقام از دود و دخان است و گرمی دران مذکور است سخن گفته و از ظهور
بنشین کش و ز بالیدن آن فرموده جبل و سمای آن گرد آفتاب خیمه در ماه نهان از آفتاب
از پی منی از عرضان به همین نحو احوال کرد آفتاب مقصود از جبل و سمای آن بودن طول و عرض
و شل آنست که آنها را بفصل زمستان ملازم است و خیمه جرم آفتاب از فرق کرده در روی
باید که از خیمه و برج شده شاهد تمام دارد و در محاورات خیمه آفتاب بمعنی کواکب و ارا بجا
مرا ایام پنجاه روز اعتقاد مراد است که در ان ایام خورشید را ماهی و غالب که دورآموز
و متصل باوایل بهاری باشد و چون منزله که در قران وات است به این بوده و مکان
آنحضرت در فلک چهارم است که ماوای آفتاب است بر قول مشهور از جهت فرموده که آفتاب
حضرت عیسی را بجای خود یاد کرده میتواند بود که عیسی از باد نفس بهاری باشد تا حاصل کلام
در آمدن آفتاب در حوت و از آنجا متوجه حمل شدن بار دیگر است از دامان روز را
در با دامان کرد آفتاب پیراهن معنبر زیور کردن و انعام دادن جامه است و اندام دادن که جامه
قطع زیاد و تیب کم از پارچه که در جامه در وقت بافتن باشد و ماه و ماهی ماهی و پس گریبان
و بغل را میگویند و اولیان که بشکل مثلث که ترکان بخاری گریبان جامه دوزند مقصد
کوتاهی شب و درازی روز است تاج بر بود از سر مهر اخگر بار طلعت جان کرد اعتدال
مهر اخطاب بادی تیاه الکست و طعام صبحه بادشاه ترکستانست مقصود آنکه از شب
برداشت روز افزود عدلش از مهدی شان بر خواستی ظلم و جدال از جهان برداشتی
طوطی از حور اش شیم ساخی سنتر از هندوستان بر خاستی مراد از مهدی شان مکمل
انتظام مهمات کل دنیا مانند مهدی متکفل و متحمل قرار و مدار ربع مسکون هستند ظلم
ظلمه را در روی زمین اثر نمانده و از عدم توجه و صح آنجهان گستری که در بعضی بلاد کفار
مقرر اوست ظلم است و در کام گرد [illegible] نظم و نسق روزگار میشد احسان از

طالع

طالع طرف مکتب خانه خاطر مرغ کرم سیراب در جویبار گلستان کمر در بهار سرو شیان
میاحث و سفر کوه مرغ سرو دیسب در سیستان که از ولایت کرم سیراب است آسید امید
کرده کر دستی قیامت علاوه خود قیامت کهای نهانی قامت و در عدل دوی الکه
کر از کرعدل او شدت و کثرت و بسیار میگردد قیامت معروف که نهایت عدل ادران
روز میان انس و جان ظاهر کرده و ظهور میگردد تا حضور آن از شرم است و دیگر اینکه عدل
ممدوح آثار عدالت که در قیامت ظاهر خواهد شد اراده میگردد یعنی عدالت تام بی شایبه افراط و تفریط
خیانچه در روز جزا عدل حقیقی بر عالمیان ظاهر خواهد شد تمام عالم مشرف چه قیامت حاوی تسلیم جمیع
نوع انس و جن خواهد بود لحظه ناگهان افتاده آن دیگر که که یکی در عالم بر قرار نماند ورنه
قدرش درافشتی طاق فلک کرسی فلک از میان برخاستی کرسی بنای عمارت را گویند چون
اجرام فلکی و عنصری مرکز عالم قایم و آن نقطه الیست منفرد در حاق وسط ارض از انجهت ارض را
بکرسی تعبیر نموده و هرگاه قدر ممدوح طاق فلک را بو مع تحمل بنگاه داشتی و حرکت اتی از نقل
مکانت از جهتی بجهتی فلک را در مدار مرکز او بسیطی حاصل نبود و حکم را استقرار
نمیافت و خلل در عالم کون نشد حیدرا شستش آمد بر زم رستم از شستش کمان آمد بزم
خصم شد در هم شکسته حیدر کند کمان گندش در میان آمد برزم میتواند بود که ضمیر گندش کم
در مصرع ثانی راجع بممدوح باشد و ضمیر مضمون معنی آن باشد که چون گند ممدوح
در معرکه رزم میان آید و خبر توبت بعنوان لعب در هم شکسته شده یا آنکه ضمیر راجع بخصم
داریم و مقصد معنی چنان نمایم که خصم را اگر گند ممدوح دران آمد در هم شکسته شد چه بجاه خصم را
گند در میان آید او را گرفتار خواهد بود و گرفتاری او را اسیر خواهد یافت شاه را بر کعبه بر بو
قبیس جبین چکیدش زیر ران آمد برزم خانه کعبه در پای کوه بو قبیس واقع شده و بو قبیس بر حسب
ناظر و مرتفع است اشاره برانست که بر خلاف نقش ایام شاه بر مرکوب شد کعبه بیت بر
فراز بو قبیس لاف از دم عاشقان صبح دل از دم سرداران صبح در بحر هزج
مسدس اخرب مقبوض محذوف بر وزن مفعول مفاعلن فعولن چون بیانست حیات و ارکه

نوبت بدین دولت آفتاب بر زبر آمد زوال افلاک شمرده اند و روشنی وجود صبح از آفتاب است
و آفتاب از مشرق کامل صبح ظاهر است از آن جهت فرموده که جدول مهر سر وا زان رخ صبح
دل وقت سرد کشید بیان را عشاق مناسب تمام است تاج که آسمان بر آمد زرین صدف
از نهان بر آمد الحمد که زنگی حبش برانگیز و جهان بر آمد حبشی و در نور مراد
مشعل است و از لشکر زنگیان و ماه حبش آتش است ظهور آتش را و در کار بطریق که بود
بعین آن کشید لشکر جان حبش فرموده و از ... ظاهر شخص است و در رومی
آسمان برافکند مبادا دل جهان بر آمد زر اسب زمین فرو کرد زرد کاران
برافکند زر اسب سیاه مراد شب و اسب زرده روز و زمین فرو کردن و زمین بر کنف اشاره
بر زبادی برهت روان است ملبس شب و فاعل نور روز است که روز اول نهایت سلطان
اسب سیاه چتر بر بالای آسمان برافکند ماهی چو صدف گر نفس فرو خورد چون نفس از دهان
برافکند در اینجا استعاره مکنی است چون آفتاب را با لولو تشبیه فرموده و لولو گر
مشبه به مذکور نیست در سیاق معنی چنان شود که آفتاب را مانند لولو فرو برد
در نفس بوقت شام که در کلفت ظاهر است چه ظهور بودن را اما ... گمان و ظهور نشده بود
فرو برد و بعد از آنکه از کدورت ظلمت فارغ شد و لطف و صحت ماهی ... آنکه آن ... الشش
در کند شب باکی از آن کدورت ظاهر شد و آفتاب بر خون برج رسید بهمان صحت
منقوص است چه آنکه در مستان و در زمها فارغ میشود و اشاره دیگر آنکه اگر چه او
مانند قطره باران بهشت بود که ماهی او را فرو برد و این کنایه از نفث قبض ساختن او است
فاما او را بمرتبه انسان کامل و مرتبه نبوت رسانیده ظاهر است که اثر فیوض سحابی او
بکاینات رسید و آفتاب را که در برج حمل که محل قرارگاه شرف اوست بعض ساخت چون
رو کشیده در عمل نسبت زهی چون قسمت برافکند در حسرت ... بعمل که قطع
درختان جنگل و غیره نمایان کشند و در بعضی اوقات جلوه از آن بهشت گیرند بعضی صبح را
که از افق ظاهر میشود آن را با شب فرو صحت و زهی چون قسمت از نفس صحت که بهتر است این است





بر روز گرفت روز بر شب مهتابی وقتی از نهان برافکنند پرواز برای مهتابی فرو به جهت
و اشاره با فروغ روز است و دقیق صنعتی که مستلزم صنعت و کوکب جهت هرگاه شب را
تب دقی از نهان ظاهر شود و اشاره بصعوبت است و فاعل در اینجا حال مرور است بر جادر
کوه کار است از دل های شیر ایشان برافکند منور است که کار زار دل و غیره بار نهان میکنند
بجهت یکی رفع آن کلفت و کلیه مشبع دان آتش را که است که کوی را آفتاب بالغ
ساخت و داغهای سیر را آن بر آمد منقوص که آتش آفتاب برف را از سبع آتش
کوه است ای دل بنوای جان چه باشی در برگ و نوا نوان چه باشی روی وارث
از کشاد و هست در مخزن اعتبار این چه باشی تا چند سالی است روی صبح
که اسفند یار چون از رنج خوان گذشت با قلعه که مقیم بود رسید و خواهران خود را از
کرد و غرض از چندین تردد همان شست و عرض صحت آنکه چون معتقد که آن لقا در سن
جهان حاصل فوایی هر محنتی که کشیدی ماحصل است چون آتش خور کر خورش سنت
در مطبخ آسمان چه باشی خورش آتش آنچه در آن مطبخ شود چنانچه در خانه او اشعله ها
با کل اسفار لحظه و این مطرحی سابق داخل در غیر هرگاه از مقصود بهر دو و عمر
و تردوی که از آن حاصل شامیت چه او حاصل فرشتگی مثل خورش آتش خود ساختن
و حیوانات و غیره هم رسی مانده و در آن آتش گوشت او میسوزد با عزت کور خار جان
در غیرت کور جان چه باشی از کور خانی که مسموع شد که مقصود بهرام کور است یعنی با وجود
شاهزادات که تر اور بیوفای دنیا حاصل است و معلوم جاری که بقضای ایام بقای بهرام ... شد
و قیامت یکی دو روز مهلت خود را چه خورشی میداری و از مثنوی که در بیابان عشق
میسوزد نعوم مهین لکم شش روز امروز تو بر نهان چه باشی مدت آفرینش منفصل
نص صحیح و هو الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام شش روز است منظور
که تو چون از جمله افراد انسانی و آن خلاصه آفرینش است چرا که ظهور اسمی را در خود نهان
داری و نوعی که آثار غرضی که از وجود است بر دوره ببینی و دانش ظاهر گردد و از حکم

شش روز حاکم می‌داد است عرض ... که جهان ... جز بشر ... ... اگر کمان
گشادن مقصد مسند ... کمالست ... پیش از عزم جهان گشا ... ...
و بعد از عزم ... خسرو فیروزی آن جهان ... مسدل ... داند در صد عمارت
که ارباب تنجیم از روی احکام ... سند و اوضاع افلاک و انجم را از آن ... سند
... و ... روزی ... ... ره ... که ... مطلوع ...
... افلاک ... مقام ... ... الحارث ... کر
... کشاید ... ... ... که خلق ... رهد
نشان او واقع اند در بحر ... مقصود ... علامت ... علامت ... کلک او
مفخر مکارم طراز دهر ... نام او ... ... هر زمان خاک ... ... بند
کردون ... ... خاک ... از هر زمان اشاره تنجیم ...
است و منجمان ... که بر آن خاک ... ... و ار ... اظهار
الحکام ... در ... خاک را ... خاک ... بر ... قیامت ... نهاد
هر زمان یعنی از ... که ممدوح ... بر تخته تنجیم ... تمام داده از ...
این ... خاک ... میکند حکم ... ... تقویم او ...
محیطی کرد از تعلیم او ... ... از ... هر تقویم ... که ... علم نجوم ...
ساله را معلوم ... ... احسن التقویم ... علوم ...
او که ... ... ... ... دیگر ... جام ... دو ...
خاص ... فرق ... ... صبحدم ... ...
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن ... ... واوایل ... که ...
عبارت ... تنافر از دو ... متحقق میشود و این ... دارد ...
که دو ... جام را اقرار داده ... ... ظاهر ... ... گردد
آن موجب ... ... ... ... میشود ... ...

وز رگ جم گشای چون کاتش ... رود جم باده گشای صبحدم مراد ... و ... ...
شعر صبح ... ... که از شب باقی مانده و بطریق الالتزام ... صبح
را تحصیل ... ... صبحدم ... یا مجازی ... ... میان
... از ... صبحدم با وجود آنکه ... عنصر ... ... خاک
بجهت آنست که مرکز عالم ... کره ارض و ... آن مرکز ... وسط ارض ...
و ارض ... عالم ... ... مراد است ... صور جام و
باده ... ساقیان ماه نو شعر ... صبحدم ... ارباب ...
... و ... را آورد ... صورت جام و باده ... ساقی ... بود ...
یا آنکه چون ماه نو ... در شام ... و در صبح ... ظاهر میگردد هر گاه ... صبح این
صورت ... از ... ساقی خواهد بود ... ساقی ... صبح ...
داده و ماه نو ... باده ... جهان ... ... صبحدم
... ... ساقی ... ... ... کرده ...
هجوم خواب ... صبح را ... کرد و ... صبح ... باده ...
نخوت و ... معشوق ... ... بود در این صورت ... که مست
و مدهوش از شراب ... ... که ... صبح ... بود و
سزاوار مغفرت ... صبح شد ... دم ... خون ... جام ...
... صبحدم ... ... ... ...
جهان و ... ... ... ... صبح ... ... ... صبح
ظاهر میگردد و جام ... شمع که ... ... بود ...
... صبحدم ... ... ... ... ... است
... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ...

در آن گروه سیاه رنگ کشته باد و دوری که از سیاهی شیخ ظاهر میکرد و مکوس صبح
سلاح دار شب واو حلی اختران لعل های سحرگاه جسم صبح سلاح دار شب از آن نموده
که سفیدی صبح طولانیست و سیاهیست به مجله در لعل های پس مخصوص سلاحی است
وچون در آن وقت اختران از حرف کشته از نظر غایب میگردند لعل های [illegible]
صبح را نزل و نوای تازه بین نغمه زمان بزم ساز و نوای تازه بین سوخته سید و ماوس
ره ای بهم عزت نکثیانه را برگ و نوای تازه بین سوخته سید چگونه از سابق ظاهر میکرده
باعث صفا و مسلک و شراب از آن روان ساخته و در سوخته سید و مانند مراد آمیزش ترک
ور شنیست که صبح الارثست و رنگمیان را بد جای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
عشق جام العیش بکمانه فرمعم نافه چین کلید از صبح و کلید عیش را بر در عمره وارحم
نقش کشای تازه بین [illegible] در کلمه زدن مقصود اظهار کردن و عده
دارد بست که در موعد [illegible] از وقت باشد وچون جام از صبح آن وقت وارد است که قلندر
مصاحبان [illegible] از آن [illegible] و رسته از الحجب [illegible] دار فرمعم برجه حال کار کردش کار
بر سر خود آنچه طرب [illegible] کار که از نام مطرب [illegible] و بهادر میانه از ارباب [illegible] دارد
دوانی بود و گوش طالب ساختن و تحجید نوای سابق فیض میتوانند بود که مراد از مرغ در اتمام
مطرب باشد که در هنگام صبوحی بلوازم نغمه سرائی قیام مینماید با طیور که در وقت صبح
هر یک بنوای آغاز میفرماید سنگ مبتلا دخته مهر عشق و آتش قاضی لشکر مغان
حد و حجای تو زند مقصود آنست که اگر چه در راه اهل طلب و سلوک قبل از وصول بمقام
از مقامات عارفان مهر عشق و آنکار سنگ [illegible] که اهل کشف و [illegible]
فاما تقید انکشاف ندهد جیش قاضی لشکر مغان چه جای که در مرتبه حال محو و اوراز
در اصطلاحات صوفیه مراد از مغ موحد است و قاضی آن لشکر مرشد ایشان و حد جزای
بحسب شرع [illegible] از معصیتی قرار یافته جام و منوچهر جم باده و سرای [illegible] باز
سر سفینه سر بین بر سر کوی [illegible] بار سفینه او زبس [illegible] سفینه بار عمر بار سفینه دل

بحر



سنگ مولا دو قیمت از دام و در اتمام معنی باده مراد است و اینجا از بار رسیده مراد در
وصوت است که چون بار دهشتی اسپید شد اوراه بپارچه تحت کرده که از طبیه بار بنده و از جهه صراحی
مرصاحه گویند برف را از چه بعنی سپید بار و حرف که در اعراب های دستان بر سر کوی حاجی گرفته
و از بار رسیده روز مقصود آفتاب که مشابه نزدیکی او سده بحسی وجود و ظهور او محقق و مشابه ساخته
روز نکم رسال نوچشن بکنند و دیم خاک زعجب کم دهنان گی انگور سرخ عرا
از مولانا محمیری اصفهانی که در فن نجوم رسالت باهر بود و در هوا سلطان رقمه اعلم العلمانی الزمان امیر غیاث
الدین منصور شیرازی ملم فرموده و در حال کند را نیدی شیخ احقر نجوم نشین است که چنین اثر بر ستاره
ظاهر شود و بار سنگ در دهن گرفته در جوف زمین در آید و سنگها در ایام زمستان بکار سبب
ماده حیات او میگردد و چون هوا در هر مرتبه اعتدال الهی رسد ماده حیات او رسد یک سنگ
را از دهن بیرون انداز ند و سنگ دیدیم را و را گوچه تا از جشنا از محاک برآید و
جسم سیم در اول بهار میشود سنگ مایه که خاک زمنان را که در ایام زمستان محو کرده بود
و درین روز فضا گشته و سبز و خرم و جوان گردد چون شیخ بیان آن سنج برای معرکه غازی
هند را نهید بکجای معرکه مراد از غازی هند حمل نموده اند بود چه مالک و مربی هند اوست
یا سلطان محمود که غزای هند نموده و فتح کرد در بهر تقدیر چون بلکت و غازی هند اسمعیل خان
و بقتل فتح ممالک نماید و باعث فتح اوست و او را فرمان بر دارست غازی
هند را نیز همچنان تصور نماید و در معانی که معرکه حرب را بجول [illegible] و در بر ربکنند زرد
را یت شاه حبش بس تاج و سر بر خود هند لعل [illegible] کن ترسد و لا بت که غماز
که غازی [illegible] در آنجا غایب شد و در آن وقت و لا بت در حساب سر بر مراد دست و نقل [illegible]
شکستن که در اول فتح هر دو لا یه بادشاهان تر اور هند مقصد اینکه تقید دم میمنت مقدوم محمود
کیخرو و غائب گشته ظاهر گردد و بلوازم خدمت و اطاعت که مستلزم شرف و سعادت
اوست اقدام نماید شاه جهان بخشی از نسب ورون آن جهان باد و هزار سال عمر
امتت و عای استین روز آن آن جهان که مراد از آن روز الست است و پیش از ان ستاره است

كما قال الله تعالى تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة دوگیتی یکجان در رنج
متن آن جان را میان رنج بین در بحر رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
یعنی اگر حقیقت این قسم را فهم کنی که از جهلان و دو احوال اسرار هر فرد ادراک حقایق و معارف
نموده اند و آنچه میگویند اند وی تحقیق دل آن را می ترسیم جز از ظاهر حال و صورت افعال و
افعال این مردم خبر ندارد که غیب و آن حال نمی تواند رسید یوسف و الساعه آمده است عاشق را او بار بار
آمده است ما در دم زیر از هر در کار ما نیم و بیار شش نیاز را آمده است حرج آن را کلنگ
رمشرا که کار ما بر نیم و نیاز آمده است بغز آید که ما در خریداری مطلب از ارزش و دم
ریم نیم و این درم ریزی ما در بازار خریداری مطلب شتابیم نیم دینار مقدر دارد و کسی که نقد او
او نیم درم دینار باشد کلنگ چگونه قلم خرید و از او حسن خریداری چه بهر باید بر دار او
تا شود جلاد ظلم ماه را بر آستان تست آسمان جلاد ظلم یعنی قاتل و کشنده ظلم و از
آستان آسمان باعتبار آنکه در آمد آسمان از آنجاست ملک قمر را او است و چه ماه غیر او بر
به تاج و دهی که از آلات قطعه نشینیت تحقیق ماه و رسیدن در آسمان اول آن تواند بود مقصود
آنکه در درگاه ممدوح ماه آنکه کشنده ظلم شود و ماه در ابر آستان خود تنها باز فلک اول
است و چه سر ظالم آلات حرب را بر درهای خانه خود میزند که شغف و گرد آن معلوم
کرده و در بیت باین تناسب سر مسطور است و از ظاهر معنی مرده و مقطع آنچه ظاهر میکرده است
که آستان آسمان که فلک اول است باعتبار گردش در درگاه ممدوح یافته شده روح
شیدا شد زهول گوش بهر روی میان تست آن ما روی سیاه و شاطر و بغرد را
گویند و در اسم میان این مراد است و در باقی معز لعجم که بسیار جبل بر کمر بسته
و اشتغال لعب سمع است و در اصطلاح عناصر اربعه را گویند و چه پیر وی از غلام حرکت
و روح در ان جلوه مختصر از احد او و در سلسله روح فرموده سرد و العقیق را
از شاش آنکه بین زمان سبب آن در حکم تربیت تا آب تعلقش بر سنده
پاک میشود و در مقدس خانه است و مراد از تیر در این مقام عطارد است میفرماید که زمان





[illegible]

عطارد که در آن القلتین بود یعنی تا کی شرعی را که انجام بنای مجموع طراز آسمان الحرب را
در نسبت که هر بحری مخزن به قلم از علیین باشد تا در ثنای خوانی ممدوح طرب و انقلاب لالی
آن محاسن نامه از خطوط جان خصم او شام زمان حجاب از زعفران گشت آسمان
خطوط عطر جمال گویند و عطر آب از مشک و زعفران و عطر آن مستحق ما بر کسب شرک شام
و در حق شفق را خطوط خصم ممدوح نسبت داده بر ملک تا در نسبت بر دیگر او از سماک
رامح اعزل کرده اند اعزل را تاثیر معروف است و سماک رامح مؤثر خیال کرده که تحقیق
مشروط آنکه مقصود آنکه سماک رامح با وجود دهشت و شدت تاثیر مرش و رنگ
ممدوح مانند سماک اعزل است دشمنان از فلک خشند یعنی تکیه بر بنیاد حس کرده اند
خیر از آن نکبت و باد داده در آن برج که امتحان چشم احول کرده اند این بیت ملیحه مناسب سابق
است فلک را بنسبت نقاب ممدوح الصورت تا دیدار اعلام چشم احول و محض
شیخ مناسب کرده که اشتباط در آن بیت و بر که و باعث دور مقصود را
است و حسب دولت ممدوح و تملیح این تملیح ایشان احول چون کسی که از نسبت بر فرات سازد کنند
منسوب به شکل مثال شش شش و چون هردو شکل مقاس یکی که نماید تصویر شش هر دو
بگشت و مقصوده احوال این شکل مع وجود حصول گر دو آن شش است این ایام در ایام کلنج
درگه گشته و بین شش سال کلنج جان بر آنکه گشته است بر هر جانی منجم از او کرده است
مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات کما قال الله تعالی فیقولون بها المطرون و جمیعا جان در تن
حلول دار و گان که طرف را بر مظروف سه علامت تغیرش گرده جود را الذره وقتی هر جان
بر باید داشت هر دو باره از آن درج را امهات زمین و آسمان گرده اند که گشته است ارباب
تحقیق چنین تولد بجهت آدمی قرار داده اند اول تولد از امهات طبیعت عنصریه و دوم تولد از امهات
علویه حقیقه میفرماید که چنین دو بار تولد تو از امهات تحقیق باشد چون لا تنشی الا و قد بلغت
ترا از نشیمه و آستین که مراد از آن شکلی که حق و فساد است که گشتن فرو رفت برون
از بیرون درس سلاطین علاء جان غالبا بزن بخبر که اختر که گشته اند اختر ماهم و رشته است که

که در اطراف و اکناف ربع مسکون نمی‌شنیده سرود است و در خوشنه‌ها [illegible] از نیک و بد ابلیس [illegible]
و در وقتی که او در کنار باشد بفضل الهی هر دعائی که بر زبان مدعی گذرد مستجاب گردد
خاقانیا بعبرت تا پاکی فلک   بر خاک این خجسته مه کشور گذشته است   چون خاک رز
مطهر است از نجاست [illegible] ناپاکی فلک بر خاک این شهر که گذشته است و عبرت
بمعنی عبور کردن است   جان شهر بند عشق و خرده کیمیای کهن   تو بایست آتش [illegible] باشد
در اصطلاح ملک سخن شهر بند آنست که تحقیق را و از نظر نگاه داشته کنند از حصار شهر
بیرون رود و معنی دیگر در میانه انام مشهور است که حصار شهر را از شهر بند گویند
و عالم طبیعت است که در ایام مراد معنی دوم باشد   در شعر [illegible] معنی جان شود که هرگاه جان
شهر بند عشق باشد و عقل و خرده کیمیا و قرآن رواق عالم کهن یعنی عالم امکان باشد
ترا از جان جدا کردن روا باشد عقل شدن مناسب [illegible] عقلا
بنا بر علم [illegible] احکام [illegible] فرموده چه نسبت آتش [illegible] اعتبار [illegible]
که باید که [illegible] مرتفع شود [illegible] عقل   در خلوت [illegible] عروس
توانی چه [illegible] در اصطلاح میگویند که [illegible]
زن [illegible] و نفس [illegible] که [illegible]
خلاف [illegible] عمل آورد [illegible] عقل
عروس [illegible] فرموده که با کمال [illegible] نفس میگردد و چون
مقرر است که در [illegible] اکثر زمان به [illegible] میکردند [illegible]   مطلوب را
محفوظ [illegible] عقل نفس را [illegible] مخصوص عقل میکرد [illegible]
قاعده و آداب اهل عقول [illegible] منسوب [illegible]
که از [illegible] عشق بالکلیه [illegible]
داون [illegible] نفس [illegible] زرین [illegible]   [illegible] را
[illegible]

مرا و ازین [illegible] آفتاب و [illegible] و در انجام [illegible]
و مراد از جواهر اصل [illegible] که حوصله آن از ظلمه [illegible] و مقصود [illegible]
آن آیینست که در حال [illegible] اگر [illegible] اشارتی
انگشت و پر از [illegible] آن [illegible] اظهار نموده باشند و [illegible]
الماس [illegible] در خانه شاهین [illegible]
و از ان [illegible]
در [illegible]
چشم [illegible] ناخن [illegible]
مفاعیل [illegible] مفعولن فاعلات مفاعیل فاعلن [illegible]
از [illegible] ناخن [illegible]
[illegible] که از زخم ناخن چشم را [illegible]
[illegible]
ای گوهر از صفای [illegible]
آفاق [illegible] قاف [illegible] اشاره [illegible]
[illegible]
فرزندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
شش کشور [illegible]
کشور [illegible]
که مقصود [illegible] شش کشور [illegible]
بوده [illegible] کشور [illegible]

گشنده و از سقف گنبد محدب اعتقادش از اصح پیدا کرد و مردم کم کی سکندر دوم

مردمک بر خاک تو خنابه چو چون زار گریستیه از مردم مردم در این بیت عام مراد و خلایق

است و محبوبیت نیز مردمک این لفظ را ایراد نموده و خنابه خلم و کل تاریک دوست

که محل و سیلش آن مسجد بار مقصود است که در اصل معنی خلایق کتابی است

که چون زا خنابه و دو دیگر است دو مردمک را بر خاک تو از چشم ریخته اند گر زنبد چالو را

تا لحد الکف عقرب بجای حس ما را سیه زیبا ما لمن ... قمر و آن

بمنزله رخش عقرب است و بر سر دوم آن واقع است و رخش عقرب ... بر چشم است

سیفر ماید که مصیبت تو بمنزله مشوم است که عقرب از رخش که آن حسرح ... بر

که مشتمل بر حلوت و رحم است بر بعوث او اقدام ... خنبه دل را سیر دن جا را

سوک تو تا الحمد بر دل خار را گریستیه چو چیپاک انگشت را بر سنگ و لذا بخته میانه

سنره و خار با منافات و عداوت محبت سیفرماید که خار چنبه ان در عزای تو

گریستیه و دو چشم را بر خاک لم رحم آمده که بر م که آتش ... جان چو رنوی ...

شاخ چلیپا چه خواستی آتش سده است که عامه آتش پرستان در روز مهر ...

مفصل احوال آن روز شرح نموده بر می فروزند و این بامشارت ... آتش

و خطاب با کلک است و از سنگ بر شاخ چلیبا در آتش مراد است آن بر

که باد ریه مهور نخش بود ای باد ریه چشم گو تا چه خواستی باد ریه چه است

مدور که ستون چیزی در سوراخ آن بیاید و با رجه چرم مدور که به او چرخ ...

که ریسمانی که بر سر چرخ می چینند از محل خود تجاوز کنند و این معنی مقصود است چه آن ...

چرم را بر ستان که بر بنیاد و با سنبات تمام است و از مراد باد ریه است و از

باد ریه چشم مراد فلک است یعنی ای چشم چه آفتاب بر چشم فلک است ... را

نور است ... که آن بمنزله چشم دوم اعتبار توان کرد یعنی ای ... چشم کوتاه نظر از

سینه که مهور ستان ... روسه بود چه میخواستی که او را و ... صحرای عدم جای دادی





ای کم ز موی عاریه آخر چه بی کلکونه مار سیه ساخته چه خواستی موی عاریه موی است اصل

نباشد و عورات آن را بجهت زینت حسن ضمیمه آلات زیور سازند مثل موی که در کیسوی

ترتیب دهند و موی را که بر آن جا بند موی عاریه بجای او خوش بنند موی که از خود مجز

سازند خطاب بکلک است میفرماید که ای از موی عاریه کمتر از چه بر کلکونه سیمای او رسید

چه خواستی که از نظر روز کار رو اهل دل دلکاری محو جستی کر زانکه چه بر آن روی ز مانی ...

زان شیر زاده سنبل ما با چه خواستی نام سنبل معنی است که خوش است مراد است چه

خود خوش است می باشد یعنی از آن زنگ است و بجهت مناسبت از آن ایراد این لفظ

فرموده و از نو دو سر مراد ترا زور نیست که کاهی در این صحیح بخشش ... کار ...

و واقع همچنانکه از ترا روی قلا چنان چنین بدعا ظاهر کردید و از خطاب ...

دلفظ چه خواستی از الفاظ چه خواستی از الفاظ اعراض آن است چنانچه ... با ...

که در اعراض است کو به که از تو چه میخواهی بر سر شوره عزم ... رخت

همت زر صد کلاه خطر بر بندیم زان آتش نوه گرفته رود ... مکانی ...

از سوز شرر بر بندیم در بحر ... محبوس مقصود درین خلاص خلاص خلاص فعلی

آب آتش نوه یعنی آب مخلوط با آتش کنایه از اشک گرم خونین که از دیده بسوی ...

می آید میفرماید که بعضی قسم ... از سوز شرر که کنایه از گریه آتشین است بر بندیم

نالید عشیت به بر بام برخیزد مرغ را نامه رسته به پر بر بندیم ... بر

مرا ای کمو نامه بری تا زخ های تر اخورده زر بر بندیم منظور است که ...

که بنیاب با دیگر د مرد از است حلقه زر بر پای می بندند که اگر ... کرده از انجاء

که کبوتر خوب است و کنش ... به پر و سبز دره و حال ... بکشد

در سیر این معنی است که توقف کند تا پای از نور زر ببندیم و در حالت به برخواندن

این معنی قصه توان کرد که بر جانوره مراد و ... در بر پای تو بندیم

چین سکندر بس ظلمات چه ماند ... سد ... و تا ... بر بندیم مراد از ظلمات

دو مرتبه نو

سکوار است و از دو ماه چون بحر بر دیک و مه میفرماید که چه در ظلمات سوکوار نی هم ما سد اسکندر
سه خون در پیش مردمکهای دیده بر بندیم و این اشارت بسیاری گریه خونی است و ارم
آن درد که عیش من بسر رسید است و بدی که زور داش شیرین می رسند مقرر است
که هر گاه طبیب احوال بیمار را نداند بدر نشان داند و معلوم کرد که بر بالاست مزق است بر سر تر
غم آید و استسقا در معالجه می نماید با آنکه علی ابن الحنفیه اگر آن عاجز است دانست بیغمبر رنجی است
آه ازین گریه که بیند که در که بگشاید که ز سر بگذرد که بگیر می رسند به نمک ماند گر به
بکه سنده کشاد گرچه او را زردی تر خبر می رسند معتقد که گریه است نظر رخشیم و دشت
گرسنه چون عنشت ابتن آنها سرخی رطوبت مفرط است که در روی عارض هوا می شود و دگر چون
آن علت گرمیست که خشک آن در ماه تیر احساس سکرد و میفرماید که ابستن است بکی در رنگ
ابستن با یقینت که سردی گرمی ماه دی و تیر علت آن شود بلکه جانب بکف دارد که
ماهیت آن معطل بستن و گشادن است و از مصرع که ز سر بگذرد که بگیر می رسند مقصد روانی
و خشک شدن گریه است که مصیبت زده را در احوال مجنون رو می دهد که چه بکف با هم
همچون جوی آمویه بود که گسسته شده آتش بگذر می رسند همچو جوی آمویه دو آن واد نبسته
ایران و توران و آتش بغز دو رود خانه عظیم اند فرب سکیه گردر دامن ترکستان
میفرماید که گریه را آن حالت که در وقتی که گشاد یافت همچون روان آب آمویه
که در کمال تندی و تیز رویست و گاهی بسته شود و یخ بندد و ما بعد آن است
که با وجود قربه که به فوز دارد دیگی بمیر سد گریه چون دایه که شیر دگر در شیر سفید
مرد و طفلان سیه کوش نصر می رسند هر گاه دایگان را گرفت که آنها از اطفال فارسی گویند قطاره
بگرد و شیر بطفلان سیه رسند که باعث شق و بیماری اطفال شود و مقرر است که هر گاه
رو آریه بسیار کرد گریه و خشک می شود و اصلاً رطوبت نیست از چشم او ظاهر نمی شود
میفرماید که گریه مانند دایه گرفتار است که همچنانکه او خود را از شیر داون اطفال تاز
سیه ارد گریه نیز رطوبت خود را از دو مردمک چشم که به دو طفل سیه کوش تیز نمود

بیاز



هر گاه این حالت تمام هم

بازو است شیئیت دو سیر که داده و جامه شیر او سیاه به سپید خانه چشم آیم و در ویرم
ریخت که هلاک شوند و دیگر کسی نمانده و آن خانه را بکل بجز ما بر سینه چون قابل
از غایب محتسب که بعد رجوع و آشنا باد عالی آنکه فقدان اعتبار نظام عالمیانست
و بعد از فوت خون زنده او گویا که در خانه فلک مشتری موجود عاشق میفرماید که سپید خانه
چشم آیم و در گریز از در کل گریم ما این همه آثار سوگواری صبحگاه که خوناب حکم بکف سینه
لاله صبحدم از نرگس کشایند و نور از چشمه خوناب چو گل نو رو روی جلش چون شفق رر
بگشایند در بحر رمل مثمن مخبون مقصور وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات لاله صبحدم از چشم
مراد شفق صبح توانه بود و در نرگس استعاره از چشم است و در این قسم استعاره را مکنی گویند
که مشبه به مردن شبه مذکور است و از لفظ لولو کردم بمیدیم و سفید است مراد عکس
ساعت است یعنی ساعت بساعت و لحظه بلحظه از چشم خوناب که چشم است و صفت
آن آنست که مانند گلی توی بر توست و این بنا ره با نشیکی برده های چشم است
بگو بان در روی را که از جهت ضعف با ازغصه زرد و برجسته است و چنین گفته شود
مانند بمعنی زر بکیا با حقیقی در همه مقام بمعنی ظاهر سازند است و چون سفر گفته شود دلی بغم تنها لازم است
استعاره روهای ابر و را به معنی ابر که از صنایع تشبیه عزات است این دو
نان فلک از خوانچه دو نان میبینند نامه تیره روان از پی چه رو گشاید چون از خوانچه
دونان نان خوردن بی جانب شوم است میفرماید که دو نان فلک که مهر و ماه است از
خوانچه دونان نه بیند و نه ظهور نشد تا آنکه بر من ظاهر شود که اکل و شرب از این خوان حرام کرده
و اکر بجای نان ماه و مهر دو گرد و قرار آرند شمار را مایل نه عادت مسلی از هو شد خاص کلام که مصیبت
زدگان میفرماید که بعد از این مصیبت منتج اکل و شرب شدیم و همات را برحیات ارجحان
دهیم چه زنده بی اکل و شرب میسر نیست از طرف روان بگیرد و بخون زیر سنگ
نه خوان زین همچو جانه از کشاید یعنی او وزره از ظرف بگیرد و از غربت اماکه تا بند
در انتظار بخون زیر زمین سنگ کشیده نخون زیر این خوانچه از روزه نکند بمیرد که خون

دخوانبرده آن کواکب چو جوان دخوانچه در آفتاب زبیک آن کواکب فلک است و این بیت باید
سبب سابقی است و ترجمه در مضمون این بیت مناسب الفاظ است که کواکب را دخوان ملک
نیز گرفته باید چو کسانی که گوش را نکوترش سر آن ابریشم که کرده باشند و حروش صید
زد کمان را بید و جهت کمرهای شب فرصت یا ما خوش کی آواز و دیگری ضمیمی صوت
دنباله سازنده فلک است و او را در غایت مبالغه ساز بر رود نسبت داده و برابط است
گوش دارد که تارها بران مرتب است و مفهوم آن بیعا که مقصد تعریض و اعتراض است
مقصد آنکه اگر که می بود و آورده این مصیبت را سماع نمیشود که خواز عیش و سرور اشتغال
میکرد و گوش شنودن است اشاره است به نکو شنوانیدن ناله و افغان می کرد او می
و مبالغه در کثرت قوت اصم بودن ناهید که با وجود این ناله گوش او این ترانه
مصیبت گوش عاقل و ذاهل است در گریه هید و از دم در رنگ کوش ما از
همراه خبر کشاید مشهور است که در تحت الارض ماهی و گاو است که ماهی متحمل ثقل گاو
بر دارد و زمین است از شاخ این بیت عطف است بر بیت سابق یعنی ناله را آسمان به
کشیده و از کره حد بر دن آن عالم رسیده که از خوش مرکز افزا انجیان ماهی زمین بر سید
گاو بر خبر دار کرده و ایراد لفظ ماهی مناسبت دریا است غم رسد و در زلف شیخ
نقش نکرد لب زهیم رسد غم به قدر نکشاید غم ارباب کبر و کلب را با نقش مکرر
مراح گرمش کم کردن از قدر نقش و هر چه درجه ضرورت می در آمد و شد غم خبر از
از نقش را میکا هد تا در آن مسح بر قرار نماند پس ما بین لب را السابق که بید
و ناله و افغان را در دل کشیده که نقش شما را در الفطاع عارض نکرد و دانم و آغاز
این مصیبت بطول انجامد در حقیقت در بر قم خاکی که منم آه از کشنده دو دور
قمر کشاید قمر قمار خانه است و در تحقیق خاکه این بنا بر او است چه در بر برد
و باختن است و در قمار خانه دست خصم دولت که قمار بازان بعد از باختن با بعض
کودارند بر خصم خود نیز شد و این کنایه است از ترک و تجرید و عادی و عربی بودن

ابن هفا

ازمتاع این کار خانه دیگر عیش ز اساس این کار خیز باید که مرا همین حیا است که در این قمار خانه
آمد او در معرض بود باخت دستور دلم آه از کشنده دور قمر کشاید یعنی از دو طاه
اگر کشیده ره دو قمر بکشاید و هر از این بابی حاصل بام و دستی بام چرا که زنده کار بر حیات
دشوار است اصطلاح است که هر گاه باز برد مقصد افتاد و مهره حریف در کشیده راه بند
صلاح کار آن حریف در آنست که کشیده را گشوده شود و مهره نشینه چنین از قرینه معلوم می شود
افتادن بازی قابل معلوم است فرموده که آه از کشنده دو در قمر کشایند آنکه می دید که با
مرا سوخت که آب سرآن آتش و آن تاج را کشایند کرد انشه که بغیر کشنده آتش و
تاج رمز تعبیر از آیات و صور کشایند چنین در تعابیر کلام ملک العلام چند موضع از
و انجیل تعبیر کرده اند و از آنچه مفهوم شده که رمز این تعبیر را از آیات و صور کشایند
سند از کشف و مرخ نظر بر کم چه جمله از صور و ستاره بر کشایند مرخ برای معهود جانی
مهمله جامه قسمتی از قسم کتان و نقطه غیبی است و صورتهای مشروح بسمله و با و واو و کمتر
بعضی حروف منزل و نشیمن و ستاره و نجم و فقهای که معماران عرف مسائل می نمایند
مقصد آنکه در این مصیبت رسم و عادات اهل دنیا را از رسم که معمول است اند
بر طرف سازند ای خیال که اکمال موز بر کشاید و در هم جو یک مرا آغوش بر کشایند
سرآغوش لباس سیاه آستینهای طولانی که در ملک ایران و آن حدود می کنند و در اثنای کشتن
خود را با قدر و ان میکند و در سر که در سرای پر ساخت که موی عرق در آن می آید
ابریشم طولانی که خیار چابک زرعی باشد میدوزند و از زیر بغل حب گذرانیده بر
دوش می اندازند حاصل سکنند و ترا سر آغوش می نامند و اصل این رسم از نوادر آورد
با بحان است که مراد فخر آن رسیده حاصل عمر چه دارد ضرار باز دهید مایه حیات
از و وام نظر باز دهید مقرر است که جمیع آن از حاصل عمل کار بسکه در نظر
بیان کرده عمر باز دهید یعنی با آنچه معمول آن و دیگر است از آن حاصل می
در این قضیه مهلکه فرزند خویش را بنام مصیبت سبز باید که آنچه شما را از سود و سودای بازار

مرآغوش یا مرآگوش و تعریف این جامه

ربوده

در ایام عمر حاصل خبر باز و به یک جمع بجای حاصل حاصل و عمر گرانمایه قاطع طریق حادثه اورا
پس از چه جای که مایه عمر حاصل عمر است دلام که گره ناظر دهنده و تخلص گنجینش حاصل حاصلات
تمام اشتباه شد باز و به جز در عوض حاصل عمری که به شما نهاد جایز احواله و تحواله رسید
و از آن هیچ و شده و در بین مصیبت نیامده جای اعتبار [illegible] که تجار را زروی
وسوسه نموده باشند [illegible] حق النظر [illegible] هردم

آنچه نظر

نظر در مقام حق النظرات هر برابر که [illegible] است معلوم مراد چون مرا شده
زه دیوان قدر باز دهد مراسته در استقامت [illegible] معلوم
مراد در اصطلاح معنی نغمه و جنس است یعنی [illegible] مراد [illegible] از
ولی [illegible] آن برات بگیرد [illegible] معلوم
مراد [illegible] برنشیری است شما خواهد آمد [illegible] که شش و
آنزاده آورنده و اصل گوهر شش است چار طوفان تو از چار گوهر [illegible] جان
[illegible] چار گوهر [illegible] عنصرات [illegible] در مصرع [illegible]
مقصود اصل و معرفت [illegible] مراد آنست که چار طوفان [illegible] بادی
و آتشی و آبی و خاکی است از عناصر اربعه که [illegible] ظاهر سازند [illegible] آتش
دانه که [illegible] آب و آتش
و خاک که سابق ظاهر گشته [illegible] چار طوفان [illegible] اعاده و تجدید آن رسم [illegible]
یعنی [illegible] رسم [illegible] لوازم [illegible] نظر کنند اگر [illegible]
و منفعت [illegible] عارض حیات شما شود چه بجو هر چه [illegible] دانه [illegible] از تو بجو
حیران ز شما ز خطر باز دهید اصطلاح است که [illegible] در زیر [illegible]
بگذارند و روز بر [illegible] آن جو افسون خوان بران [illegible] و آن [illegible]
جو را میگذارند اگر [illegible] علامت حیات است و نام این عمل دانه [illegible] است
و زنی که این عمل بکند [illegible] زن [illegible] میگویند قرعه [illegible] ابجد [illegible]

شرح آن فال از آیات و سور باز دهند روش دیگر در تشخیص مستقبل حال بشمار است اگر [illegible]
طرف [illegible] چهار حرف ابجد را نویسند هر حرف که بالای قرعه ها بگردد فال نامه
که در آن روش وضع کرده اند رجوع نمایند هر آیه که در آن حال [illegible] استنباط خیر و شر
و نفع و ضرر بشمار از آن میکنند نه نه شمار بجای نه که [illegible] بیت [illegible]
[illegible] قبل این [illegible] دیده [illegible] آثار قطعی [illegible] ظاهر
آن اسباب [illegible] خط [illegible] از
[illegible] جان [illegible] باز دهید [illegible] خط [illegible]
بود در ضمیر [illegible] مقصود [illegible]
و مصیبت [illegible] خط اوست اگر باز دهید [illegible]
جواب [illegible] آن کمال آسیبی که [illegible] هم [illegible] مخرقه [illegible] باز دهید
مخرقه در مقام خرقه [illegible] مرقع [illegible] اصطلاح است که [illegible]
سوخته ترکیبی ساخته [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] بر گوشت قربان هم [illegible] باز دهند مقصود آنست که [illegible]
رشته [illegible]
قرار [illegible] در حال [illegible]
شیر و سر و آهو [illegible] باز دهید [illegible]
شاخ آهو [illegible]
[illegible]
که [illegible]
بود [illegible]
رفت [illegible] باز دهید [illegible]
نقش [illegible] باز دهید [illegible]

که جوانان انجا در حسن و ملاحت شهرت تمام دارند معنی آنست که اگر خواهید که طفلان و محبان خون نریزند نقش نوشاد که قوت نفس است از ادهاق و جحایا در آورند نوبه نکاه
غیر محرمست که خاقانی است ژاژ مشغول شده آن عشق را باز دهید غیر محرم
معشوق و برای جمله معنی ترشسایه است و ژاژ بهر دو برای آنچه فارسی آمیزش که بحکم آن آرا
نگاه مدارند و بهر آنکه ذوق از آن لذت شباب است و بمعنی نخجیر و بهود دیر آمده
مشغول شخص را گویند که شغل دل برای آنچه نسبت کنند مانند آنچه کنند طبیعت مسیح سبب باشند
چو جام را باز دهید تا نه سبب سالی است و چو بحر و بحر نکنید چو باشد که آتش است جزیر
بیماران سازند تا شفا یابد سبز ماید که آن کشتی چون اکه شفای بیمار است از
طبایع مسیح که مراد متکلم است ستاند و چو جام را الحکه مراد از جای مشغول است
باز دهید ای کم شب آهوی خطای هم راز خوی و خطاب جویم در بحر و زنج
سدس اخرب مقبوض محذوف بر وزن مفعول مفاعلن فعولن چون که کمان نهان
بموجب التماس تسلیم واقرار تو اشتهوی بیر نسید لب ساده و هر نهان از در نظر پیر
هند و انکار کنید خطاب کسانست و حقیقت انجا سعید خادم را شنید مبادر
اصطلاحات صوفیه که خلق روم و گرجستان را کنایه اند طهور دانسته اند علم
ممات را چون عیب صور حقایق خفیه است اگر چه خطاب نقد ای طبیبان غلط
ترسا خط گویی محکوم که شما نامبارک دم و ما سازد و ابید اثر عود
صلیب خط ز سا خط و مسیحیه و مریم خطاب بمه و دیگر زن سر نیم مشحون مقصور
بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثلثا عود الصلیب بخیت که حال افعال طبیبان طبیبانه با
و از باب لحسته به مغرب باید که انچه در شفای امراض بحر کرده آید اگر مسیح باشید
در وقت که انجیل مسیح بجا باید شما همه منفعه است و این شارت آن اعجاز است
که عقلا قرار داده اند که ضرر و نفع صنعت ذاتی ادویه و این دو ادویه است
اگر شفای بیمار بتقدیر میش مردوا بی کو در معالجه بیمار از مفردات و مرکبات بکار برند





بتقدیر آلهی علت شفای بیمار در ان دو اخلق شود تا تاثیر در وقت مراد کند و الا اثر نکند و حجت قصه ها
که حکیم دقایق شناس ارسطو قیاس حکیم سجاست در علم و عمل طب بغیر مهارت تمام داشت
و در معالجه امراض خصوصا در مرض اسهال با اصحاب مسیحا بیسی هم شهرت بود و درنگ
که نسخه حیات تن را دست حکیم جالوت بتقدیر مرض گوش اسهال یافت و دگار در گردش
اشسته در مرض موت و ماتحت از بحران مرده کفت که بیمار ما قدرت تمام و معالجه مرض
اسهال بود عجب که ضعف شد و در این مرض بغیر رزور قوت می شد و آن علاج نمی برآن
صحبت شد کرد و حکم امرکبه و فصد که بجان عفونه می بود داد که در هم آب بحر آن آب را در هم
منجمد شده نموده که شصت مثقال از بن و دوا بکار برده ام و بالا عجب زیاد و نکو گشته از
فضایل حکیم بیش حضرت خضر افزود روغن بادام مبخر و دو ای محیان صد
چین خط احکام نشاط همه باده اشتیاق یاده در آمیزه خانه طالع عمر کش شم واشتم گیم
حیوان نکند که حاجات بشانند همه خانه هشتم و هشتم طالع جانی ضعف و بیماری و مرگ و خوف
و خطر است و الف ششم و هر مرتب و کید شناسد است بنحس و سعد یکی نصد و حصول الکید و اتمام
سکنند و برج را دوازده سال قطع کنند و این ستاره با عقاید اهل نجوم موهوم است و از فلک مشهور
میت و جهت اینکه کید نحس است و اثر بر خانه ششم و هشتم نحس کند و باعث از دیاد و تاثیر
تام در حیات و نام حیوان میکرد و ان را بجمال صورت و ذکر کرده اند فرض نمی که سال کشته و خاقانی
مراد از اهل استکی حکیم بوده که دارای حضور صاحب و علم نجوم
× خاقانیا عروس سخن را بر نفتر هر کفتی که شعر شناس رسانیده
در وجه چو جالی که کبوتر نامه رسان یاران گرد آسیا طریق رسیده در بحر مضارع
مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن هفت نشان
گروهی از اولیا را گویند که وجود ایشان سبب در نظم و نظام عالم فضل عظیم دارد
و متقدم بر جمله قوت و قطب است که از الفاظ مترادفه اند و طریقت در اصطلاح
سالکان سر است محض سالک الا الله در قطع منازل مواقف و مقامات

الله اکبر

سلطان دل ابراهیم بن ادهم بنده وار از نهر بر سر آن خم شده اند مراد از سلطان دل ابراهیم

و چون محبت اولیا و صوت ایشان از وصل آن ابرار عرش گویند بمناسبت عروسان که نقیب ادام در مرغان

آید ببعضی و بعضی ششم و آن بدست غیر رنگین رام او و سه سام اوست مرغان

نقش از زور روی بریده اند یعنی بسبب سه نام ممدوح که ابراهیم است کما قال ابراهیم رب ارنی

و هو قال ابراهیم کی رین اکهف ابراهیم رب ارنی ای درد کار من نمای مرا کیف تحیی الموتی

کجور فرزند مسکر دانی مرده کار از اسال ابرار ازهو دو کیفیت احیا فرمود اگر در اصل احیا اور اشنیده بود و

قال کیف او لم تؤمن ایا ایمان نداری و برد آن که مرده زنده میکنم استفهام بمعنی الحاسب یعنی تو ایمان

داری باینکه من زنده میکنم را احیا و اماته و مانیز مرده و نیز ربی الذی یحیی و یمیت قال ابراهیم بلی ایمان دارم

و بکمال قدرت تو کرده ایم ولکن لیطمئن قلبی این سوال کردم تا بیان را یاید دل او و ساکن گردد

سجانیه جلوه کمی آن در نموجات نا اورده است کما احیا منسوج احیا که وجود خلق که بعضی حکم کرده موجود

شده و بر بخی هم الحکاره و جمع را ابتدا وجود داده شطانیه باسباب تجلیات دیگر موجود ساخته

چون ابراهیم منسوج وجود خلق را دیده بود دانسته که جایی خلق بعد از موت وجود دیگر است و آن منسوج

مشتبه نبود و در خواست نمود که بمن نمای که احیا کرده ام تو را جمع تا جم را اندر عالم حال

دل خود از آن و از آن باید آورده که از اطراف ریل بدریا میگذشت نظر کرد مرداری افتاده

که مرغان هوا و جانوران دریا و دران صحرا هر یک از و پاره پاره بود با خود گفت اجزای این مرده

که جمع کردن متفرقات را از طبایع و جانوران آن تواند کرد اجزای متفرقه را از حواصل طیور

و اجزای سباع و ماهیان را جمع تواند کرد سبحانه و تعالی و بر آن دست و

کرامی خلیل کفناز دریا شو که وهم در بی دام طری ناستوده سر از شنه از قی بر دست آورده | قلان سمو

خلیل یا مه و ابلیس متحیر وار شبه حفظ و القا کرد ابراهیم علیه السلام فرموده که جمع جمیل الجزا بدست

هامکمل که این اجزا را از کتم عدم بفضای صحرای وجود آورده قادرست که دیگر از راه تفرقه

باجمعیت باز آرد کوزه گر کوزه را بشکند چه تکلف از نو قائم میکند و اگه دانم کوزه

کردن از مرجعیت عجب کر سیار و آسان است پس ابراهیم ع از بان سوال کشاد و گفت الهی





بجای که مرغ کشتی تا این تا عین کرم در دو دن بالا را زم او اجسام تمام باید حال کفت الحق مشاهده

این حال الله و در تحقه ارائه منزل الطیر پس فرا چهار عدد از مرغان از البط و خروس و زاغ

و طاوس و غیر آن بیر گرفته اند فصرهن الیک جمع کن و تمامی آن بار از الیک سوی خود و بغیرها ریزه گردن و کل و اجسا

ارتها تا آمل کن و فانی در هر یک نظر تأمل بار بینی تا بعد از من شدن که تو مشتبه گردد

تا مجمع سازیم اشتر از بر یک بر اعضا اگر پاره پاره کرده باشد ریزه تن خود ساختند و در هم اصل کسی

و صبح کن تا کل جبل بر سر کوه که باشد جزوی از آنها بنهاد و معصبت این جزا بر جمع حال مسعود

و این از قبیل ایراد عام باراده خاص است جز آنکه بر سر کوه که نزد بیت قوانی شده ثم

نیز منهن جزوا از این مرغان بعد از آن با هم که بیا متحد نیست و بعد از آن چهار مرغان را نام برده حرف

اجابت نموده نا تیک سا بند بنو و شتابند بسوی تو شتافتن اعلم و بدان از روی یقین ان

الله عزیز حکیم که خدای عزیز قادر و عاجز نیست و آنچه طلب تو چنینی محکم کار است در هر حال و

القصه ابراهیم ع مرغان ذبح کرد و اجزا را معاد لحوم و دما در دوق و پرها و قوائم و اجزا خلط کرد

پاره پاره کرده با یکدیگر با منسجمکرده اند در ها و دون موفق تا اختلاط تمام باشد و مستعمل ساخته

با چهار کوه وضع نمود و سرهای آنان برانب دست گرفته آواز داد که ای کبوتر و ای طاوس

و ای زاغ و ای خروس بیایید بجانب سرهای خود پس بفرمان خدای تعالی اجزای هر یک از دیگر

جدا شدن با یکدیگر ملحق شده اجزای ایشان در شکل و بسوی سرها خود برابر زمین دویدن

کرفتند بحکمت در دوی نمین آن ابر و کره اصیل رب ارنی ع برحجت دو دور تراز شنبه چون گوشم آن

مشبه که مرغان بیش آن مرغان مثال مرسیده که شاید بجای آن مرد نشنیده باشد و دیگر

اگر او را که باعث تر کیفیت مرسی در دید این تیره استاد از او را که آن در قبیه بر دل ایشان

تا بیش ابراهیم ع دو بیش آمده و از اینجا بر جای خوش درسیده پیوند کردن هر انواز

آورده که هرکه خواهد نفس خود را نجات از زخم کرده اند باید که بغیر از ان متبع ریاضت شده

بسمل ساخته نفس را به نفس سایر ز تاهو الا آن کسانی که متعاد و فرمان بردار شوند وان را

براعیه عقل و شرع بخوانند تا بر ق مطاوعت ساکنان باشند محققان گفته اند که در ریج

طلوع او را بعبارت آن بود که کبوتر را که بجوی ستانند نیست با مردم گفتن [illegible] از جمله کره ارض

ازو را

که مایل شهوت نفس و بیخ کرده بود و را از جمله شهوت بازار زبان و نفس و عکس صحبت اشتغال او

صفت حرص و آز و را اگر دار و طاووس که مجمع زینت است سر کرده او و دیگری را واز آرایش دنیا

فرو بسته که هر که تتبع مجاهدات چهار صفت از طبایع ارکان اربعه در آدمی پدید آید و فوج

آنها بر تیغ مخالفت لازم است اول شهوت که بر سبیل آتش است دوم داعیه غضب که

هوا است سیم [illegible] حرص آبی است چهارم رکیک خاک حرص و رکود داشتن که صعب حالت

و حکیم سنائی قدس سره معنی آثار فرموده چهار مرغ است چار طبع بدن جمله را سر

برزن گردن [illegible] بس محال عشق و عقل و دلیل زنخ هر چهار را [illegible] در شرق

آفتاب جهان جامه خرق کرده که آواز خرق جامه بمغرب رسید و شنیده اند مغربیان که در

طلوع مغرب آفتاب [illegible] میکرد که اهل جابلقا و جابلسا آواز [illegible] نشنید

یا نشنیده والا از هول [illegible] هلاک ساکنان آن در وقت ظهور میکرد و میفرماید که در شب

مغرب در مشرق آفتاب جابلقا [illegible] کرده که صدای خرق جامه آفتاب را برق و شنیده اند و قطع

نظر از ملاحظه [illegible] نشنیده اند [illegible] چه شنید خبر است که متکلم باز دهد و شنیده اند

مبنی بر اظهار [illegible] است و این [illegible] که این صدا از [illegible] طنین [illegible]

چه اهل جابلقا را از صدای طنین مغرب و اهل جابلسا را از صیحه مغرب جرس در [illegible]

شعر [illegible] مشغول [illegible] در مرتبه فلکی شاعر که استاد امام خاقانی

معر آفتاب ج

بوده در شعر [illegible] سحر حلال [illegible] فلکی بود [illegible] از مکان آنکار. رود

و [illegible] که عطار [illegible] آه که کم بود عمر عطار آه حاش للّٰه عطار داد و عمر [illegible]

هم مالک الموت [illegible] از عطار و همچنان مقام [illegible] خاقانی

شاگرد فلکی بود در صفت سحر حلال که شعر خاقانی است [illegible] بود و گفته [illegible]

مقدمه خواستن آن تواند بود که اول [illegible] عطار بود [illegible] ظاهر شود عطار

کند و در این جا نیز [illegible] است و مصرع [illegible] دلیل [illegible] تواند بود [illegible]

مصر

مبنی بر آنست که دوست و دشمن [illegible] طلب [illegible] ملک الموت که قابض ارواح است

بکلمه رحمت آسیب متکلم شد دیگر [illegible] سحر حلال [illegible] در [illegible]

سکام

[illegible] آه و درد اگر [illegible] اجل [illegible] ستان اسد مشتری [illegible]

زحل [illegible] فسان

و فسان [illegible] عطارد

[illegible] نام [illegible] عطارد کوکبی است [illegible] منسوب اند [illegible]

[illegible] از اهل [illegible] و شعرا [illegible] روایت [illegible]

[illegible] عنوان [illegible] عبارات [illegible] نمایند [illegible]

و عطارد [illegible] آسمان [illegible] حمل و ثور [illegible]

[illegible] مسکن [illegible] آسمان

حمل و ثور را [illegible] عرش [illegible] عطارد

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] انما [illegible]

آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون [illegible] و در [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] خدا [illegible]

اسد [illegible] منسوب اند بود [illegible] مقصود [illegible]

دارند [illegible] مهر [illegible] است مقصود از این [illegible] سیارات [illegible]

اشارة

[illegible] نبود [illegible] در [illegible]

برون [illegible] خانه [illegible] تا در [illegible]

[illegible] که وجود [illegible] امکانست عالم [illegible] است

[illegible] که یکی [illegible] خانه [illegible] پدید آید [illegible]

[illegible] کامل [illegible] در [illegible]

[illegible] از چار ارکان عالم [illegible] چنانکه

اشاره بران [illegible] موی و چهار رکن بنا را اراده نموده که مراد از علت صوری که یکی از علل اربعه باشد
در بحر [illegible] مطوی [illegible] بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن زین خم [illegible] مرا [illegible]
آتش [illegible] جهان [illegible] عرش [illegible] گران [illegible] سبک [illegible]
[illegible] حال [illegible] جز [illegible] ایشان [illegible] حیات [illegible] زیادة از [illegible]
مراد [illegible] باشند [illegible] اصطلاح [illegible] که [illegible] باشد
نکته مجاز اطلاق این لفظ در [illegible] فرمود . در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور بروزن مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلات [illegible] بر [illegible] که [illegible]
گران [illegible] که [illegible] مراد [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible]
نا [illegible] شده [illegible]
آمده و در مقام مراد باشد [illegible] نظم
[illegible] فارسی [illegible] بوده [illegible]
[illegible] مراد است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کران [illegible] این [illegible] نتوان کرد [illegible]
[illegible] اول [illegible] شده [illegible]
که از [illegible] بالفتح و التخفیف [illegible]
و [illegible] در آمدن [illegible] در بحر
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

رسد حج





ای [illegible] چند [illegible] هوس [illegible] عشق گاه [illegible] دکان است
دور حساب [illegible] تمام [illegible]
که [illegible] چنین شعر [illegible] طبع [illegible] کردند [illegible]
[illegible] خالی [illegible] هوس [illegible] عشق [illegible]
تمام [illegible] عدم [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] مطبوعات [illegible]
[illegible] را بوده [illegible] که مذکور شده [illegible] اوراالصبای آن
[illegible] کرده [illegible] را [illegible] نموده [illegible]
[illegible] کبود [illegible] مراد از [illegible]
و از [illegible] کبودی چشم او [illegible] معشوقه [illegible]
رسوم [illegible] در الفاظ [illegible] است
مناسب است در بحر هزج مثمن مطوی موقوف بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان
[illegible] سعد [illegible] مراد [illegible]
و کاف فارسی [illegible] است [illegible]
[illegible] کرده [illegible] جامع [illegible] این
خطاب [illegible] است [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] حال [illegible] اول
[illegible] سلطنت [illegible] کرده
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] است
در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
آن [illegible] سنگ [illegible]

قرچه‌دار و آنکه وان با بستان بود و کل کشاد در برگ گرچه بهم این ح و کبود بود و کوبی بگ‌عرعر

دشنام گویند کرد و ماش چیزی سنگ کهف شب هم نگرد و دو از ماشکن آن

الستیح

در تواریخ مشهور است که در وقتی که اصحاب کهف متوجه غار بودند سگ با ایشان همراهی

کرد و هرچند او را منع دور کردند باز گشت تا آنکه بهاور است و با او در شد و ایشان در حیران

از هم ایشان آن بر ماند و بغار در آمد و در آنجا ماند که پس کشاد را افسوس می‌خوانند

و کجه دو ستاره دوم با خود نگاه میدارند و از دم او گسستن و کل گشاد در برابر فرقدین ستاره

بلواطه و عقرب دو است چنانچه کوکب خوشه سنبله حصی این مرکب سالک است که

استرک سه سر نظم الحمل آن گروه را گویند و خانه پای از اسد به هیئت ستر گوینده دو ابکار آید

چون استر را چراغ افرادی در بر کی خرست و پوشی که را کو بند از چهار ملک استر را

با و نسبت کرده میزان جگر تیر را به هیئت رخشم زبن شوله فعل عقرب سوم

شوله منزل از منازل قمر دوم برج عقرب و قلب دل عقرب و زبانه‌های عقرب و این اسم

منازل قمر بند امام خاقانی در بیت و انحراف محلوم خاقانچه از ابیات مکر و

مرقوم است ظاهر میگردد در بحر خفیف محذوف وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن

اهل بغداد در زمان حیض طمقات ظبی آن حیض فقیهان طوق پر سیم آن هر دو عشق

وان حیض ... کنایه از فرج زنان بغداد سیم ... آن ... و تیر ... و

عشق محکم آن هر دو ... که ... عورات اهل ... حیض ... آید ... اول

حایض اند ... ابتدای حیض ... است و ... دو ... اهام شهر ... است

و بغداد ... که ... حایض ... در بحر رمل مثمن محذوف

مفتعلن ... بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات این ... است

او را ... کلیم است ... و ... هست ... عروس ... است

وعده سنگ ... که ... دو خانه ... وصحرا ... ساکنند ... تیر ...

و سحر ... و ... از ... و ... غازه ... و ... صحبت است ...

در

درخانها مردم که شنودید که دوبار گویند چیزی عجایب انگور از چرخ چون عزرائیل حضرت

نه عقرب ... آن ... آن ... در غایب سیاست ... حضرت

یکی تیر با سیاه و دیگر ... و دیگر ... انگه ... شد و چیزی ... قسم ... و از ...

بحر ... حجب ... این قسم ... عرب ... قرار داده ... دکر

چیزی شکم ... آن ... چیزی ... آنچه هم ... که ... است

او ... چیزی ... که ... عظیم ... و ... چه باشد ... وقت ... عظیم ... کار

تواند کرد و تشخیص ... است که ... شد ... وقت ... عظیم از

دیگر جانور ان ... رحم ... عاجز است × در بحر رمل مسدس مخبون آن وزن فعلاتن فعلاتن

فعلن ... چیزی ... که ... شد ... است حضرت امیر المومنین

علیه السلام ... این ... نسخ ... شده ... یکی را ... او

زنی بود که ... رقص ... مردم ... سود ... سیم

... بود ... از یهودان بنی اسرائیل ... اصحاب ... چهار ... زنی

بوده که ... و ... مرد بود که ... خبر ... دروغ

... عورتی بود که ... از ... سوم

که ... از بنی اسرائیل

که ... اسمان ... طعام ... و ... خود

که ... بنی اسرائیل که ... و ... کرد

عبادت ... بودند ... دی ... بود

که ... و ... بود ... زنا

... بنی اسرائیل ... مردم ... بر

نهاد ... زنی بود که ... خود را ... گوش ... مدد

بود که ... زنی بود که ... مشهود

فساد میکرد و نسازد و هم سل برود و انجام میکرد و مهمه هم خس خس سینه پاک بود و ز نا میکرد
ظلم خیر و طبیعت جمع در آمده جود خالی شده است بغیر هر کجا که از خوی الهی نوح
یافت و هر یکجای حاصل کرد و افعال و اعمال محمول بر ظلم میکرد و در جهان که دقیقه
که شهرت رسید در اصطلاح اهل نجوم بدرجه میشود که مرتبه کمال اوست زان سنقر را
حمیع عوامل طبیع شود شه روزی که مرتبه اوست از بین بغداد باج داد و مراد از آن شهر
دلیل آنست که ظلم پادشاهان آن جماعت آن کسی باشد چه هرگاه پادشاهی باج بغداد بغور بی شنیدند
اگر خالی و عوام طبیعی را بنه سازد از حمق اوست زیرا که سیح حساب بر عامل ظلم را بر اهل
اختیار کند در بحر خفیف مخبون محذوف بر وزن فاعلات مفاعلن فعلن نه روزی که دا
بود خاصه کش بغداد بر پرورش کرده مصنف جمشیدی را بنا نهاده است که از پس بخش ...
به ستوری که حکم رسید و اصل بغداد باج داد است مقصد آنکه هر کجا پادشاه و باج او که بر ساده و
آن شروع علو و مشابه خر است که او را در خلال ظفر و در ریاض و باغات که از ایشان و
صفت آنچه گرفته که نسبت دهند یک ساپ و خلفا که پادشاهان و بن ودی بنا بوده اند
در سلطنت بی انصاف و عدالت زعایای گردند که مال اوست که شنیدند آنچه از
صاحب الملک استعمال بکشت بیانه خود و توابع در قسمت حد علا است مرکب سیده اشیا اند
در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
در سینه هم چو غنچه گره درد بر چو سید هم شکند چو سرو دل او بندد و مراد از سینه
نهان مشبه نغمه علاوه بدر در سینه که مانند غنچه بشکفد هم مانند سیه بشکند دل و
لهو و رستمی مانند سرو است و اظهار مانند سپه شکستن دل کنایه آنست که چون سینه بغایت
سر مجلس شد اشاره با سالکی شکستن دل کنایه آنست است با کمال و رندی
که از اسرار احتمال مجلس مصاحبت بر سینه تا غنچه است شد و در کشیدن آتش
سخن سبب که فرزند طبع اوست فرزند او چنانکه بود فرزند او بجز زند بیغ ادل
شد به و دو هم در سخام مراد سخنان و هر دو چو بر آنکه بهم رسد آتش از او حاصل بگوی

بجز



چوب فوق قانه را از آنکه گوید و نام کتاب آتش بستان نیز باشد حاجت به خیانت جان
چو شرو می چنین برگ گرد و دو شخص که ... کنند که از کنه تعقل گیرد آن جای افلاک که اف
چنانچه مولوی معنوی فرماید از هو سها برد است در سجده برابر و رز کنند که زن شاعران
در ده هزار خواه خوش کجا خانه بدست کند قبول خضر جان مشعله که کنند او
خان و سرا و خانه و منزل و کون که از آن جنگ شهرت است ولایت ترکستان که عزت بخت جان
و رایج است و نام پادشاه آنجا خضر خان بوده و لفظ که قبول مطلق بوان نعمت است تمکا
که خاقانی را در جان و جانست که هر او خلاء و ملاء است همنشینی خضر است هر گز مرتبه
خضر خان مشعله او رنگ که ولایت خضر خان است قبول خواهد کرد مراد از شکوه بی کلاه
شخص مرتبه قدر و فنا فانی شد سلطنت سلطانی او زنگار فرو نمی آرد سیر ارجمند نجم لب
بود بر گ غاز رنگ او بود آن بی گزند او از سر و سوسن نه این بدو قسم خانه سوسن
مراد است چه برگ دو بنه هر دو در سبزی رنگ شرکت و از هر او استاده سخن حال سیرد بنفشه
ذات و صفات اوست و کیفیت و کمیت دانش مرتبه سخن او را سر آن مجلسان واضح و ظاهر
میازد و هر گاه در هوس سخنان خاقانی در می آید در بحر خفیف مخبون مقطوع مسبغ بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان صاحبا تو که نوبت من پیش قابوس یار او را در سیند
سحر بیت شعر و شعر با بیگن کالای او قچه سوی کار فرست آن لفظ ترکیب و عجمی
تصغیر آن حیث خندق و آقچه علم زر خورده است از نعل کار گنجینه زرگران که طلا و نعل را
در دم او داده بصورت گرد از سیم و زر خرد کار گیرد طلا و نقره است خود را لحاظ کرده
سنجیده که در خور جای شعر من که از الفاظ ملک بر حضرت قبول نمایم بحر حاصل کان است
آن عطار ملوک یا فته ام عز آن بقعه اثر از فرست اثر الحسن جنس و حرکت است
یعنی وقتی که بست سخنان از جای آن آبی و از موقف هم بیع دو قدم حسن من عزت و آنچه
از ملوک در جایزه شعرها فته ام الحمد بوم عزت و اثر نغز نصیب اهل محاط ملوک که
از آن کما بستند هر دو نکته از طراز فرست عطر بر نام عوام در باب واقع

سوسن

در میان شروان و گیلان و گلاب است که مطلق این اسم بر دریا اطلاق میکنند چه از شرب آب از شهرها
خطا که در انجا مشک حاصل میشود و خود را در حوصله عظمت و کثرت جواهر در تسبیح و انجم
فاتحه بخش دران دریا و شهر نسبت کرده منفوظه که اگر شعر بر المدح ممدوح گوش کشید
در سنا دوم بجا برآمد لالی آنست سزاوار دانم و بجستم همان شعرا هم بار کرده اند
لولو مناسب فرق بزم و مشک مناسب بزم است سحر حامل گر رسید نشر سوی
جادوی بیمار فرنست منوسست که جادوان در حالت سحر سازی از بالا نگر بر یح می نگر
و این شعر لطف مر ممدوح چه پیشتر از سرانگشت کم مه تو در حالت سیمای زلف میشود و تابناک
لازم مدح است یوسفی کو بنقیه دلیل آورد تا را ما جاه تشد یا کرست همه اوزن است تقلید
ناخ است یعنی بجای تصحیح ناخ در نست و باخ بهای بسلامت بسلطه است مشهور است که حضرت
یوسف علیه السلام را مالک تاجر از چاه بیرون آورد و برادران یوسف ع خبر دار شدند
و بر سر چاه آمده بود دعوا کردند با مالک شخصی داد درم یوسف را از ایشان خریده گویان
واقع است و شده بیمش بخس دراهم معدوده از نخبه بهای یوسف را اصلی صنف موفور
اول حسن و دیگر با برآمد است و باخ حسن یعنی طولی که در رسالتخیص لعل ماه کردن و دراقند او دو
دست بهم میرسد و عمق چاه کنعان که حضرت یوسف ع در ان افتاده بود شنیده باع
باع بود و لفظ در مصرع ثانی مقدر است یعنی دیگر باره بجاه [illegible] است و این شاره
بکثرت یعنی اهم خاتم است در غور معانی وقت اشعار خویش و پرنوبت صنعی معانی حسنه او
که در غور طبیعت او جای داشته در بحر رمل مسدس محذوف مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
فاعلات ای [illegible] دل وسیع دریا است در بر است سحاب [illegible] داده برات
بجنم خارجی از ملکان هشت قصر [illegible] از طبقات [illegible] دولت [illegible]
و مراد از چهار ملک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام است
در مصرع ثانی بیت اول [illegible] بطلبکاری و بی نیازی ممدوح است [illegible] در بحر
منسرح مثمن مطوی مکشوف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع رستم و بهرام هم چو

معاونه

---



معانست این دو خلق را بهم وهم وقت ... سبب ... این قطعه آنست که شخص دران
ایام خانی و معنی بوده و حیثیت هر یک از دین و شغل خود حاضر و آنچه از فوت او رستم و بهرام
که بران متنوع هر کو بند دعوی در مناصب مبر کرده یکی از آن بود و دیگری صاحب منصب و مهر
شد و مرض او بجهت حامل آن دو منصب بود و مراد در دیگر آن مقصد آنست که این هر دو شغل کمر
هر یک از ما را مشغول بسیار از آن مبود که هر محصول کیا باشد ... سودا و در میان هیچ
خیر است سودهای کاردر بیت هم کار مجاز این کرانک تحریر ... محمدان اند و امای
کوه ... مصرع دوم اشارت بعضی از قلم و کار کند اری یک بر است و مصرع دوم
کنایه از شیخ و دیگر و مرادی مشیر او از یک حرس مسم اورد مرد و محک سفید
شان چه معاسست مراد از دو محک سفید دو انگشتری است که فتاوی و کلمات را بدان
از ان مهر کنند مرد و صبح از عمود کسد کاسه صبح ملی از عمود کند و افشد کاشد
اول بشی نگار سیمین و یک ... از جهت که بر اوراق طلب در قاش کنند خانه که
معتبر مرد این بوده کاف اذا اثبات از عمود صبح کا نسبت کرده و صبح از همین صنف
که کنند و ملک را کاف مجیبات که بجهت طلب از نظر نهان شت ظاهر میسازد مرد و الیع ایم و از
الدو القان از ... بیست حکمت از نکات است النوع مجلی الغوث دارنده و از الف
انگشتان اشارت یک محل که است اراده فرموده و مراد از مهم حلقهای انگشت و از لفظ کاف مقصود
کاف است جهت مباحثه با بر سر صف و مهر ارا مکتب است قسمت گفتار آن شغلها مشهور منسب بمقر
که از بی سیم است حلب نه از بی کاف است آب زده حسابی کام ارکسینه
کسینه چه دارد بهم آسیا بکی رفت آب زده بعنی بر سر ان است یعنی محصول انشان
باعث سقیل آمد و شش کرده از نفع ما زاده جه آسیا را که آب به سر بند از شش عادم
نفع است ما بمی ماند بر در سبعی گنبد حلک شبا زور در که عرش زحل بر دو ... است
از سبعی مراد انگشتر است چه در اصطلاح حافظ گفت هر گاه که بر سیا بعهد آخر الهام فیصل شود
علامت بر او دست و از ... حادث کرده بیل الکتری و عقد تب آنست که بر انگشت کسی

دابره

برنا خوش با هم کم کند راند و این بیت را متوجه برادران اجمل اوطار و از لوحه‌ای عورت فارغ بودن
ایشان چه در نفخ اول و گرما دیده و با عرض [illegible] دلالت فرب داد و بران مدعا چرا که بعضی کل
شکل مروری میرسد و از علامه عرض معقول که مروح شده است و ورد که عرض بن مغفور کلاه عرض
است که حلقه بر سر آن نهاده‌اند که کلک آن شر بخاصه جمشید دلو چهارم از ششان بعنوان
نفس و وقتی که ایشان را استعارت بکم شکر آن را حاصل میکرد و نفس اماره که در مرتبه چهارم نفوس است
ایشان را احسان و عمل خود فایق میدانند که بر آن کسان میکرد و تمنیات کرده‌اند بر کرد کعبه طوف
مینمایند و اقسام نفس در عرف چهار است و اکمل نفوس مطمئنه است و از جمشید مراد
حضرت سلیمان علیه السلام است بکنایه مناسبت و بوجهی که پیش از نام سلیمان کرده و دیو را مسخر کرده
بر بنام حسم آهی جای کرد و لو دلی ترکی است ناف تجر است ناف مسکین
نقش آن زده است زمانه خاک خشن سگ حوال آهو نامه است ناف شبان ملکی ناف سیده بدن
است و این کنایه از زده و یم جدول و الراح است و از آهوی ناف مراد آهو مسیحی که از آن نافه
حاصل میشود معنی چنان میشود که غسل آن در جدول ابر سرایت که خاک آن تر [illegible] چنین
آهوی ناف یعنی مسک سیه افکند بلکه خاک از مطالعه انرا باطن آن [illegible] همه
صافت مقصد اینکه ظاهر مطالعه نورت و مرغوب است اما باطنش مستلزم عقاب و عذاب اخروی است
ساحوی از قاف با لقاب تو داری مشرق و مغرب را دو نقطه قاف است یعنی مشرق و مغرب
در نظر همت تو مانند دو نقطه قاف حقیر است در بحر هزج مسدس مکفوف مقصور یعنی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل همه کارم ز روشن آسمانی چو دور آسمان است
زیر و بالا [illegible] آب چشم ز دندان شانه از بن دندان کن آینه سیما از دندان کشم
مقصد بانع حصول مراد است از آینه سیما و از آینه [illegible] و در راسخ بودن [illegible]
و درین صورت معنی چنان شود که لب من خشک و ترخیده است از [illegible] مانند دندان
شانه از جور فلکی که یک دور است در مانع حصول مقصد و مراد و دلم [illegible]
در رفتن [illegible] جو سیم من هر آنکه معنی بشنو باید که دل [illegible]

دلبستگی



دلبستگی به من هو الله و رعایت حسن و بخششیت و در زمان خلافت فاروق علیه اللعنة [illegible]
سکه زر ساخته بودند و عیار صافی داشته و آن زر مشهور بقیس هو اللهی بود در بحر خفیف
مقطوع مسبغ روزن فاعلاتن مفاعلن فعلان هیچ فرد نیابی خانه که کاشت الحرقی نور و زرا
کرچم بوت سعید نبهاید سال عمرت مشهور بورا حکما چنین موی سفید که از اقرا عمرت
امروز است شام کوته که صبح نوده نه نشانی از زوال است و جهان ترکی جو کس آنکه
شام رحیل جام وراست شام و جام فرزندان نوح علی نبینا و علیه السلام بوده‌اند و مشهور است که
از اولاد سام مانده و اهل سند از فرزندان حام مقصد اینکه از سفیدی ریحان موی اظهار شیب و پیری
بر سیاهی غلبه کرده منجر مباش و بطریق نوح بکار جهان مشغول مباش اشاره است که عمری آخر رسیده
چو برنا جای که سال اشتغال نمایی طعن موان صبح داشت زدن بوی عمر کوتاه است و کوته را
کوینه که الفرقت استماح او برا از ادراک رسید امکنند و چنین زمان آن لفظ نوح مشکین جامه او ان
است و آن رنگ چنین چون نیافت اور ادراک از الوزه می‌کویند و بر منور است که از زره
ساحل و لب کرده جمی دلکش باعث سفیده و مادیه کلانانش و دو صرع اصطلاح هر مکان ال
الحجی باشد در بحر مجتث مثمن مخبون مسبوغ رو زن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اکر مشتری خاجه حافظ
بروز کار هستی نظم و نثر تو نرخ ما که بر زشد نه بر زر نقره همچو زر و زر و زر را
که فخر روز راست که اختیار کند یعنی فرض باز و زر و مشو به همچنان که زرگیران از روز
قراضه ساخته‌اند و آن زر و زور آن قرابه ساخته چرا که اگر زیران اعانت جرمی بود بیکو در هم
مراسعول میشد شد ایشان از آن مرتبه حاصل بنده که زور و زر که مالیات خواهی ایشان است
بر ایشان مجرد میکرد و مقصد حافظ که در بیت اول اسم آن نمکور است مشتری جمل میشود اسم الهی الیوم
عمر و انش سید الرمی و جهان حافظ حکیم مشغول و جهان مجله و طارمیحه و شاعر و حامی انکه هر یکی از اول را زوات
خود بهره که کمال است هر اسامی است که ابجد مرتب و ورای وزرشه مقرر امرور و در ساخت متناهی
در نحو به ترتیب شود مبادا که اگر آتجاری وزارت از آن خسیم نیز بود و زرا را از آن او که مال پیشان
برد و زارت و وزارت ابراهیم که نیز خوانش مبادا که شد و در شمار هم مشو مقصد اینکه اکرامه

در عالم وزارت داده ام که هیچ وزیر را نبوده است و در این مرتبت در بحر خفیف مطوی مقطوع مسبع بروزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان من که خاک ما نیم نبود اری مختصر دیده ام بطالع خویش لیکه بحیث
اصحاب در بحث تیر بر دیده ام بطالع خویش لفظ لیس و را منجم بود کاه و سید دیده ا
و چیزی که اسد اشارت است بحرکات خانه بحرها لا ود خواهد دا و عیب نحو عمر خواهد بود
ملک ایشان خشم چو زر الم ضرر بسلو دیده ام بطالع خویش خانه ششم خانه بیمار و ششم خانه
دشمن و خصم متکاران و بیمارست منصفه انکه از بیماری ضرر بر خواهد رسید باز اور او اطالع
سکسته دیده ام بطالع خویش او را اشارت بکمال ششم است که خانه اول و محل کار
هرگاه خانه ششم را که خانه بیماری است اشارت سکسته خواهد بود ازان علت و عطا اعراض
لازم است ایضا در بحر خفیف مسبع مقطوع از زمانه مثال خاقانی گرچه و در مثال باشد
عدالت در ایشان جز انفعال نماند انفعال جهل گرد است از اثر منفعل که حوادث را منفعل
با شی صعب و انکه از غیر باشد اثر فایض شود نه از ایشان بخیر و مراد ایشان بی جهت
از اول ابتلا یافته که تمامی حسنه ایشان بسی سپرده کشته و انفعال مطرح اول الیه ترکه
است در بحر ایضا خنجر برق و کوس رعد بیت خوش خوش بحال شنیدم
خوش لشکر است و از خوش خوش بکار ایشان عشق از آن مراد است بنی گفت و گوی که اما به
از ادراک عیب از روز کار میشنوم و از آن ظاهر میکرد در بحر مضارع مثمن
اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات خاقانیا بخانه محو او
سفاهت کار دستگاه علت و امید نجات ایشان اشاره بر مجال داد است بر بادر دی
کاندر شغل عارف بر بهر شغل کار و تمنی نجات بجز که خواب سلیم مراد از منتهای اهل
اند که در شغل دنیا وقف و منزه از دنیا و اعلیم منصب کار ار معصود است چنان که علم از
هر کار بی از بلای نجات بیابد بار محمد و اصحاب کرده خواهی نجات بملک سکر نجات و وقت
خواهی شغل عارف و هوش شغل عجم یعنی اگر نجات مطلب نجات وقت و زمان حال را دیده
ممکن که این وقت و زمان را اشنه او نیست ملک نجات آن و ولی المحفوظ و دیده اعتبار

که آن ابر تربیت و محبت بکی شغل عارضه که ترا هست مطلبی آن شغل تعیین شد و اگر گیر هر شنوی زمان
آن آنکه نیست و ابتلای بلا و العه های تو که استعداد تمام دارد و بر اثر آن ابر به بلکه در شغل
علی کوش که هرگاه عارض کرده آن شغل جاوید از تو گشته و روکی شغل حرف است
رز سفر ترا آخر اشغال خوان که شغل سر عظیم مسیح رسیده از اخبار که هر کس را که بیماری
و درد عارض شود بقیه ایام شغل از اعمال محروم خواهد بود از بحر به شغل را شغل عمل
قال الله تعالی ام حسبتم سبحانه علی شغل هم و شغل هما را به تا ز جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین
معنی چنان باشد که اما هر کس که اساس نهد صادق و امروز چه در آن بکنار رود که اساس او بود
سیس تهی است ظاهرش کار استاده باشد و بکار دیش در نزدیک افتادن که زمین شد و اخر بی معنی
سست گردد ما نیا مانده آن در آتش دوزخ افتد و این نکل برای آن است که بنای
دین خود را بر امور باطله نهند و مال کار ایشان حج مزوج شود خدای تعالی را هر باید کرده
ستمکار بر ابر آنچه مقصود است چنان را بر شغل او مرده شب گفته و ار جهت طالع نحس میباید
فامانی اسب میان است مار بحال صالح طلبی در ره نجات صفات نجات و بهره سلیم
لفظ رجعت اراده فرموده یعنی این نجات طلبی نجات طلب ما بی غرور آرد و آن نجات موصوف
الکنی و ارفی حیات است نه راه سلیم تر اکرامت کند و نه ترا جاودان داد بحرس کن نجات
بود و در و تو شغلهای راه است شود برای ما نگوید بمعنی برترین صد داری یا عیب نجات
وورد دین تو که هستند شغلهای عجبی است ترا بس است آنکه تو را شغلها بساز تا زنده
بر حق و صدق شود این سبب آراده هر جا که کناه از کمال نزدیکی هر کس که آدمی را سکوت
و مراد و ار کوته است و تمام سست نشود راه بعید جوانی تمام بر بهیا در او آفتاب
و هر بس که کریم کما قال الله تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم
بالمهتدین یعنی ای محمد تو هدایت نمیتوانی کرد کسی را که دوست میداری ولیکن خدای تعالی
هدایت کسی را که خواهد و قصه او تمام است بحال او با نیکان طریقی تو و اولیت از دادن
آفتاب بر صاحبان بصر ظاهر است در باب مرتبه ارتضا ععلم خاک بر کرم و کرده کو

مادر یتیم یعنی شیر را حقیقتاً بدلست بر بطلان مجهد خاک که نباتات و حیوانات و غیرها با بستند
سیر نیست که ابر مادر یتیم است غرض اینکه آنچه از هر قسم خیر بوسیله هر کس به کس رسید
آنشخص وسیله است و فاعل حقیقی مسبب تکوینات اسرار عالی از زه همون من سک کرس
خاقانی که زه همون جو هدیه آمد رب تیغ فتح بشود در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف مقصور و در وزن مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن یعنی برای کم راه نمایان هیچ مانند رهنمونه نیست را که چراغ آن هر جا که است
که جمعی از دور افتادگان راه صواب بدین راه رفته و از عبور این بر آنت فاما مقصود
نمی‌رسانند بلکه سالک را از مکان مراد دور می‌اندازد اگرچه بجهنور تکیه فخر کرد شعار
فخر تو از عار بگذشته شود بعض از چنان هنما بر راهی کم مینماید در نظر تو آنرا از زن فخر می‌نماید
اما شعار و لباس فخر تو از عاری کم تر است از سلک عاری می‌شود و از گوهر می‌گردد و از گوهر فخر
مکر عارضه یعنی ضد اثبات ضد اوست در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف و در وزن مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلات وی فرد و خضر بحر سوی ارم آمدم امروز در جهت تمنبعات بسیار می‌بردم
تر دو ری جیم الف کوفی آمدم چین دال ابر کشتن محمل را می‌بردم جیم الف ... ورقا و از جیم
داخل مخفف قسم است داخل شد در محیط و الف کوفی به شکل است از جهت
صفت ناودانی و قلم جاری را با الف کوفی تشبیه نموده و در آن مثل رنج خط مستقیم نموده و
دال را به جیم و سر دریاست که خط کران بای جیم ای آسمان ممدوح جهت خوش اول است را
زیب جیم سرکشی دال را نسبت داده بر عین عین کشیده رحم حلقه غین بالا چنین حروف
عین بین که ... را بر می‌بردم چیز عین از الفاظ مشترکه است و دلالت بر معانی مختلف میکند
و بر اشیاء شریفه عظیمه دلالت مینماید که از شمول عنایات ممدوح کیفیات و حالات
و سلوت و جمعیت من آنقدر افزوده که وقت سرما اکثریت تو و فرغات ممدوح عین بی نقصان
عین که مشکل است بر مدلولات مشترکه و از عین با سنی یعنی کمال جمعیت و جلب حسان
ممدوح مانند عین که از جمیع حروف در عدد زیاده است گران بار می‌بردم در بحر
رمل مسدس مخبون مقصور و در وزن فاعلاتن فعلاتن فعلات خود ترکانه جهت مبارزت هنه ذوی

دوا



دو دیگچه مراطبخ کرم جو رد ترکانه تتماج و بماج که از آرد طبخ کنند سماع واین هندوی معقد
ور زبان قلم است چون پسر اسلم بر صفحه کاغذ حرف باشد و چنین خوش حکم معانی مقصود
بنظر شخص و شعر آرد در آید و بماج و تتماج نیز خوش خرما ایسن آرند بعد از زیرین موجم
بر اسم که وانند نا چشم زبان های قلم را با بطباخ و رنگ آتش نکار کرده و بخصوص جون د
ترکانه مبادر تیز نفس و نیاد در کوهها است گرچه مجاورت بر قرص جو در قرص خوب زبر که مجاور بیر
بنوراست که تتماج بران اجا خمیر را پهن میکنند و آنرا قرص جو نقش معقد و مجاور خط قرص بیت از طبع
هشماها مجنونی و اصل قرص جوز بران حرکت میکنند و چنین خربین که کنایه از قرص جو است
بر آتش که مجاور آنرا نسبت داده بران حرکت میکنند و قلم را به عکس مثل بر صفحه کاغذ نقش خست
فرموده که در بمقام اجلالات معمول است مثل آهی هند ان ایلی در مطبخ که چو در عالم سرکشی
خورش کرده پسر است و تیغ ماه رکابان کسیر بسر جو رد معتقد از هندوان به گوری
که پابی به گور شد زبانهای کلام است و از مطبخ ما کین سیاست هر روز و جماعت قلم که از
مردم جسته اند مثال پسر و ر و بین می‌باشند و از خورشی که هیچ خورشی ساخته مراد است
و مرهم تیز دم و تیغ منیخ است بعض مراد نوع لکه از کسیا خوردن آتش است و لوازم کماجی
کلان با شش نیز از جوش بکینه و غیر آن معلوم است که در وقت خوردن بعضی ایام آتش ارد
که بنه کور شده سیخهای ... قیمت مثل جلال بدست گرفته بر آن آتش را بحدی که دست از
گرمی آتش آزار میابد بر گردانند و میخوانند چنانکه سحابی الطعم گوید برسر خوان جهی باید قوت
جوش و تره سیخ چین اخترش نیز که بود کل با خار و شستی تیره و تیغ هندوانی
که کنایه از زبان قلم است بدان نسبت داده بود که بحریر حروف و رنگین الفاظ از
زبان قلم است و ما نیز تیغ و اخر تر سوراخ کردنست و حروف که تحریر میکرد
اجزای سطح صفحه کاغذ را گویا از یکدیگر جدا میسازد و آنرا به نیز قطع کردنه و نقاط را
مثل سوراخ دانسته در بحر رمل مسدس مقصور و در وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
با مراد آن روز چنین بر زند بر همه کیان در آید ناگاه هر کرا به حرف کم نه نقد علم

هست معنی آن امر بین باز از گاه مغبون بمعنی غبن نقصان یافتنست و از مرف در مقام
زیادتی مطلوبست چه هرگاه زر را افزود گشته اگرچه زیاده بوده باشد اثر اسراف
گویند و در حدیث آمده کسی که دو روزش مساوی باشد فهو مغبون یعنی هرکس که در روز عمر او بطریق
یکدیگر رود بنوعی که تفاوتی در روز دوم او کسب و معرفت الهی نیابد او زیان کار است
در بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
شیر لجه که زرهم ور از اصل حرارت
سیل کش شیر مرغزار همانا د مغرور است که دنبال شیر و مور لقمه تمامت خیال لجه …
که در وقت وصل جمل شتر از مور حاضر میکرد که شیر لجه آسیب رساند و شیر مور از آن
به بسیمان از لجه خود دفع میکند
در بحر خفیف مخبون مسبغ بر وزن فاعلات مفاعلن فعلان
زه چشم حیا که ریزد
اگر جان لعابش اجل ببرد چشم در ره که کند یا از لجه حیات
ور چه بچشم کشت گهر که ز چشم او صحبت رود کی … یعنی کرس از او دو چشم حیای بالکلی در کار دود
او را لقای عکس جواد حساب
در بحر رمل مثمن اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول مفاعیل
مفاعیل مفاعیل
الکون و فرو این که سر ناخن چو ازاست
کان فتن بمن سر ناخن جان کند — کرم
از سر ناخن چو ز امراد عبرت رسم است چو … خانه عطارد است از ناخن چونا نیا ز شبا هست
عطارد خواسته و قلم را سر ناخن عطارد است آن گفته ما لا که و هیران بواسطه قلم است
از او مطالب دنیوی میکند … ناخن کنایه از آزردگی او است
بالگه چون آفتاب را بعد چو ز اکبر نام است و حسب شکل ناخن شاهی دارد ناخن چو را
جوز آفتاب در افق … بالا همه … است که از دور سوزش اثر مراد است چنانچه آفتاب
گویند و پرتو آفتاب خوانند و خلاصه کلام اینکه چون … که حوادث روزگار در ناخن
در آورده بود و بدان جهت قرار ارادت مرا باز داشته بود بر آورده و ماهی که بود در طرف
لا از بس … قلم … ممدوح نگاشتن و بر قوم آن جمله و کار از ناخن و حور شاخش — دستش
خاقانی و خاقان و کنار آرو تفلیس حسبی شیر آب … تیره میرفتند گرچه کاف
تازی او سکونی دارد آمیخته شود که در جهان آذربایجان و شروان اقصت در عبور آن در

حوالی



حوالی شهر تفلیس که ملکی از بلاد ابخاز است و از آنجا بحر خاقان نام پادشاهی است گرجستان و پادشاه
تفلیس را بنام خاقانی گو رسانیدند آب کر را بحجوی و تفلیس را اسم قند نسبت فرموده
در بحر رمل مکفوف مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
گر نه ما برد دو او انفر که است
وز آب جوز و خاک اخضر براد سورت کرد بوجبه
اسراف عروج … فلک بلکه چون از تاریخ هجرت … سالی … عز اگر
وسلم … ربنا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها رجوما للشیاطین … از استماع اخبار
آسمان تیر شهاب سوخته میکرد … الحکم … امر مرجح و خود را از اوج اسرار
داده
در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
هست جلد
مجلس … زرافه فلک
هیچ وقت از چهار جنبه … آورد
غالبا که ده یازده
بر در ارکان شده یعنی روز … و در صورت … شود که … جلد
مجلس او در پنج وقت فلک … از چهار ارکان … نتواند بود که از چهار
ارکان رکن معروف مراد باشد … قدیم مشهور خراسان که … پنج
و مرو مراد باشد و … مقصود داشته باشد
در بحر مجتث مخبون مقصور بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
فضایلش ملک … دید لیکن …
جیب آنرا اشمار میبازد
چنین … از جواهر … دیده
ملکی سوی کل … که فضایل … نمیتواند تعداد کرد فضایل
جمع فضل است و فضل بمعنی عطا نیز آمده
در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
بر وزن مفعول مفاعلن فعولن
در ظلمت آبحال انور
ما نور خیال او کس آرد
میفرماید که در ظلمات آبحال … خیال مطلوب میکند … جاهل …
اشاره بر آنست که … میفرماید … زمان بالفعل …
و زمان حال را که از دو آه روزگارش تیره است ما نور خیال مطلوب میکند آنکه باد
محو … نگاه دارد آفرو چنان گرد … از میان … نگهدارد مغز را

که هرگاه بخواهد که مطلوب از دل فراموش شود در آن سه [illegible] می‌بندند که هرگاه نظر بر آن افکند
امر مقصود به یاد آید چنانکه در این خصوص [illegible] داده است و معنی بیان شود که هرگاه مطلوب
چنان [illegible] فراموش گردد که از ترس انگشت [illegible] به یاد آید در آن حالت مطلوب [illegible]
و انگشتری که [illegible] است به یاد داده و بعضی از فراموشی و بعضی از دوری [illegible]
از یاد دادن [illegible] چه حال چه هرگاه ذهول [illegible] طالب مطلوب گشته [illegible]
طالب و مطلوب متحقق نمی‌گردد در بحر خفیف مطوی [illegible] بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان
انگشت [illegible] دو دست [illegible] چارجوی اند و سلسله دارد [illegible] دو دست [illegible]
چارجوی [illegible] از دو [illegible] اوست و از [illegible] چارجوی که آب [illegible] و صاف [illegible]
[illegible] است او را [illegible] در آن نعمات از [illegible] است در بحر
رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] در اصطلاح حکمای یونان [illegible]
است و [illegible] می‌گویند و بعضی [illegible] بعا که شده [illegible]
شد بر این موجب است [illegible] در بحر مضارع
مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات [illegible]
زاویه طالب [illegible] در او [illegible] تو [illegible] که چه مجموعه [illegible] از آنجا
[illegible] مراد فناخسرو است [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] محمد [illegible]
کوتاه کرده فناخسرو [illegible] سلطان [illegible] مقصد [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] محمود [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] سالار
[illegible] سالار [illegible] سالار [illegible] مخفف
سالار [illegible] و سالار [illegible]

معقد

معقد انگشت [illegible] و [illegible] سالار [illegible]
[illegible] سالار [illegible] آن
[illegible] از [illegible] شاخ و [illegible] اشارت
[illegible] است [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]
برگزیده [illegible] در عرب
[illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] و در بنا
[illegible] شد [illegible] اعتقاد [illegible]
معطوف است [illegible] نوزده [illegible]
زبانه آتش دوزخ است [illegible] ماه [illegible] نه
[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] زبانه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] است
[illegible] آتش دوزخ [illegible]
از آن است [illegible]
[illegible] خجالت [illegible] از آنجا
[illegible] آن خجالت
شده [illegible] فلک [illegible]
کرده [illegible] فلک [illegible]
شد که [illegible] بالاسعاد [illegible]
که [illegible]

که اسکندر بزد و او بحجاب رفت و او را آخر کرد و باز علامت ... و در ... خضر بعید
والی ملک حاکم انجا درآمد  ای باغ جان که ... ندارم  ما ولب ... [illegible]
ندارم  طوق غم دارم بحاق ... گر طوق ... بر ... ندارم  این قصیده
مشتمل است بر دو بحر یا در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف و دیگری در بحر مضارع مثمن اخرب
و اول بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و فاعلاتن و ثانی بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
بر طاق نهاده ... [illegible] ... که ... مشتمل است ...
فلان کار را بر طاق نهاد ... [illegible] ... طوق غم ...
استعارت غم از طوق کردن ... اشاره ... کردن ... طوق
عهد ... که ... از ... دیوانه ام ... ندارم  لا ...
از ... در دو ... ندارم ... [illegible]
کتاب ... [illegible] ...
وجود و علم و حیات ... [illegible] ...
شده است ... [illegible] ... بحر ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... خضر ...
... [illegible] ... معتبر ...
... [illegible] ... اعتبار
مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات  ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

وای



وای خاک  ماده ... [illegible] ... وجود ... آتش ... بخار
... [illegible] ... زمین را
نفرت ... آتش و خاک ... تمام است  انقیاد
البحر المذکور  ... [illegible] ...
در خواب ... [illegible] ...
مشهور است ... [illegible] ...
فیل است  در بحر متقارب مثمن مقصور بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول  ...
بر دست ... [illegible] ...
و مقصود ... [illegible] ...
... [illegible] ...
مقصود ... [illegible] ...
در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اعتبار
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... در بحر خفیف مخبون محذوف بر وزن فاعلاتن مفاعلن
فعلن ... [illegible] ...

معشوقه و ادای معجز نمایی کرده است و انگشت گزیدن از غیرت عیسی کنایه از تحیر و شگفتی است
و التماس نشستن بر آتش و [illegible] مراد قلق و اضطراب چنانچه هرگاه از ناداده امید و آرزوی کار
بظهور رسد سعی و دانا و ناموافق بحیث آنکه او از عمل باز آید و خبری که اطلاع
باید بجانب او توجه نجوم سرانگشت را اسیر زند و او را از عمل منع کنند این اشاره
برانست که دیده در حال در دل کشت و اظهار رخوت را منع از اظهار آثار حسن کیان
میکند از دیدن آن دو و جامه لاجوردی دیده منسوب کرده اند که از این
بکیفیت بجواهر باشند و از جامه اول سطح فرح فاعله مراد باشد و جامه دوم سطح فرح
مفعوله و سطح فرح فاعله که دوم جامه فرح است و از اتصال فاعله و مفعوله در فرح دو جامه
لباس می شود چنانچه منعقد اظهار حال نقش است سطح اول شده افتادست و زهر
مطلبد در بر نیکو دیده شمس را سونش ستاره اعتبار نجوم اند و زهره دوست است
دختر را مرده گرد انشانه اند نه دیده جنس خود با سبت و هرکس ندارد سخن ناید و جلف سحر و سید
نیک کم می نزود دیده مانند در زمان نازی عامه است و آن سمت از شیر می و از ابلیس
فرصی زحم می زند که از تنگ و فغان از صبح میمانند و مراد از حلقه حلوای رالمی است
چه اگر انجل حلقه می باشد و آن هر دو کنایه از فرح زمان است و فرزمین یکسان است
حشم هر دو سنگ جنابت که فتاحان سر دیده هر دو صبح قسمه گزری
ماه سنگر دیده بنی الطوطی جنبت که بشکوی نزد با آنکه حس معمول و معقود
اسح جنانی جنبت و نا شکوی کنایه از فرح زمان است سنگر او گویند که استاده اند
باشند در بهر زال که مقصود از آن فاعلات فاعلات فاعلات و دستان از هفت
دشمن بدتر زند هفت در هر دو دستان زال که هفت دشمن اشاره بکنجر سست چه در
اصطلاح منجم سبعه سیاره عدد اند که محاورات از انها مقصود کرده و آنها هفت در هفت اختر
مراد است و از هفت دشمن هفت کوکب هفت آسمان قصه سیوان کرد چنانچه صاحب بکیل
نو کواکب خشم مشتری بود که از اختران دشمنانند معتقد است که کواکب صفتان هوای ان سیدند

اگر صد جان و ابنای زمان در عوض آن دل خود را بتو بدهد و با تو موافق کرد و میل او آرزو نیست
که در دکان حال خوش آن سبب نباشد تا متاع بیع و شری که غنچه مراد بطرف شود خاک
پر از آن هوس اوج رسیده چشم و آن بی شک که ایشان راه اند مشغول است که در بازار باور بعضی
سوانح و در چنگ از دو شغل و دیگر اشیای باشند و آن قوم ایشان خاک میکوبند و مراد از خاک
پر از آن هوس آنقوم مانند که از کسب اسباب هوس انها اند و در آن سوق الهوس و معرکه در آن
این مرام حاصل خاک نیز دارند چنانچه در آن جوز از غم رفتن می باید چشم داشت از دنیا از
مضطرب اگر نظر امیدواری از کام بخشیهای او کار و در بند بود و هر آنچه با ایشان میرسد
رد قبول و شاکر باشند اولیست در نگه گذشت منتظر و مغبون نکو ز آن مطلع طلعت مقطع معلات
بکشد و شب سیاه را از آن صبح و شب شام شغیب و انجمن سیم دیده و شام سیاه است گرفته
چنانچه ام از آن صبح سپید به نقش و اوقعت صفا و روز و شب سوختار جلوت بعد از غروب ستاره اند
بود که مراد از یک دو شب ایام شباب و شیب باشد که بخواب در خیال غفلت بسکون دمی خواند
شود که یکدم و شب لالام شباب بحیلتها در پی بنده از آن روز احوال کردیم و این احوال ما ندارد و
چنانچه سابقا گذشت و قبل نبود ادهم و از دی سود و با تعیین که در بیت آخر تفصیل ابم و چنین بیان را آن
که انشنوی آنکه حاصل شد به سبب سکون جهل بخاطر آنکه مانند حصه سبب دافعه معاد
روز در معاد هم کرفتاری ای گرفتاری رسید شبیه بصحبت باشند نه آنکه مدت طولانی در گرفتار ضعیف مراد
باشند و از نقد از فعی میشوند بود که مراد نامادی ایام شیب باشد که بر ایام شباب زیادتی
دارد چه ایام شباب حقیقتا از باز دهست سال و بعد از آن با عمر طبیعی که صد و بیست سال و در آن
یافته تا آخر آن در ذیل ایام شیب و انقضا در روز دو غرت که کنایه از ایام شیب صفتی باشد
که آن نیز بر نادی ایام شیب زیادتی دارد و در بنگی اصل و آن و غارس قرار داد هر ذیلیکه
شمع زبان سینه کرد و خامه چه مولوی شمع بر ندیم ما ایکه مولوی نکل شمع سیمای کی
خاطر فی در اصطلاح اشاره بصور فن شمع است و در میان ارباب محاورات عجم
مثل است که انقدر حرف زدیم که زبان ما سو برآورد و این اشاره بکثرت حرف است

گردانست میفرماید که از بسیاری فصیح تیغ زبان با موی گره تا آنکه سخن را بقدر یکسر موی از تیغ اصلاح نجات
دادیم و دور رسانیدیم حاصل کلام آنکه نقش را فصیح بسیار کردیم و در این اندک تا بیکرد
در بحر هزج مسدس مخنون وقف بر وزن مفاعیل مفاعیل مفعول جهان را او محالست
چه معنی آدمی خوی ندارد معنی آدم حیوان ناطق است یعنی از آدمی خوی جنس که حیوان ناطق
محمول است نمیگردد بعضی بسی گفتن از آنست و این لفظ حیوان نطق را آدمی خوی است
در بحر هزج مسدس مکفوف مقصور بر وزن مفاعیل مفاعیل مفاعیل در این عالم که آب روی نخ
رفت در ان عالم شدن روی ندارم من آن زن حیض ازدوی حجابست که بکر بودم و
شوی ندارم میفرماید که رونق آب روی و از حجاب در رنگ دختر بکر حائض است
در زفاف عروسی چه رونق آن دارد که بخانه شوهر در رفت حائض بودن مشابهت سید
اوست و از شوی ندارم مقصود آنست که شوی مستوجب نشود ندارم در بحر زبان نثر مجنون
مقصور بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلات بیش مرد لاف نه شوی نشوی بر فرزند دست من نگیر
نخاریه بسیار مرا شوی نبیسا به داند با گوید بیش بقدر یک شوی نیز رخش لاف می زن از شوی نیز
مرا لحاف چو اقویه که عصار نفت از خانه کعبه بسیار گویم که حج نو و هفتاد و دو حج بود
احسان حسنی گفته در یار زیرا حج چندین در روز جمعه واقع شود آن را حج اکبر گویند و در
اخبار آمده است که حج اکبر برابر است بهفتاد و دو حج و بعضی از امامیه کرده های گیرند
و در مکان دیگر باز نهند مقصد آنکه از گذاردن حج اکبر زیر تعمه باید و در لوازم
محرمیت حرم خاص کوشش باید کرد کل نبیل نو ندارم من و کلکون قدحی بیحلکه
ز کلی کور دهد حاک مرا در اصطلاح کل نبیل گرفتن شنید بسیار ولی از بابت معنوی
که نیل گران خاک در نیل میکنند تا وزن کل گران شود و خاک را بعبور نیل در آورد
و بقیمت آن میفروشند همچنانکه اهل شوی بر وریا ظاهر خود را اصلاح آراسته مییابند
باطن بکارهای دیگر مشغول و ستیزند عدم قید را الصورت صلاح و فلاح در نظر جلوه دار است
کس بعصار فرستادی و گفتی که کسی حسن کی بود چیچ چو کوزه مرا معنی مجازی حسن ظاهریست



حقیقتش آنکه عیار بی باک شب رو را گویند و شب رو آنچه بر تحقیق مستیوان کرد که آمده او
ظاهر نباشد بنابرین مناسب لفظ میست و ما ندو که در این مقام عیار رنگ موت باشد
میس آنکه متواریست مطلوب است که چون آن خالق بحیر با فرشتن آدم عملی کرد فرشتگان رسل
و میکائیل و اسرافیل که بعد از فوی حکم شد که یک قبضه خاک طون از محل و متفرق صفات
متغایر و از میان آن کوه طائف برداشتند و در آن عرض نماید باحدیت آورده که حکمت
استعداد خاک از مقدس اگرچه تهی بار کشته و معارضه را استعداد هر یک را حسد
نورت کرده آنکه است استعداد است نامود سبب عمل که دیا و خطاب رسید که مگر
خاک در پیمر استعداد کجست چو آنکه عفر زمان دارد فرمان رسید عالم ایجاد و کمال را از
ترحم خود بر او لی دیدم حق سبحانه و تعالی فرمود که ای ملک الموت قبض بعون درین بابت آدم
را در قبضه اقتدار او که اشتم عزرائیل این سخن را شنید و گفت بار دیگر در سایه بنی آدم انبیا
و اصفیا و اولیا خواهد بود لاکن از این سبب مرا دشمن دارند فاو سخنی فرمود چه اسل عملکس
و امراض بر ایشان که از عمر کنار شدت آن سبب اوست متوجه خواهند و محمود شده آن حادثه را
از تو ندانند چه آنکه آن حضرت خطاب میسان جو در علاقه کرد است آنکه کشته معنی این بیان حاجت است
تمام است و مصرع حسن معار فرستادی و گفتی که از معنی مجازی است تیغ عبارت چه باشد در حشر من
هم مرا کش که تو نیا بیدن آنکه زده مرا تو کجور گفتی این که بسیار است هی خبر و دریا از آن
حسنی اختیار مرا این معنی اشاره ملکه حضرت عزرائیل است یا ملک الموت حسن نیقیس
روح جلیل الله مأمور شد جلیل الله است این است که خود خواهد و حیات بحر ساز
آن نه هم و نیز فرمود او دست از دم حیات باشد و در حیات یحییٰ الله آنکه سخن کرد از تیغ عطا
درین باب در یک نفس نظام داده در دو عالم که همه جان است لیس که که تو نخش
امنت و بیس کافر مست همچو خانه ای حامد را که من چو مونس کافر مست هشیار مرا نیز آن
از شفاعت سؤال بردن عقاد و ام که اعلامی عشق کرده و کافری این حیات که هو زن را
کافر و هشیار را است گویند و از حجت معنی این بیت میسن همان این شده که مرا مرحوم حقیقت را

شامل باشند باخیالی که برجود از غرض طلب که از نوکرد و در به برهاره حریر نشان مجنون
تو لاست هیچ است و مبنی که هر شمشیر و نیغ بر آمد و دور تیغ جام مراد مغز او است بلکه کام
و مین از روزگاران قسم در میباید که در شب بیدا تا از کمر شان پنهان است بر میزد را
ز نوکردن مخصوص تر بر آنست که برو بسیار خوش تماش مشت است خیالی که چه اندیشه را از اجزا
وز باریکی تا رو بود رجحانی ارد و ز نوکردن آن مو ربا ازجا خصوصا در شب تار بجهت
مشکلات هم کنار اضافه زرین است هم خوار از اجزا ابریشم اکنه و خاص خالص
قسمت ابریشمین هر چند مو او دراز تر و بر موی تر باشند فاخر تر است از جهت آن که ابریشم
فعولن فعولن درین بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلات گر دیگران بخور و کفر گرفتند او بر در خدای کفر برود از شهد
متهور است که در شکم اصدار مرکب داور راه کج در کردن هم اندازد و آن کمین است به
از آن اعتراف است بر احتقاق مردن دل ما را حاصل آنکه کفر اگر معظم و مرور باشد
سوخت است اعمده در این جهج ذات کنا کمان روحانی بسیار که باعث بر کشف
بکنند از رو حسنان شمع دشمنان شود برق حسنان و شمع حسنان شد مراد از رو
دوستان توصیف و تعریف و اعتقاد است که دوستان کشف بکنایت اظهار می‌نمایند
و رزد شمع حجه زمان جای که اگر منت و غرور آن سپر در و دلبری اگر مور است صفت
او را مساز که درو است و این سخن غران دعصاست چه گفته اند بسیار حیله و دروغ گفته جلس
به گرمبازی و حیلت که بینند و نجاح دشمنان همه در مقام انکار او متمکن اند آن شمع بود
باعث ابرای و وجود او از آن محافظت و در رو شمع در رو است درین بحر رمل
مثمن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مالی از بر رسن او حرفی خوار حجت است
شمع وار از وجود غذا میخورند خواص بخور بر زبانی فارسی مخمور و رای حمله
مسکونه و رای مبحث اگر هر است بسیار یکه مانند چراغ از ساکنان روز بخور و مانند
شمع از وجود خود غذا میسازد فرق میان شمع و چراغ درین معنی آنست که شمع چراغ

دشمنان را





ظرف نمیسوز است که استعمال میکنند و گویا شمع چراغ که در وجود او آمیزی او شده
و نمیسوزد و همچو شمع است که آتش در وی آمیخته درین بحر سریع مطوی موقوف بر وزن
مفتعلن مفتعلن فاعلات سر فرا هم ز شمع جمع سرکجا سر حجات بخور و بود باد
طبع و جمع تو ظرف کردن و جمع کردن و انبوه باد مقصود آنست که بر مال و جمال سالو تر حضور
بمیکنم که مراحال پریشان بود و آزرده و از طلب و بیمی نیز ندارم که دعا کنم که حال
حسن و جمال پریشان باد درین بحر سریع مطوی مکشوف بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن اگر کسی است
نشان ز برای که دفتر دلها از وفا پاک شد بلی شان آن جور گسستن است که دفتر
دلها از رقم مهر و وفا پاک گشته است و معاودت آن بیکبار کرد اهم رنجیده و منع
بطبع معاودت تاخیر بر قوام امور نسبت محتاج است بجهت نظام معاش و التیام لوازم
ثبات و التقا درین بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف بر وزن مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن روزی جهان کرا که روشن این است خورشید چشم شب بره را
مسیل از آن کشید و اقع بود که منزل این بیت بر ظاهر و مجاز حمل شود که افعال حق
مبنی بر حکمت است و در این غرض مخالفت که با وجود ضد یعنی که شب پره را با کور شب
هست چنین روی جهان کرد و در آن هم چشم بود تبدیل آن از اول علت خورشید چشم است
را میل کشیده تا اقدام بر برکت اولی نمانده و از محتمل برخی حقیقت و مقصد آنست
که از شب پره نپسوزانده بوده که بطاریان آن لوح فقر و فنا مراد باشد که ملالت ایشان
بر تجربه چند بست اندیده تا محروم بودنش و پنهان است و شب پره رو انده و بعض اطوار ایشان
بر است و چشم همه از ز شمع روز جهان و لوا زم در داک و مر غبار که سوخته شده
و از روز و در بیش مقصد آنکه از اوت الست که برین صحبت آن جاری گشته بیار بر جوست
آن کرده بر شکوه است و نقطه این اشارت است بر قلت تجربه و جوانان کم
تجربه اند و دین بصیرت ایشان غالم ادراک است چنانچه در بیان صاحب تجربه
فرمود آنچه جوان بینید پیر در خشت پخته آن بیند درین بحر متقارب مثمن سالم بر وزن

فعولن فعولن فعولن فعولن جهان [illegible] ملک [illegible] عرش [illegible] آسمانها [illegible] بهشتم

وغیر آن [illegible] قرار داده اند که قال الله تعالی [illegible]

والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی [illegible] مراد [illegible]

[illegible] مصرع اول [illegible]

ومنعقد [illegible]

[illegible] مراد [illegible] عالم [illegible] می شود

دیگر [illegible] مفتعلن فاعلن [illegible]

از نشان طلب [illegible]

[illegible] مراد [illegible]

خوب [illegible] دریا [illegible] مرجان [illegible]

دریا [illegible] نا گفت

مراد از اخوان [illegible] حضرت یوسف [illegible] برادران [illegible]

[illegible]

[illegible] طبرستان [illegible]

مملکت [illegible]

وصال [illegible]

بطلب [illegible] در بحر [illegible]

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات [illegible]

دریغ [illegible]

اوست [illegible] در بحر [illegible]

مفعول مفاعیلن فعولن [illegible]

[illegible]

حواریان

حواریان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در بحر [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

آتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طوفان [illegible]

[illegible] طوفان نوح [illegible]

[illegible]

[illegible] تقدیم

[illegible] در بحر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لازم است [illegible]

با مردم [illegible] نشنیده که از ارباب [illegible] چشم [illegible] نقش [illegible] تا انجامست که فرمان [illegible] اوباشان را
هر ساله در بحری دیگر [illegible] خواهد بود در بحر رجز مثمن مطوی مخبون بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن فاعلن
آن [illegible] خورم [illegible] حال [illegible] در [illegible] مفعول [illegible] حق [illegible]
[illegible] از [illegible] چو اطراف [illegible] اقدام [illegible]
دور [illegible] از [illegible] که [illegible]
در [illegible] در [illegible] که [illegible]
در عرض [illegible] در [illegible] در بحر خفیف
مخبون محذوف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن [illegible] که [illegible] عالم که [illegible]
[illegible] که [illegible] باشم [illegible] که [illegible]
[illegible] است
در [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در بحر سریع مثمن
مکفوف مخبون بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
به بهرام در غضب آورده [illegible] زبان [illegible] و آن [illegible] که کرد
و چنین [illegible] که [illegible] بهرام [illegible]
خود در [illegible] که [illegible]
[illegible] روز
[illegible] و در [illegible]





جای [illegible] که [illegible] تا [illegible]
به [illegible] در بحر سریع مطوی موقوف بر وزن مفتعلن مفتعلن مفعول
مفاعلن فعولن [illegible] در فارسی [illegible]
و در [illegible] صبح
[illegible] است [illegible] از [illegible]
که [illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] در بحر متقارب
مثمن سالم بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible]
و [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible]
با معشوق [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] در بحر متقارب مثمن سالم [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
که [illegible] از [illegible]
[illegible] در بحر خفیف مخبون مقصور محذوف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن [illegible]

حروف فلک [illegible] آفتاب [illegible] آفتاب [illegible]
هلال [illegible] که خاور [illegible] شاه [illegible] خاور [illegible]
و در [illegible] ایام مراد [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] در بحر خفیف مخبون مقصور وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلان [illegible]
[illegible] در این [illegible]
[illegible]
[illegible]
سالک [illegible] در بحر مضارع مثمن اخرب
مکفوف محذوف وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در بحر مضارع مثمن اخرب [illegible] وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القرآن [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
حادثات [illegible] در بحر هزج مثمن محذوف وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن [illegible]
[illegible] والفتوح [illegible]
قصیده [illegible] انوری [illegible]
[illegible] در بحر هزج مثمن اخرب وزنش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قبس الفاظ یعنی جامه [illegible] که از باب [illegible] حاصل سخن آنکه اگر آن بیری [illegible] که از جنس [illegible] جشم
سست زبانه [illegible] مراد [illegible] رنگ احمر خالص ما [illegible] علی [illegible]
عمل شعر [illegible] علی [illegible] [illegible]
آن برآورد [illegible] که [illegible] مراد از حرف [illegible] تمام [illegible]
جمله سابقه اعلاف [illegible] وصل [illegible] ابن القدم [illegible] السطر [illegible] معنی [illegible]
که [illegible] وصل عظیم [illegible] از [illegible] و چه [illegible] ملاحظه
باید کرد که [illegible] چه [illegible]
و استعداد [illegible] سلوک [illegible] اشعار [illegible]
وصل عظیم نهاده ام [illegible] و قدم [illegible] که تو بر خلاف [illegible] سلوک [illegible] بس
نغاوت [illegible] کجاست تا بکجا در بحر رمل مثمن مقصور که وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
عشق از او [illegible] شرح غم [illegible] آن شانه [illegible]
[illegible] ای عشق [illegible] اول [illegible] بحبت [illegible] آن [illegible]
چه در آن مرتبه [illegible] و [illegible]
[illegible] کلام
الکه اول عشق آسان [illegible] اوّل [illegible] و مشکلها در بحر رمل مثمن محذوف
که وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن [illegible]
[illegible] روی خاک [illegible] بر بیابان [illegible]
[illegible]
در بحر [illegible] مقصور [illegible] که وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
مانند [illegible] می خواهم [illegible]
[illegible] در بحر [illegible] مقصور [illegible] که وزن [illegible] مفعولن فاعلات

بروار

بروار [illegible] شود [illegible] چون [illegible]
و فیض خورشید [illegible]
بروار [illegible] خورشید [illegible] در چشم [illegible] خورشید [illegible]
خورشید [illegible] در بحر متقارب مثمن سالم که وزن فعولن فعولن فعولن فعولن
[illegible]
ملاحظه [illegible]
که کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکشبانه [illegible]
او [illegible]
کرد [illegible]
آن [illegible] در بحر [illegible] که وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
در بحر هزج مسدس [illegible] که وزن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن [illegible] پروانه [illegible] عشق [illegible]
پروانه [illegible]
که [illegible] سوخته [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
عاشق بود [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] مراد [illegible] عشق [illegible]

رواه ما بهم با لطف روان شوم چه در عاشق ضعیف و زرد رخسار لازم است و اش معانی خلاف این مکن
در ستبان دمی باشند بارین میفرمایند که از گـ آه آتشین کز غم بار نهان او سوخته
عشق تو میشوم و سبب گردیدن او رو بر شیوه معشوقیت نه شایح آه آتشین کعشق
بجوی صح دا کم خوش شدی کا ی نیست — آن هم — من حاج ابلیس عدا از خود ما باک تو ام یعنی
گفت و گوی عجز تو مانعی نخست و تو از آن خوش سخالی تو کاعبد علی ست و مراد از ربکی پش
وجود مطلب شاما که اگر چه ضرور قافیه است — فعل مراد سیر جون بر دا شتی فلطا سیا
من کا نیج کنج خطرناک تو ام — تماشا از جانب معشوقست بجز کاه کعبه خانه کنج
خطرناک گه سیر نیست سیح مراد و دریش و شیخ آن دخل عظیم است و مراد کنج — خانه
خطرناک عشق است چگونه خوش را رضا من بر دیته مراد اظهار و اقف شدن معرفت
برا فروند که عاشق با وجود گناه و عدم معرفت معشوق در آئین مذهب و محبت و از خطاب
بطریق استفسار است — در بحر رمل مثمن محذوف — دوده کم دل کش ما با چل اس خرد است
کرد هست از انکه غارت دل و دین ما شده زین آه زهر ای — خلق با بلبل سپید تو
می باشند مبغوض بیاید که دود آه هم با بل آتش کرد چنین و زهر اب ساخت و نور آفتاب
مطلب سپید لکه داینه مقرر است که زهر از قی بوده خوش صورت مار و دیدار را
راحسن و شمایل او از راه بر دیجا باید خوش و نه دریافتی است و مار و خیال بجز کام
از طریق اینحراف یا درک نکانند مرا و خیز معشوق سپید است کاه و غار کرد و در جان الطار
بزبان رو و ز روز کار رو به هر دل خطر و برت نی محبت ابجد دریغ شده معشوق تقبل آن بار
و نظر و قت آن بعشق — شب آن شد و دو جانم جو جوانه دست است جو کجو گو سبز
سب جا له دل شیدای من — هر زمان شد و آتش زدانه در دل افکنم — در عین بیدا
نمیند خوش و خود آن من — مراد از زدن شده و لیمبل سبب آتشی سب و مقصود از دانه جوان
و دانه زدن در اصطلاح بیان دوات و خال گرد در مقام میل تا خوش مراد است آنکه در سیاهی که
که جانب جوی سبز خود و در دست نی اشد و شیرینست که از آن شرح جو است دانه در دست الگندن





آن زمان شده وقت و کنایه از جانبی سر و کار او کردن خواهد بود که در موسمی که جنبش آن شده
که هر چند جانان را در فراق تماشا تحمیل نخست و غم عشق نیامد ترا تخلی که دو دعوی بر بر دو کار تحمیل است
احوال عرض سودای که می بینم تنجبه از ب بلی شد — در بحر رمل مثمن مخبون اجزا نیست معلوم که درنا
مفعول مفاعلن مفاعلن — آنها که محققان زده اند بر سر رهگذر هر باد و نشانه اند — بر چرخ بر شده چشمه
هم خود نصیب این آینه — چه سگ آتش را کند و سازیت آن جان که مسعود و همایت معرفت دارد
که از این قوم ساده چشمه آه کرده را از چرخ سرکشند بر تو جانب المنبع مراد هه — در بحر رمل مثمن
مخبون محذوف که وزن فعلاتن فعلاتن فعلن — که عشق تو هر ارمغان که هر کی
را در سینه دا شتی — در میانه مطرح بازان است تا مجلس باده اباب کرده اند بخت تا عشق تو
مرتبه مراد هه سینه است و محبت و کمال هر است تا از لعل کت بجایی رخ اسباب ارم تمنی این مرتبه
بکمال و هر چه در عشق مابه فهم بدار مرتبه نقص سب است نادم — در بحر هزج مسدس محذوف که وزن
مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مهه جمیش و شکسته گی و دانه — مهر ان دل ستانی است کردی داده آیه
اسیل مر وارید که در ظلم الم از سر رخ و ملاحظات عجز شده جبا را — و آن ما عمل در آنکه سهو را است
و خال مطلو برا ده آید مسکین قرض خود و از ماز و گردن دستان را پر ان و دشمند از احمد باده ایم
آورده مراد است و مجنون از سینه بخشته مقصود و اظهار تو ارم و دلش آنکه در زی اطفال
اشارت و کمال با و او معشوق مرد و دستان عشق و محبت — لدی شرف سلاح ابا و ام کا جانب
چشم جو لب برد که جون عشق در اشک — مراد از فی مطلوبت معین فی مطلوب سلاح و اگر
جور حسنان او وست که در ز این نیز او ماوام و ناله او دل جیشم جو لسته بار که جونی است
و سر و جی شد در منه لب پر خوبی باشد — آشنا که چه بی مهر — در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف که وزن
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن — بنا دلبر مشکینه ای کاش تمنی که از این بکجا نیست که
با و ام تو ان شد تنها — ما و ام از اظهار مقصود است فرق تمنا با و ام هم از آن است که ما را از آن انتقاد
همیشه سینه و ماه و لم کجا و آن بر این مطلوب آن جبان انگار نیست که همیشه در ست آید بلکه بکجا یا دو او را
آن توان نمود — در بحر رمل مثمن مقصور که وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — العشق ای حال

که ما نرم ... بستیم چه قفس از قفس ... شاهدان ... آمد ... [illegible]

هم بر ... [illegible]

کلام بکلمات ... [illegible]

[illegible]

آزادی شرم ... خواهی ... [illegible]

این التفات کردان از معالین کار و سر آهوان ... [illegible]

[illegible]

کافوری روغنی [illegible] سیاه [illegible] نماید خود را
از سخن مجرد [illegible] که افزای شوق [illegible] معشوق اگر
الحیان [illegible] ملول [illegible] و دل [illegible]
[illegible] او از کار [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
که و [illegible] منفعت [illegible] در بحر
[illegible] فاعلان مفاعلن فعلن [illegible]
[illegible]

فاما [illegible] اکتساب [illegible] خیال [illegible] معشوقه اگر [illegible] خیالات [illegible]
[illegible] و مستوی [illegible] در [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
هر جا که ملک [illegible] حال [illegible]
[illegible]
شهر [illegible]
[illegible]

تفصیل آن که گویش [illegible] از این [illegible] سیاق [illegible] تفصیل آن که [illegible]

[illegible]

[illegible]

مراد باشد چه [illegible] در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعولن مفاعلن فعولن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بحر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بحر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آوردن [illegible] در بحر [illegible]

---

او شیخ [illegible] (margin note, uncertain)

بلبلم زده لاف که [illegible] در [illegible]

حضرت موسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بحر مضارع [illegible]

زنان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بحر رمل [illegible]

در صلوه [illegible] (margin note, uncertain)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بحر [illegible]

[illegible]

---

زانکه فرهاد [illegible] آن [illegible] مجنون [illegible] که فرهاد [illegible]

[illegible]

در بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور [illegible] مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات [illegible]

[illegible]

در بحر رمل [illegible] فاعلاتن فاعلاتن [illegible]

فاعلات [illegible]

[illegible]

در بحر رمل [illegible] فاعلاتن فاعلاتن [illegible]

[illegible]

در بحر رمل مثمن مقصور [illegible] فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات [illegible]

[illegible]

در بحر هزج [illegible] مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن [illegible]

[illegible]

مخلوط با جزوای ارضی مانند آتش که بهر کجا از زمین جوشد و روند از اثر او زمین را بسوزد
مرتبه اتشیت تعریف [illegible] یعنی از زیادتی گرمی و حدت و ساطت اگر چه [illegible]
مقصد اگر روزی که مانند دولاب برا [illegible] زمانه با سینه آتش در فلک دولاب
زنند چنین را که آفت جان کنم چون زتو سراپای جان مست برزن [illegible]

چون سایه جای [illegible] تن گم کنم

غم و جانم گم کنم زتو نیز جان تو بر تن [illegible] دیر زیست والقطار [illegible]
علمیت یعنی آرزوی شهری دنیا به هر بودن [illegible] چون از [illegible] مطلوب حقیقی [illegible]
که [illegible] بیابان [illegible] چشم او [illegible] داد و راه او [illegible] محال با بار [illegible] چشم سوده را
در کار جهل [illegible] چشم سوخت مراد از سر [illegible] کشته شد چو بتاز او که [illegible]
یکدست مقصد اگر در باطن [illegible] از جام و ترقه مراد در آمد بازی شود [illegible]
روزگار که جهان باختم و دو غام کردم که [illegible] مراد از [illegible] حاصل شود و همان [illegible]
بازی [illegible] و [illegible] بر آن [illegible] چو آتش و [illegible] از روی [illegible]
خانی و دار آتش دوزخ [illegible] یک شعله آتش و زمین [illegible] [illegible] خاک و جهانی [illegible]
مصرع [illegible] مثل [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
دوزخ رستگاری [illegible] چه یک زمین [illegible] شعله آتش [illegible] [illegible]
مراد تر از [illegible] [illegible] [illegible] گر [illegible] تو [illegible]
روانه [illegible] از دیوان [illegible] مرتبه [illegible] [illegible] زمان [illegible] در جام [illegible]
گویند و مرتبه اسم [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] که مقصد از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] دارد و تمت [illegible] والسعاده تمام [illegible] [illegible] [illegible]
دیوان افضل الحکما و اشرف الحکما [illegible] [illegible] عید
مبارک ماه رمضان سنه ۱۰۵۴

بم بم بم بم بم بم
بم بم بم